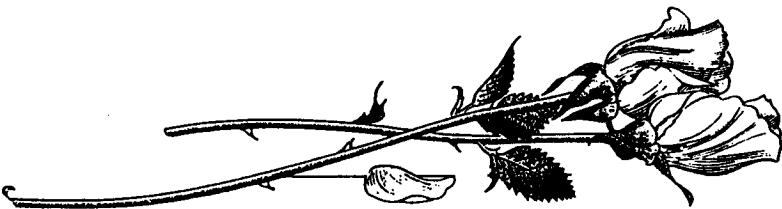




یادگار

عبد الحمید اشراق خاوری







یادگار

از تقریرات
جناب عبدالحمید اشراق خاوری

تهیة و تنظیم

منصور روحانیان

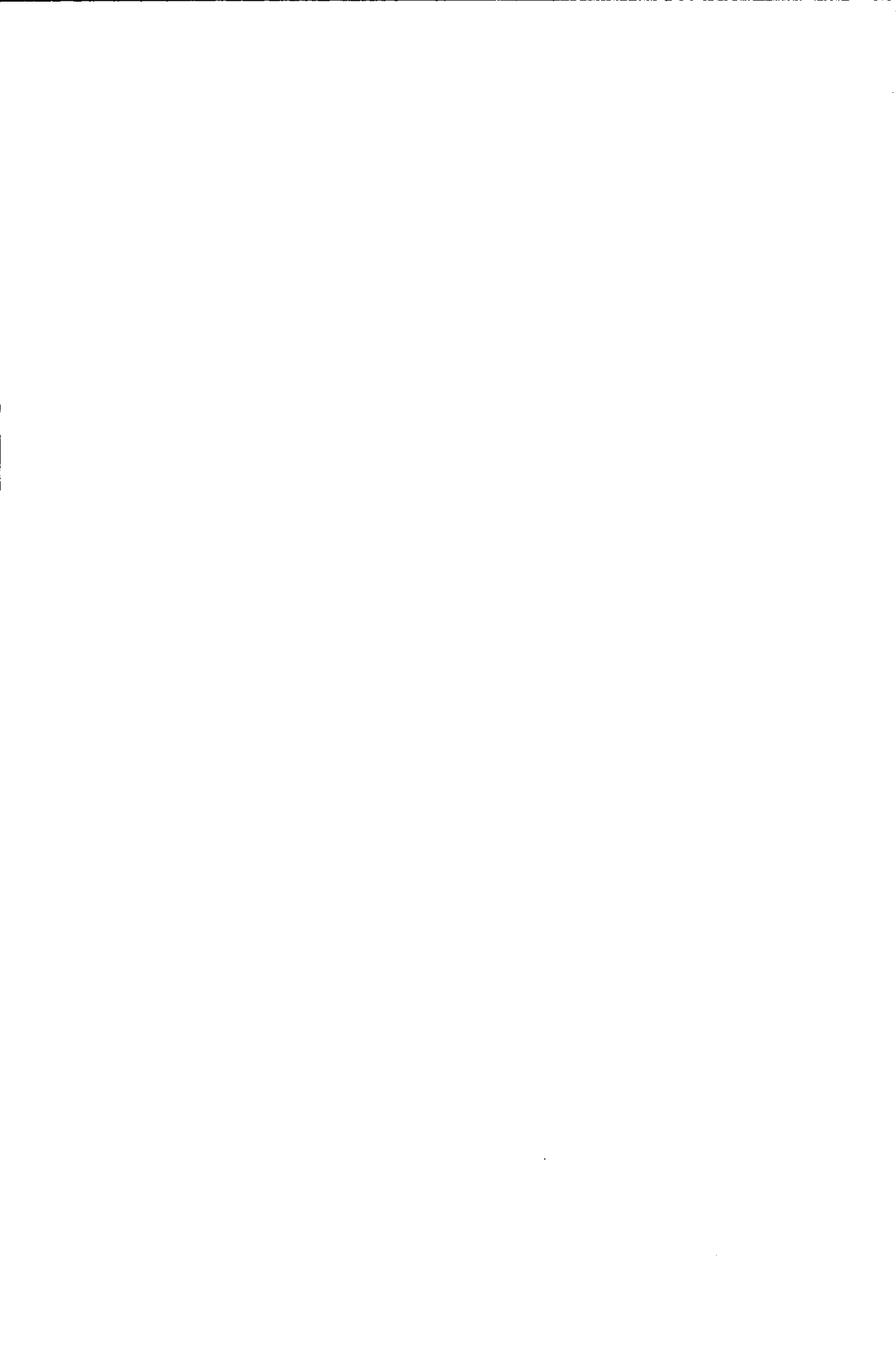
نشر دوم
۱۵۱ بدیع - ۱۹۹۴ میلادی
مؤسسه معارف بهائی

P.O. Box 65600 Dundas, Ontario, L9H 6Y6, Canada

طرح روی جلد از میترا رشیدی (ذوقی)

فهرست مندرجات

صفحه	موضوع
۳	۱ - مقدمه ناشر
۴	۲ - سخن بازنویس
۷	۳ - شرح حال جناب اشراق خاوری
۱۹	۴ - موفقیت چیست؟
۳۳	۵ - عاقبت دشمنان حضرت ربّ اعلی
۴۹	۶ - لوح مبارک ملاح القدس
۶۷	۷ - کنت کنزاً مخفياً
۸۲	۸ - فرشتگان
۹۹	۹ - عهد و میثاق
۱۱۵	۱۰ - خلوص نیت
۱۲۴	۱۱ - حضرت عبدالبهاء
۱۴۳	۱۲ - تربیت اولاد
	۱۳ - در جواب سه سؤال
۱۵۵	الف - در معنی رحیق مختوم
۱۵۹	ب - در شرح کلمه بصیرت
۱۶۳	ج - در شرح لوح ملاح القدس
۱۷۲	۱۴ - ایام هاء و صیام
۱۸۹	۱۵ - حیات اخروی
۲۰۳	۱۶ - حضرت ولیّ محبوب امرالله



مقدمه ناشر

در بین آثار دانشمند فقید، جناب عبدالحمید اشراق خاوری، خطابات و سخن‌رانیهای ایشان جایگاه بخصوصی دارد. جناب اشراق خاوری، با حافظه شگرف، وسعت معلومات و قدرت استدلالی که در وجودشان مختر بود، در این گفتارها مواضع متعدّد و مختلف تاریخی، عقیدتی، مذهبی، توضیح و تشریح الواح و آثار مقدّسه، پند و اندرز و نصیحت، تشویق و ترغیب را با چنان لحن گرم و ساده و درعین حال صحّت و دقت بیان میکنند که شنونده بی اختیار به آن توجّه میکند، در قلب خود جای میدهد و آنرا بخوبی فرامیگیرد.

خوشبختانه تعداد زیادی از این خطابات در نوار صوتی ضبط شده و از دستبرد روزگار محفوظ و بصورت یادگار پر ارزشی برای آیندگان باقی مانده است.

مؤسسه معارف بهانی که همواره مترصد آن بوده است که آثار پر ارزش امری را بطور واسع در اختیار اجّای فارسی زبان بگذارد، با توجّه به اهمّیت مواضع مهمّی که در بیانات این فاضل جلیل مطرح گردیده، کتاب حاضر را که متضمّن تعدادی از سخنرانیهای این دانشمند ارجمند است و چندی قبل به تعدادی محدود چاپ و منتشر شده بود برای استفاده یاران گرامی مجدّداً طبع و نشر مینماید.

باشد که اجّای عزیز و گرامی از این گنجینه پر ارزش بهره‌ای شایسته برگیرند.

مؤسسه معارف بهانی

سخن بازنویسی

حضور خوانندگان محترم معروض می‌دارد که این کتاب شامل مجموعه‌ای است از خطابات حضرت اشراق خاوری که قسمت عمده آن در طی سفر ده دوازده روزه حضرتشان به کشور قطر در جمع اجبای الهی و مهاجرین عزیز آن خطّه ایراد و القاء شده و دو موضوع آن یکی «حیات اخروی» و دیگری که در تشریح کلمات «رحیق مختوم، بصیرت و ملاح القدس» است به صورت خطابه نیست بلکه موضوع اول، مقاله‌ای است از امة البهاء روحیه خانم حرم حضرت ولی‌امرالله که جناب اشراق خاوری آن را به رسم یادگار می‌خوانند و موضوع ثانی را در جواب سؤالات یکی از لجنات ملیّه در نوار ضبط نموده ارسال می‌دارند.

این خطابات چون دارای مواضع متعدّد و جالب و شنیدنی بود حیفم آمد که با گذشت زمانه بی‌گذشت مفقود شود و از بین برود لذا تصمیم گرفتم این سیزده نوار را بازنویسی نموده به صورت کتاب حاضر درآورم، امید آنکه مقبول دوستان حضرت رحمان قرار گیرد.

در بازنویسی این خطابات سعی شده که حتّی الامکان همان کلمات و الفاظی را که حضرت اشراق خاوری ایراد فرموده‌اند نوشته شود، جز اینکه کلمات یا عامی باشد و یا مکرر و مترادف در این صورت دست به تصحیح اول و حذف ثانی زده شد، البتّه اینگونه موارد در این مجموعه بسیار قلیل است.

در اینجا لازم می‌دانم از جناب رحمت‌الله حسینی که نوار صوتی جناب دکتر وحید رافتی را جهت بازنویسی و درج آن در کتاب حاضر ارسال داشته‌اند تشکر نمایم، همچنین از جناب ضیاءالله جابری که از هیچ‌گونه کمک و مساعدتی در تهیّه و تنظیم این مجموعه دریغ نفرمودند تشکر و امتنان نمایم.

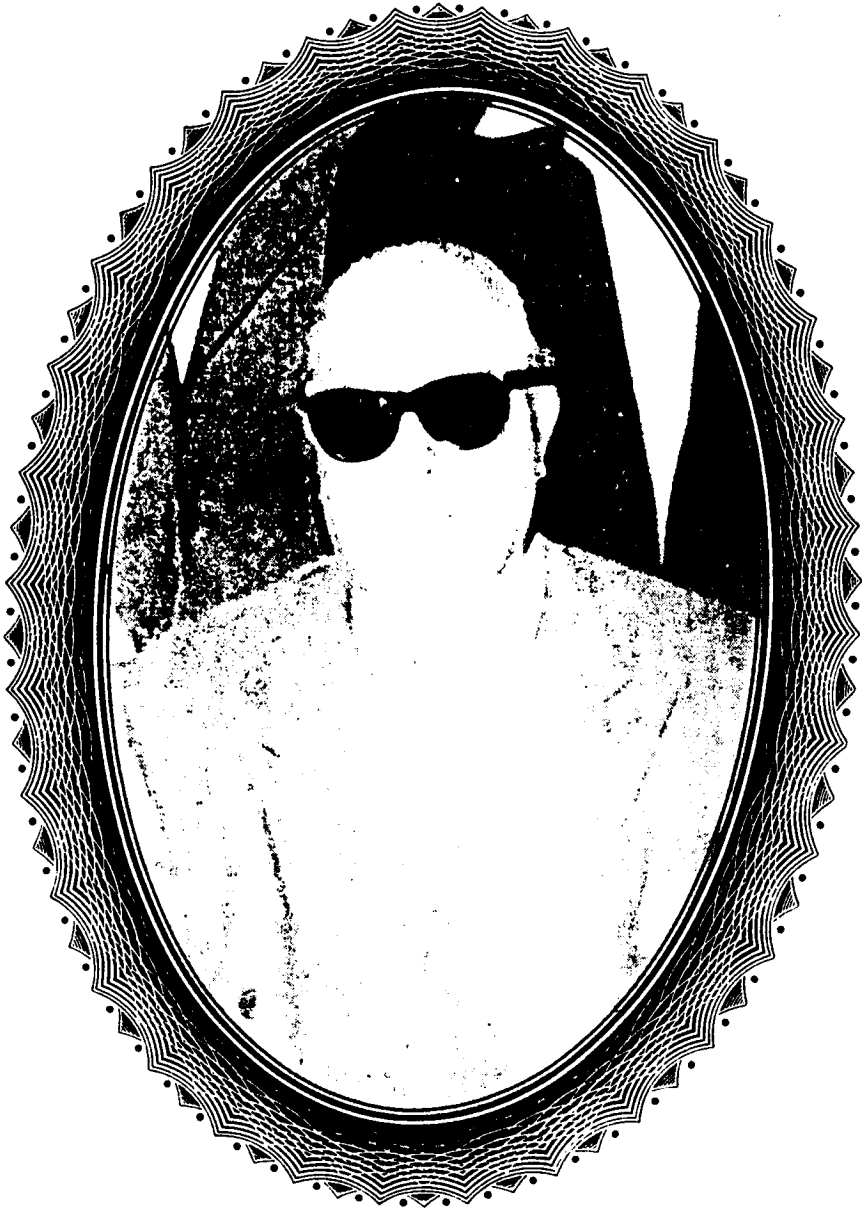
در پایان، از اجبای عزیز الهی تقاضا می‌شود که اگر چنانچه نواری

چه صوتی و چه ویدیویی از حضرات ایادی امرالله و یا ناشرین نفعات الله در دست دارند این عبد را مطلع نموده تا از روی آن نسخه‌ای برداشته شود و مبادرت به بازنویسی آن گردد تا مورد استفاده کلیه یاران دور و نزدیک قرار گیرد.

امید آنکه این کتاب با کلیه نواقصی که دارد مورد قبول خوانندگان واقع شود و بدایتی باشد برای کاری کاملتر. «یا بهاء مددی»

منصور روحانیان

نوامبر ۱۹۸۹ میلادی، خورفکان



جناب عبدالحمید اشراق خاوری

ادر ساعت سه بامداد روز ۱۵ مرداد سال ۱۳۵۱ جامعه بهائی عالم از وجود جناب عبدالحمید اشراق خاوری، که فاضلی ارجمند، مبلّغی کم نظیر و عالمی متبّحر بود محروم گردید. اشراق خاوری از نوادر عصر خویش و مصدر خدمات عدیده به جامعه بهائیان ایران بود.

وقتی که صعود جناب اشراق خاوری اتفاق افتاد، خبر آن به ساحت بیت العدل اعظم الهی عرض شد و تلگرافی که حاوی مراتب تأثر و تألم آن هیأت نورانی بود واصل گشت، در ضمن این تلگراف بیت العدل اعظم به مراتب خلوص و فداکاری و خدمات برجسته جناب اشراق خاوری اشاره فرموده و امر نموده بودند که مجالس تذکر شایسته‌ای بیاد ایشان انعقاد یابد.

همزمان با وصول این تلگراف، تلگرافی هم از هیأت معرّزه ابادی امرالله مقیم ارض اقدس مبنی بر اظهار هم‌دردی و تسلیت واصل گردید.

بنا براین جا دارد که در مجالس احتیای الهی بیاد جناب اشراق خاوری آیات و ادعیه مبارکه زیارت شود، و برای قدردانی از خدمات عظیمی که ایشان به جامعه امر نموده‌اند هر از چندی یکبار مجلس و محفلی آراسته شود و مساعی و مجهودات ایشان مذکور آید.

جناب اشراق خاوری در سال ۱۳۲۰ ه. ق. مطابق سال ۱۹۰۲ میلادی در مشهد خراسان متولّد شدند.

وقتی تولّد حضرت اشراق خاوری اتفاق افتاد پدرشان برای تعیین نام مولود جدید از قرآن مدد گرفت و وقتی قرآن را باز نمود این آیه را در قرآن دید: «أَنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ».

بر اساس این تفأل نام مولود تازه و فرزند گرانمایه را عبدالحمید گذاشت و چون دیوان سعدی را باز نمود این بیت را در آن یافت که:

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

گوئی مقدر چنین بود که این طفل مصدر عظیم‌ترین خدمات به جامعه امر بشود.

جناب اشراق خاوری نام مادرشان فاطمه و نام پدرشان شیخ احمد بود. ایشان از پدرشان کمتر ذکر خیر کرده‌اند ولی برعکس پدر، مادری داشتند در نهایت ایمان و عرفان نسبت به شریعت اسلام، فاطمه خانم زنی بود مؤمنه که تعلیم و تربیت جناب اشراق خاوری را به عهده گرفته و درسیاری از موارد جناب اشراق خاوری ذکر خیر مادر مؤمنه خویش را فرموده‌اند.

دوران کودکی جناب اشراق خاوری در زادگاهشان یعنی مشهد به پایان رسید، در حدود چهار پنج سالگی به مکتب خانه‌های آن زمان رفتند و مقدمات مسائل مربوط به علوم و معارف عصر را در مدارس قدیم آموختند، اولین معلم جناب اشراق خاوری زنی بود بی بی سیده نام ولی بعد معلمین دیگری مثل آقابزرگ شهیدی و حاجی محقق نیز داشتند. بالاخره استاد گرانقدر آقا شیخ جواد نیشابوری معروف به ادیب نیشابوری که از مفاخر عصر خود بود کار تعلیم جناب اشراق خاوری را به عهده داشت.

جناب اشراق خاوری نزد این اساتید علوم متعارفه زمان را مثل صرف، نحو، اصول، کلام و فلسفه فرا گرفتند، حدود هفده سال داشتند که به بندر جز رفتند و این از بزرگترین وقایع زندگی جناب اشراق خاوری در این سنین است. در بندر جز شبی قرار بود پدرشان به منبر برود، پدر تأخیر می‌کند و این جوان هفده ساله به جای پدر به منبر می‌رود و در زمینه یکی از آیات قرآنی به شرح و بسط مطالب می‌پردازد. آن شب بین اهالی بندر جز غوغا می‌شود زیرا مردم می‌بینند که جوانی کم سن و سال با قدرتی عجیب به شرح و توضیح یکی از آیات قرآنی در بالای منبر پرداخته است.

جناب اشراق خاوری از بندر جز مجدد به مشهد تشریف می‌آورند و تا حدود بیست سالگی یعنی تا سال ۱۲۴۰ هـ. ق. در مشهد سکونت داشته و به کار تلمذ و کسب علوم و معارف مشغول بودند، تا به فکر سفر می‌افتند و مصمم می‌شوند که برای جستجوی حقیقت و استفاده از محضر علماء و بزرگان

به شهرها و بلاد مختلفه ایران سفر کنند. این فکر را با احدی در میان نمی گذارند و در یک صبح خیلی زود بدون اطلاع اهل و عشیره و مادر و اطرافیان در حالیکه چندقرانی بیشتر نداشتند با لباس مختصری از مشهد پای پیاده بیرون می آیند. از سال ۱۳۴۰ سفرهای متعدد و مختلف جناب اشراق خاوری آغاز می شود. ایشان به شهرهای مختلف مثل نیشابور، سبزوار، دامغان، شاهرود، طهران، اصفهان، یزد و صفحات مازندران و گیلان سفر نمودند و هرجا، معلم، فقیه و مدرس برجسته ای مجلس درسی آراسته بود ایشان شرکت می فرمودند و کسب فیض می نمودند. از جمله مدتی در قم تشریف داشتند و در محضر درس حاجی شیخ عبدالکریم یزدی که در آنجا تدریس می کرد تلمذ نمودند. بعد گذرشان به اصفهان افتاد و مدتی نزد آقا رحیم ارباب فلسفه خواندند. بهر حال سرانجام جناب اشراق خاوری در ملایر ساکن شده پیش نماز و صاحب منبر شدند و معروفیت خاصی در آنجا پیدا کردند.

در ایام اقامت در ملایر یکی از احتبای الهی به نام میرزا هادی بروجردی مصمم می شود که جناب اشراق خاوری را با یکی از مبلغین امر ملاقات دهد. در آن ایام گذر جناب عبدالله مطلق که از ناشرین نفحات الله بودند به ملایر می افتد و آقا میرزا هادی بروجردی یک شب از جناب اشراق خاوری دعوت می کند، و ایشان بدون اینکه متوجه باشند که با مبلغ بهائی قرار است مواجه بشوند دعوت آقا میرزا هادی را قبول می کنند و به مجلس تبلیغ جناب مطلق می روند. بعد از ورود البته متوجه نیت جناب آقا میرزا هادی بروجردی می شوند و مذاکرات چندین ساعت ادامه پیدا می کند ولی آن شب نتیجه ای حاصل نمی گردد و جناب اشراق خاوری کماکان در عالم اسلامی خویش باقی می مانند.

از این ملاقات دوسال می گذرد تا آنکه مجدداً گذر یکی از ناشرین نفحات الله به نام جناب میرزا یوسف خان ثابت وجدانی به ملایر می افتد. این بار احتباء جناب اشراق خاوری را با جناب ثابت وجدانی ملاقات می دهند. ثمره این ملاقات و گفتگوها و تلاوت لوح مبارک و مهیمن سلطان بوسیله میرزا

یوسف خان ثابت وجدانی این می‌شود که جناب اشراق خاوری منقلب می‌گردند و به امرالله مؤمن می‌شوند، در حالیکه از سنشان بیش از بیست و پنج سال نگذشته بود. باری تصدیق جناب اشراق خاوری در سال ۱۳۴۵ هـ. ق. در ملایر اتفاق افتاد و چنانچه عرض شد جناب میرزا یوسف خان ثابت وجدانی سبب هدایت ایشان شدند.

همانطور که اشاره شد جناب اشراق خاوری در صفحات ملایر معروفیت داشتند. وقتی خبر ایمانشان علنی می‌شود بلوا و اغتشاش در ملایر بوجود می‌آید و کار به جانی می‌رسد که جناب اشراق خاوری ناچار بترک ملایر می‌شوند و به همدان تشریف می‌آورند. با ورود به همدان، عبا، عمامه و نعلین را کنار می‌گذارند و لباس عادی در بر می‌کنند. از این جا است که کار سیر و سفرهای متعدد و بسیار زیاد ایشان برای ابلاغ امر و تعلیم جوانان در ظلّ امر مبارک آغاز می‌شود. مدتی در همدان معلّم مدرسه تأیید بودند، یکی دو سال در صفحات خوزستان در استخدام وزارت معارف آن عصر انجام وظیفه نمودند، بعد سفرهای متعدّد به صفحات مختلف ایران مثل فارس، اصفهان، یزد، خراسان، گیلان و مازندران فرمودند. یکی از این سفرها که در سال ۱۳۲۰ هـ. ش. اتفاق افتاد سفری بود که به قزوین رفتند. در این شهر جناب اشراق خاوری به بیماری درد چشم مبتلی شدند و رمد بصر گرفتند و وضع چشمشان آن قدر دگرگون شد که ناچار برای معالجه به طهران آمدند. معالجاتی که انجام شد تأثیر کامل نمود و این درد چشم تا اواخر ایام ادامه داشت و باعث آزار و اذیت بود.

جناب اشراق خاوری پس از سفری به همدان و خراسان از سال ۱۳۲۳ تا سال ۱۳۲۷ هـ. ش. در طهران تشریف داشتند و در کلاس عالی تبلیغ به تدریس مشغول شدند. سال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ در صفحات یزد بودند بعد به خراسان رفتند، سپس در اصفهان مدتی تشریف داشتند و سرانجام از سال ۱۳۲۹ به طهران آمدند و تا صعودشان که در سال ۱۳۵۱ اتفاق افتاد ساکن طهران بودند.

در بین این سیر و سفرهای جناب اشراق خاوری، سفری چهارماهه به صفحات سلیمانیه قابل ذکر است زیرا این سفر مطابق امری حضرت ولی‌ام‌الله صورت گرفت. در این سفر که به سال ۱۳۱۴ انجام شد جناب اشراق خاوری با بسیاری از اعظام مسلمین مذاکرات تبلیغی نمودند و بعضی از نشریات امری را به تعداد زیاد در بین ساکنین سلیمانیه پخش کردند و کار این دعوت و ابلاغ کلمه به جانی کشید که بلوا و اغتشاش در سلیمانیه روی داد، قضیه به حکومت بغداد کشید و حتی در مجلس شورای بغداد مطرح شد و سرانجام، حکم به اخراج جناب اشراق خاوری دادند و این سفر با خروج ایشان از صفحات سلیمانیه به پایان رسید. با آنکه این سفر چهارماه بیشتر طول نکشید اما از نظر کیفیت، سفری بود در نهایت اهمیت زیرا در همین مدت چهارماه جناب اشراق خاوری توفیق به نشر نفحات الهیه در بین کثیری از مردم آن صفحات یافتند.

غیر از این سفرهای زیادی که جناب اشراق خاوری به کثیری از شهرها و دهات و قراء و قصبات ایران فرمودند باید به سفرهای ایشان به ممالک خارج مثل انگلستان، آلمان، هندوستان، پاکستان، اندونزی و سفرشان به ممالک عربی مثل مسقط، کویت، قطر، دبی و لبنان اشاره نمود.

آخرین سفر جناب اشراق خاوری به خارج از ایران در آذرماه سال گذشته (۱۳۵۰ هـ. ش.) انجام شد که به زیارت اعتاب مقدسه ارض اقدس تشریف بردند. اسفار جناب اشراق خاوری به کثیری از بلاد ایران و سفرهایشان به بعضی از ممالک خارجی، خدمتی بزرگ به جامعه امر محسوب است چه در این سفرها موفق به تشویق و تحریص اجباء به خدمات روحانیه شدند، با متحرران حقیقت مجلس تبلیغ آراستند، با انعقاد کلاسهای مختلفه امری تعلیم و تزئید معلومات امری یاران را سبب شدند و با شرکت در مدارس تابستانه و کنفرانسهای عدیده اجبای بلاد مختلفه را با تاریخ تحولات و تعالیم و آثار امر مبارک از نزدیک آشنا نمودند. اما خدمت بسیار پرارزش و جاودانی جناب اشراق خاوری به امر مبارک از طریق تالیف و تدوین و انتشار کتب و معارف

امر بهائی است.

دوستان عزیز، اگر کمی دقت کنیم متوجه این مسأله می‌شویم که اگر اجبّاء بخوانند در ایّام محرّمه بهائی مجلسی بیاریند از کتاب ایّام تسعه‌ای استفاده می‌کنند که وسیله جناب اشراق خاوری تألیف و نشر گردیده، اگر بخوانند مناجات‌های هیکل مبارک حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی‌امرالله را زیارت کنند باید به اذکارالمقرّبینی مراجعه کنند که وسیله جناب اشراق خاوری تألیف و اعراب‌گذاری شده و لغاتش به فارسی ترجمه گردیده است. اجبّاء اگر بخوانند با احکام و حدود بهائی آشنا بشوند باید به گنجینه حدود و احکامی مراجعه کنند که بوسیله ایشان تألیف گردیده، اگر بخوانند با مبادی روحانی امر آشنا شوند باید به پیام ملکوتی مراجعه کنند که جناب اشراق خاوری در زمینه مبادی روحانی جامعه بهائی تألیف فرموده، دوستان بهائی اگر بخوانند در زمینه استدلال به حقانیت امر مبارک به مطالعه پردازند باید به درج لآلی هدایتی مراجعه کنند که در سه جلد وسیله مشارّالیه تألیف گردیده، اگر بخوانند بدانند که وقایع مختلفه امری در چه سالی اتفاق افتاده است ناچارند که به تنها کتاب موجود در این زمینه به نام کتاب تقویم تاریخ امر مراجعه کنند که وسیله جناب اشراق خاوری تنظیم و نشر شده، اجبّای فارسی زبان اگر بخوانند بدانند که آثار جمال قدم چیست، در کجا نازل شده و شامل چه مسائلی است ناچارند به کتاب گنج شایگان رجوع کنند که وسیله ایشان تألیف گردیده، اگر بخوانند تاریخ امر الهی را مطالعه کنند باید به تاریخ نبیل یا مطالع الانواری رجوع کنند که بوسیله ایشان ترجمه و تلخیص و نشر گردیده. اجبّاء اگر بخوانند به شرح و توضیح صدها نکته و مطلب تاریخی، ادبی، عرفانی و مذهبی که بتلویح و تصریح در الواح و آثار مبارکه مذکور شده آگاه شوند ناچارند به محاضرات جناب اشراق خاوری رجوع کنند و شرح و بسط این مسائل را در مجلّدات آن کتاب مطالعه بفرمایند، اجبّای الهی اگر بخوانند ده‌ها لوح از الواح جمال قدم، حضرت عبدالبهاء و تواقیع حضرت ولی‌امرالله را که در زمینه مسائل متعد نازل شده مطالعه

نمایند میتوانند به نه جلد مانده آسمانی رجوع کنند که وسیله مشارالیه تألیف گردیده. جناب اشراق خاوری الواح و آثاری را در این مجلّات نه گمانه مانده آسمانی نقل فرموده اند که منحصر به همین مجلّات است و در جای دیگر طبع و نشر نشده است، بالاخره اجبای الهی اگر بخواهند لوح احتراق، لوح احمد، صلاة بهائی، الواح عید رضوان، زیارتنامه مبارک و کلمات عالیات و بسیاری دیگر از آثار مربوط به اعیاد و فرائض بهائی را در یک کتاب مطالعه کنند باید به رساله تسبیح و تهلیلی رجوع کنند که وسیله ایشان تألیف و اعراب شده و لغات مشکله اش در پایان کتاب ترجمه گردیده است

این کتب هریک حقیقتاً در زمینه ای که تألیف گردیده است از مهمّترین کتب همان زمینه محسوب می شود، در همه این آثار به اغماض نظر می افکنیم، گوئی حضرت اشراق خاوری برای این منظور در ظلّ امر مبارک آمدند و این مأموریت را داشتند ... که بر مهمّترین کتاب جمال قدم، یعنی کتاب مستطاب ایقان قاموس بنویسند که کتابی است عظیم و گوئی ثمره حیات جناب اشراق خاوری در این عالم ناسوت این بود که کتاب مستطاب ایقان را در چهارجلد مفصل، شرح و بسط دهند. اگر جناب اشراق خاوری در سنین اخیر ایام حیاتشان به تهیّه این قاموس اقدام نمی فرمودند و قاموس کتاب مبارک ایقان را مرقوم نمی داشتند، حقیقتاً بعید به نظر می رسید که فرد دیگری بتواند به این زودیا حتی قاموسی با این تفصیل در شرح و توضیح ایقان مبارک بنویسد. برای آنکه به وسعت احاطه جناب اشراق خاوری پی بریم باید این اثر را بخوانیم تا ببینیم که جناب اشراق خاوری در تألیف این کتاب چه زحمت طاقت فرسانی متحمّل شده اند.

ایشان در نوشتن قاموس ایقان از کتب و آثار متنوع و متعدّدی استفاده کرده اند که شاید بسیاری از آنها بر مؤلفین گذشته امر ناشناخته بوده و شاید حتی از وجود این مدارک و کتب بی خبر بوده اند. جناب اشراق خاوری این گونه مدارک و آثار را در این قاموس مفصّل نقل فرموده اند، مورد استشهاد قرار داده اند و با استفاده از صدها منبع مختلف به شرح و بسط

عبارات کتاب مستطاب ایقان اقدام کرده اند.

در توقیع سنه ۱۰۰ و توقیع سنه ۱۰۵ حضرت ولی امرالله نکته ها و مطالبی هست که برای درک و فهم مطالب آنها خواننده باید به قاموس های این دو توقیع یعنی دو جلد ریحیق مختوم و دو جلد اسرار ریّانی رجوع کند و از این کتب که کلیدی برای فهم آثار حضرت ولی امرالله است استفاده نماید.

برای آنکه به وسعت و تنوع آثار جناب اشراق خاوری وقوف کامل حاصل نماییم کافی است بدانیم که بسیاری از صاحب قلمان و فضلاء جامعه امر در سنین گذشته و حال آثارشان در حول و حوش یکی دو زمینه از معارف امری محدود بوده است، ولی جناب اشراق خاوری در اکثر زمینه های معارف امری اثری از خود به جای گذاشته اند که لا اقل تا امروز از مهمترین تألیفات در آن زمینه محسوب میشود. مساعی جناب اشراق خاوری از این لحاظ فی الحقیقه بی نظیر است.

در سنین آخر ایام حیاتشان، جناب اشراق خاوری قاموسی مفصل که شاید بعد از چاپ به چند جلد برسد برای لوح مبارک شیخ که از آثار معروف جمال قدم است مرقوم فرمودند. این قاموس اگر منتشر شود اثر عظیم دیگری خواهد بود که به گنجینه معارف امر اضافه خواهد گشت. در چند سال آخر حیات، جناب اشراق خاوری به خدمت عظیم دیگری نیز قیام نمودند و آن این بود که ایرادات و شبهات مخالفین و محتجبین و معرضین را در کتابی مفصل جواب فرمودند و این کتاب که به نام اقداح الفلاح معروف است، و هنوز نشر نشده ولی اگر در ظرف یکی دو سال آینده نشر شود و مورد مطالعه اجبای عزیز قرار گیرد، ملتفت این نکته خواهند شد که جناب اشراق خاوری در پاسخگویی به این ایرادات و اعتراضات چه ید طولانی نموده و چه اجوبه کافیه قانع کننده ای به این اعتراضات داده اند. (کتاب اقداح الفلاح در دو جلد به سالهای ۱۳۰ - ۱۳۲ بدیع در طهران منتشر گردید).

غیر از آثاری که ذکر شد باید به دائرة المعارف بزرگ امر بدیع نیز اشاره کرد. این اثر به همت جناب اشراق خاوری آغاز گردید ولی مع الاسف

بدون آنکه پایان برسد، صعودشان واقع شد و این کتاب بسیار با ارزش که نیتشان بود در نوزده جلد نشر شود نیمه‌کاره ماند. اما آنچه برای دائرة المعارف امر مرقوم داشته‌اند فی الحقیقه شارح بسیاری از لغات و اصطلاحات و اسماء علمی است که در الواح و آثار مبارکه ذکر شده است. ^ج بالاخره باید اضافه کرد که جناب اشراق خاوری در دو جلد کتاب جنات نعیم، اشعار جناب نعیم سدهی را مفصل و مشروح شرح فرموده و توضیح داده‌اند و اگر این شرح و توضیح توأم با شعر نعیم مورد مطالعه قرار گیرد به اشارات و کنایات و رموز مندرج در اشعار نعیم وقوف کامل پیدا خواهد شد. باری این مختصر مروری بر آثار عمده جناب اشراق خاوری بود که در طول عمری آکنده از تحقیق و تتبع به رشته تحریر کشیدند و به جامعه امر هدیه کردند.

فی الحقیقه ما آنقدر به تألیف این آثار و به زندگی این مؤلف نزدیک هستیم که اثرات و ثمرات این تألیف و خدمات را نمی‌توانیم درست و کامل ادراک نماییم شک نیست که بر هریک از این آثار در مستقبل ایام شروح و توضیحات خواهند نوشت و مطالب مندرجه در این کتب را فضلاء آتیه مورد بحث و شرح بیشتر قرار خواهند داد، چه این مسأله بدیهی است که بر اساس مطالعات جناب اشراق خاوری و بر اساس اسناد و کتب و مدارکی که ایشان در آثار خود از آن استفاده فرموده‌اند، کتب دیگری در مستقبل ایام نگاشته و منتشر خواهد شد. جناب اشراق خاوری با تألیف اینهمه کتاب در زمینه‌های مختلف معارف امری خدمتی بزرگ به جامعه بهائی عالم کردند. اگر بگوئیم هیچیک از افراد بهائی که بخواهد در معارف امر جمال قدم به مطالعه پردازد بی‌نیاز از مراجعه به آثار جناب اشراق خاوری نیست این حرف اغراق‌آمیز نخواهد بود، زیرا در این تألیفات متعدّد از مدارک و الواح و آثاری استفاده گردیده که بسیاری از آنها منحصراً در این تألیفات نشر و طبع شده است.

✽ غیر از این خدمت عظیم باید به خدمت دیگر ایشان اشاره کرد و آن تربیت جوانان و نفوس فاضله‌ای است که امروز از مفاخر جامعه امر محسوب می‌شوند. این افراد از دریای علم و فضل جناب اشراق خاوری استفاده کردند و

ایشان با لطف و مرحمت این افراد را پرورش دادند، تربیت و تعلیم فرمودند و نفس این خدمت جناب اشراق خاوری فی الحقیقه خدمتی بزرگ و مؤثر به جامعه امر است.

این مرد عزیز و فاضل با این خدمات وسیع و گرانبهایی که به جامعه امر کردند مردی بودند متواضع، خوش خلق، متمسک به امرالله. مردی کریم، متکی به نفس، فوق العاده دقیق، سریع الانتقال، باهوش، با حافظه عجیب که خود میفرمودند اگر بخواهم محفوظات خود را از شعر عرب و عجم بروی کاغذ بیاورم اگر ده شبانه روز بنویسم تمام نخواهد شد. مردی که از آیات طفولیت بسیاری از آیات و احادیث را از برداشت، لغت عرب را بخوبی میدانست، بسیاری از الواح و نصوص مبارکه و کثیری از اشعار مولوی، سعدی، نظامی و غزلیات حافظ را در حافظه داشت و بسیاری از علما و فلاسفه غرب را بخوبی می شناخت، مردی که با پیشرفتهای تفکرات فلسفی و مذهبی عصر حاضر آشنائی دقیق داشت و علمش محدود به همان علوم قدیمه ای که کسب فرموده بود نبود.

جناب اشراق خاوری، فاضلی کم نظیر، دانشمندی نحیر و ناطقی توانا بود، از قلم حضرت ولیّ محبوب امرالله چندین توفیق خطاب به ایشان موجود است و بعد از صعودشان چنانچه اشاره شد در ضمن ابلاغ بیت العدل اعظم، عنایت و مراتب اندوه و حزن این هیأت مجلّله مقدّسه را مطالعه می کنیم.

جناب اشراق خاوری چهارفرزند از خود بیادگار گذاشتند، یک دختر و سه پسر که بحمدالله کلّ در ظلّ امرالله ثابت بر عهد و میثاق الهی هستند.

حکایتی را در پایان این سخن عرض می کنم تا بینیم میزان تمسک این نفس نفیس به تعالیم الهی تا چه اندازه بوده است:

یک روز صبح حسب المعمول خدمت ایشان رسیدم، فرمودند دیشب از شدت درد چشم توفیق به این پیدا نکردم که آیات الهی را از روی کتاب زیارت کنم چون می فرمایند «أَتْلُو آيَاتِ اللَّهِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَ مَسَاءٍ، إِنَّ الَّذِي لَمْ يَتْلُ لَمْ يُوفِ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ مِيثَاقِهِ» نشستم و آیاتی را که از بر داشتم خواندم تا

نکند به عهد و میثاق الهی وفا نکرده باشم و از بیوفایان محسوب شوم.
 این حکایت شدت تمسک و تشبث این مرد عظیم الشان و با ایمان را
 میرساند، نفس نفیسی که به حضرت عبدالبهاء عشق می‌ورزید، خدمات عظیمه
 به امرالله کرد و نسبت به خدماتش هیچگاه مغرور نشد و با خضوع و خشوع
 و اطاعت و تمکین صرف رخت از این عالم به سرای روحانی کشید.
 وقتیکه صعود فرمودند نوشته کوتاهی از ایشان بجا مانده بود، در آن
 مرقوم فرموده بودند که من چیزی از مال دنیا ندارم که وصیت کنم به کی
 برسد، به حقانیت جمال قدم و به مرکزیت حضرت عبدالبهاء و حضرت
 ولی‌امرالله و عظمت مقام بیت‌العدل اعظم الهی اقرار می‌کنم و از تشکیلات
 جامعه امر ممنون و سپاسگزارم که در مدت حیاتم در ظلّ الطاف و عنایاتشان
 بوده‌ام.

وقتیکه در روز ۱۵ مرداد ۱۳۵۱ خبر صعود جناب اشراق خاوری به
 اجتای طهران رسید تشییع جنازه عظیمی بعمل آوردند، مقبره اشراق خاوری
 گل‌باران شد و در میان آه و افسوس و اندوه کثیری از افراد اجتاء هیکل
 جسمانی‌ش در گلستان جاوید طهران مستقر گشت.

با این دو بیت که از اشراق خاوری است به عرایض خود خاتمه میدهم.

آزرده‌ام از جهان و هرکس هستش

وز عزّت و ذلت و بلند و پستش

خواهم گذرانید بهر رنج که هست

عمری که به تنگ آمده‌ام از دستش

این شرح حال، براساس سخنرانی جناب وحید رفتی که در طی سفرشان در
 سال ۱۹۷۲ میلادی به امارات متحد عربی، در خورفکان ایراد فرمودند تهیه
 شده است. علاقمندان به مطالعه شرح حال مفصل جناب اشراق خاوری میتوانند
 به کتاب مصاییح هدایت (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۳۲ ب، ج ۹ ص
 ۸ - ۱۲۲) اثر جناب عزیزالله سلیمانی مراجعه فرمایند.

تلگراف بیت العدل اعظم
خطاب به محفل مقدّس روحانی ملّی ایران
در خصوص صعود جناب اشراق خاوری اعلی الله مقامه:

«از فقدان محقق برجسته و مروج نفیس امرالله، اشراق خاوری، مغموم، خدمات گرانبها و خستگی ناپذیرش طیّ سالیان طولانی مورد تقدیر و تأیید حضرت ولیّ عزیز امرالله واقع آثار محققانه اش که در مجلّات متعدّده مفیده و رسالات و مؤلّفاتش مخلّد گردیده، هدیه ای برارنده و سندی بلیغ از فداکاری و صمیمیت و اخلاصش به امر الهی محسوب. تأکید می شود، محافل تذکر شایسته ای ترتیب داده شود. بستگان و دوستان را به ادعیّه حازه در اعتاب مقدّسه اطمینان دهید.

بیت العدل اعظم»

تلگراف هیأت جلیله ایادی امرالله مقیم ارض اقدس،
خطاب به هیأت محترم مشاورین قاره ای در غرب آسیا

«از خبر صعود خادم نفیس امرالله جناب اشراق خاوری مغموم، خدمات برجسته اش به امر الهی موجب امتنان عمیق است، خواهشمندیم تسلیت صمیمانه ما را به خانواده اش ابلاغ نمائید، با تحیت ابدع ابهی.
ایادی امرالله»

موفقیت چیست ؟

کلمه توفیق در مناجات‌های مبارکه بسیار است، در همه جا دستور میفرمایند که ما از خداوند طلب توفیق کنیم که جمال قدم ما را موفّق کند بخدمات آستان مقدّس خود. گاهی میشود بعضی از اجبّاء اظهار میکنند که ما موفّق نیستیم، خوشا بحال آنها که موفّقند. بعضی میگویند توفیق از ما سلب شده است، هرچه مناجات و دعا میکنیم خدا بما توفیق نمیدهد و از این قبیل کلمات و جملات اغلب شنیده می‌شود.

حقیقت توفیق

خوب است در اطراف معنی حقیقی توفیق که این کلمه بر چه معنی دلالت می‌کند و کیفیت توفیق عبارت از چیست قدری بحث کنیم، وقتی که معنی توفیق را آنطور که هست دانستیم و درک کردیم میتوانیم که تشخیص بدهیم که آیا خدا ما را موفّق کرده است یا اینکه ما را موفّق نفرموده است. زیرا بسیار اتفاق می‌افتد که چون متوجّه معنی اصلی از توفیق نیستیم خودمان را موفّق نمیدانیم و روی این خیال باطل خودمان را از انجام خیلی از خدمات به آستان مقدّس محروم میکنیم.

کلمه توفیق در لغت نوشته شده است که «التوفیق، توجیه الأسباب نحو المطلوب الخیر». مقصود از توفیق این است که اگر یکی از بندگان خدا عمل خیری را در نظر گرفت و خواست کار صواب و عمل نیکی انجام بدهد خداوند وسائل لازمه آن عمل نیک را از هر جهت فراهم کند. وقتی شما مقصد خیری را در نظر گرفتید و مقدمات و شرایطش از هر جهت فراهم بود میگویند شما موفّق هستید و اگر وسیله فراهم نبود، مشکلات بسیار در کار بود میگویند فلان شخص موفّق نشد. در هر کاری توفیق لازم است بدین معنی که اگر خدا وسائل لازمه انجام امور خیریه را فراهم نکند انسان موفّق به اعمال نیک نمیشود.

این همه گفتیم لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ
جهد بی توفیق هیچکس را مباد در جهان والله اعلم بالرشاد

خداوند در اغلب اوقات وسائل اعمال خیریه را بفضل و عنایت خود برای بندگان مؤمن و مخلص خودش فراهم میکند. ممکن نیست شخصی عمل خیری را در نظر بگیرد و نیتش در انجام آن عمل خالص باشد و خداوند وسائل لازمه را فراهم نکند. منتهی گاهی غفلت دامنگیر انسان میشود و او را منحرف میکند و بطرف دیگر سوق میدهد و بعد فریادش بلند میشود که من موفّق نشدم، توفیق شامل حال من نشد.

شرایط لازمه و اسباب مهمه برای انجام امور چه چیزهایی است؟ در اول وهله، زندگانی، حیات و عمر است. از یک مرده که جان از بدنش مفارقت کرده کاری ساخته نیست. یکی از عنایات الهی که اول شرط اقدام به امور است این است که خدا به انسان عمر، حیات و زندگانی بدهد. بدیهی است که یک مرده اراده ندارد که بفکر انجام امر خیر یا شرّ برآید. انسان زنده است که دارای اراده است و در صدد بر می آید که کدام کار را بکند و از کدام عمل اجتناب کند.

شرط دوم صحّت و سلامتی است. اگر یک فردی یک عمل خیری را در نظر گرفت و خداوند به او نعمت صحّت و سلامتی را عطا کرده بود، یعنی اعضا و جوارح بدنش کاملاً سالم بود بطوری که او را از انجام عمل باز نداشت این خود توفیق الهی است. برای اینکه گاهی اعمال خیریه پیش می آید و شخص مریض است، مرض بسیار شدید و سختی دارد، نمی تواند بواسطه مرضی که دارد اقدام برای انجام مقصد خیری را که در نظر دارد بکند. چنین شخصی را میگویند موفّق نیست، زیرا مرض بر او طاری و عارض شده و او را از انجام مقصد خیر باز داشته است. بسیاری از نفوس مقدّسه بوده اند که آرزوی شهادت کردند، آرزوی خدمات امری کردند ولی چون ملازم بستر بودند نمی توانستند که کاری بکنند و اقدامی بکنند.

شرط سوم آن است که انسان آزاد باشد، گرفتار نباشد یعنی در حبس و زندان نباشد، مضطرّ و مجبور نباشد، اراده اش به آنچه قرار بگیرد بتواند قدمی بردارد و کسی مانع او نشود.

شرط دیگر آن است که مشکلات و سختی هائی در بین او و مقصودش حائل نشود که قابل حلّ نباشد. گاهی انسان مقصودی را در نظر

می‌گیرد و می‌خواهد انجام بدهد ولی مشکلاتی در بین است که حل‌شدنی نیست، نمیتواند آن مشکل را از بین ببرد، چنین شخصی را می‌گویند موفّق نیست. بعضی از شرایط عبارت است از توانائی مالی، اگر کسی توانائی مالی داشت و امر خیری در نظر گرفت باید گفت چنین شخصی موفّق است، مگر اینکه خود او این شرط را نادیده بینگارد و دچار غفلت بشود و با وجود توانائی مالی از انجام آن امر خیر سرباز زند. بوده‌اند اشخاصی که توانائی داشته‌اند، از هر حیث می‌توانستند کمک‌های مالی برای انجام خدمات امری بکنند و نکرده‌اند، و در عین حال طلب توفیق از خدا میکردند، میگفتند خدا مرا موفّق نکرده که چنین کاری بکنم با اینکه توفیق همراه او بوده است و او آن شرط و وسیله را نادیده گرفته و فریاد برآورده که من موفّق نیستم.

حقوق الله

مسأله حقوق الله یکی از مسائل واجبه و امور خیریه است، شرطش این است که کسی اموال و ذخیره او بحدّ نصاب برسد و لازمه اینکه بحدّ نصاب برسد این است که درآمدی، ثروتی داشته باشد. فقیری که روزانه مقدار معینی کسب می‌کند و خرج می‌کند و دیگر پس‌اندازی برای او باقی نمی‌ماند، بچنین فقیری که حقوق الله تعلّق نمی‌گیرد زیرا این شخص فقیر ثروت و مال و اندوخته‌ای ندارد که مأمور باشد برای ادای حقوق الله، اما جائی است که ثروتمندی دارای مکننتی بیش از اندازه مخارج خود و خانواده‌اش دارد ... مع ذلک امر الهی را ندیده می‌گیرد و حقوقی را که خدا فرض کرده نمی‌پردازد و اگر به او تذکر داده بشود، می‌گوید اینها توفیق می‌خواهد، من که موفّق نیستم، دعا کنید من موفّق شوم این گونه سخنان صرف بهانه جوئی است. موفّق شدن برای ادای حقوق الله چیست؟ داشتن ثروت، این که دارد، وسیله هم برایش فراهم است، فقط مایه‌اش این است که پول را که بریشه‌اش جاننش بند است از توی صندوق محبّت درآمد براه خدا بدهد، وقتی نداد خودش جلو توفیق را گرفته، توفیق آمده بود سراغ او، تأیید الهی شامل حالش شده بود یعنی خدا وسیله لازمه انجام این تعلیم و این امر مهمّ واجب را برای او فراهم کرده بود اما خودش کوتاهی کرد، غفلت کرد و موفّق نشد.

حاجی موسی نقی اف

در یکی از الواح حضرت عبدالبهاء، من باب مثل می فرمایند در بادکوبه شخصی بود بنام حاج موسی نقی اف، این شخص در اوائل حال دچار فقر و فاقه بود، مخارج یومی برای او برایگان نمی رسید، همیشه مقروض بود و اغلب اوقات به نان شب هم محتاج می شد. در آن ایام در بادکوبه قبل از انقلاب سرخ رسم چنین بود که اشخاص زمین هائی از دولت اجاره می کردند و در آن زمین ها شروع به چاه کندن می کردند، این چاه اگر به نفت می رسید دخل عظیمی عائد آنان می شد. موسی بفکرش رسید که این کار را بکند، رفت مبلغی قرض کرد و زمینی برای خود گرفت و مشغول بحفر چاه شد اما به مشکلات برخورد و نفت پیدا نشد، قرضها مانده، بیچاره و درمانده و ناامید شده، این چاهی که حفر کرده بود به تخته سنگ بزرگی رسیده بود و این مانع بزرگ برایش فراهم شده بود. عریضه کرد حضور حضرت عبدالبهاء که من چه کار کنم، عنایتی بفرمائید، دعائی بکنید. فرمودند شما مشغول کار بشوید و از حفر چاه صرف نظر نکنید من دعا می کنم جمال مبارک شما برکت عطا کند. این لوح مبارک که رسید مطمئن شد و همان چاهی را که مشغول حفرش بودند از کنارش شروع حفر کردند و سنگ را شکستند و یک مرتبه این چاه به نفت رسید و نفت فواره زد. کم کم ثروت موسی بمقامی رسید که خودش و جمیع محاسبینی که داشت از شماره ثروت او عاجز بودند، خودش نمی دانست چقدر پول دارد، درآمد روزانه اش هزارها منات روسی بود، بانک های روسیه دیگر پول او را قبول نمی کردند ... البتّه این همه ثروت باید حقوقش را پردازد خدا ثروت به ایشان داده، ایمان هم که دارد، امر حقوق هم که مسلم است، پول هم که دارد، این را می گویند توفیق، این حاجی موسی سراپا موفقیت بود برای این امر ... می توانست مشرق الاذکارها بسازد، خدمات امری دیگر بکند، مصارف لازمه را پردازد ... اما متوجّه نبود غفلت دامنگیرش بود، طرز لباسش این طور بود که یک گدای بی سر و پا لباسش از لباس حاجی موسی نقی اف ارزش و قیمتش بیشتر بود ... جناب حاجی امین اردکانی وارد بادکوبه شد، احبّاء حقوق الله تقدیم می کردند و هروقت نوبت موسی می رسید دستی به ریشش می کشید، اشکش جاری می شد می گفت یا

عبدالبهاء و گریه می کرد، اما دستش به جیبش نمی رفت که یک مختصر وجهی تقدیم کند ... هر وقت هم حاجی امین می خواست حضور مبارک مشرف بشود حاجی موسی به ایشان می گفت حاجی امین ارادت بنده را، عبودیت بنده را حضور مبارک عرض کن ... حاجی امین رفت حضور مبارک مشرف شد وقتی که آن مبلغ های جزئی را که سائر احتیاء تقدیم کرده بودند در بادکوبه حضور مبارک داد حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب امین، حاجی موسی چه می کند عرض کرد قربان پول روی هم انبار می کند، من هم به ایشان تذکر دادم که حقوق الله را بده، نداد، بعد از چند دقیقه سکوت، فرمودند جناب حاجی امین، حاجی موسی از ماست اما ثروتش از ما نیست، حاجی موسی اگر این ایام پولی بدهد در آینده خواهند گفت شریعت جمال قدم با پول حاجی موسی پیشرفت مثل اینکه در اسلام بگویند دین اسلام با پول خدیجه پیشرفت، جمال مبارک از اینگونه اموال بیزار است، احتیاجی به اینگونه اموال ندارد.

این شخص با اینکه وسیله خدمات عالیة عظیمه برایش فراهم بود و سرتاپا موقت، قدر ندانست، مُرد و ثروتش نصیب اشخاصی شد که در دوره حیاتش نمی توانست آنها را ببیند از بس که از آنها بدش می آمد، همان آنها آمدند دورش را گرفتند، تمام ثروتش را بردند و خوردند، در لوح مبارک می فرمایند دشمنان او آمدند. ثروت او را بردند و برای او فاتحه نخواندند یعنی برای ترقی روح او در عالم بعد هیچ اقدامی نکردند و این شخص جز خیبت و خسران چیزی از این همه ثروت نصیبش نشد.

حالا این اگر در دوران عمرش می گفت خدا مرا توفیق نمی دهد دروغ می گفت، توفیق خدمت همان ثروتی است که داشت ... پس بعضی از نفوس این حالت را دارند که قدر موققت را نمی دانند.

تبلیغ امرالله

مثلاً تبلیغ امرالله یکی از خدمات آستان مبارک است، اگر کسی بگوید من موقت به تبلیغ نیستم شاید نتوان از او باور کرد برای اینکه وسائل و شرائط لازمه تبلیغ برای همه هست، هرکس در هر رتبه، در هر مقامی که باشد می تواند تبلیغ کند، اگر چنانچه در بعضی از جاها تبلیغ لسانی بواسطه

گرفتاری‌ها، موانع، دشمنان ممکن نباشد تبلیغ به اعمال که ممکن است، وقتی که مردم ببینند یک فردی در بین آنها پیدا شده اعمالش خوب است، امین است، با محبت است، نسبت به کسی عداوت ندارد، حسد نمی‌ورزد، اسباب زحمت کسی نمی‌شود و من جمیع الجهات به همه مهربانی می‌کند، البته چنین شخصی موفق به تبلیغ است، هر قدمی که بر می‌دارد خودش تبلیغ امر است.

مهاجرت

هیكل مبارك می‌فرمایند مهاجرت امروز از فرائض اولیه است و نتیجه مهاجرت تبلیغ امرالله، می‌فرمایند اگر مهاجرت منتهی به تبلیغ نشود ... این مهاجرت نتیجه ندارد، شما که امروز در این نقطه مجتمع شده‌اید و این همه زحمت و مرارت بوسیله مهاجرت به شما می‌رسد چه در زندگانی ظاهرتان، چه در اثرات روحی که بر شما عارض می‌شود ولو اینکه به ظاهر نمی‌توانید به اشخاص چیزی بگوئید، برایشان بشارتی بدهید آیه قرآن بخوانید، حدیثی بخوانید اما عملاً مشغول تبلیغ هستید این است که بواسطه اعمال نیک، امانت، صداقتی که از شما مشاهده کرده‌اند مردم همه نسبت به شما خوشبین هستند، نسبت بدیگران اگر فشاری می‌آورند و اسباب زحمت آنها می‌شوند، اما همین قدر که بفهمند این بهائی است، مطمئن شدند که شما که بنام بهائی معروف هستید، شخصی هستید سرتاپا صلاح، خوش‌عمل، نیک‌کردار، این خود خیلی قیمت دارد، بسیار این عمل قیمت دارد. نتیجه مهاجرت را شما بواسطه این حسن عمل برای خودتان ایجاد کردید، هم خدا از شما راضی و هم بندگان خدا. آنوقت شرط این است که این موفقیت را که حسن عمل برای حصول نتیجه است و شما به اسم بهائی محترم شده‌اید همیشه حفظ کنید، یکی از وسائل انجام خدمات الهی حفظ جنبه دوستی داخل و اتحاد معنوی است، هر جامعه‌ای که دور هم جمع شدند، مادامی اینها امورشان روبراه است و مادامی خدا از آنها راضی است که با هم متحد و یگانه باشند، رقابت، حسادت، عداوت، و دشمنی، بدبینی، تکبر، خودپسندی در بین آنها جریان نداشته باشد این خود یکی از شرائط موفقیت است، مادامی که اجبای الهی در هر نقطه‌ای هستند بینشان محبت محض حکمفرما است این را

یقین بدانند که موفق در خدمات امری و در تبلیغ امر هستند.
خدا یعنی محبت

اساساً خدا بمعنی محبت است ... حضرت عبدالبهاء می فرمایند اگر جمعی دور هم مجتمع بشوند بنام اینکه ما بنده جمال مبارک هستیم، شما نگاه کنید ببینید ... اگر اینها با هم یک دل و یک جهت و دوست یکدیگرند بطوری که هیچ کدام دیگر را از خود جدا نمی داند، بدانید اینها راست می گویند، زیرا جانی که خدا هست محبت است. می فرمایند همانطوری که هر جا آفتاب بتابد روشنی است، ممکن نیست یک جانی آفتاب مستقیماً بتابد و تاریک باشد مگر آنکه مانعی بین آن نقطه و آفتاب حاصل باشد آنوقت آن نقطه تاریک خواهد شد. می فرمایند علامت اینکه یک جمعی بندگان خدا هستند، مؤمن به خدا هستند و موفق به خدماتند این است که محبت بین خودشان دایره باشد. وقتی که شما در این اطاق نشسته اید و می گوئید همه در روشنائی هستیم. این در صورتی است که چراغ در معرض نورافشانی است لهذا اگر بگوئید همه در این اطاق در روشنائی هستیم درست می گوئید اما اگر طوری بشود که این نورانیت سلب بشود، دیگر نمی توانید بگوئید ما در روشنائی هستیم، چراغ که خاموش شد همه جا را تاریکی فرو برده. جمعی که می گویند ما خداپرست هستیم، ما بنده جمال مبارک هستیم اگر بنا باشد که با هم نفاق و کدورتی پیدا بکنند دیگر در اتعای خودشان صادق نیستند، زیرا علامت اصلی و نشانه واقعی بنده جمال مبارک بودن که عبارت از محبت و دوستی است در بین آنها نیست.

در مهاجرت، رقابت ها، حسادت ها، خیالات باطل، دشمنی های بی سرو ته ابدأ نباید در بین افراد وجود داشته باشد، مقصود بنده این نیست که خدای نکرده بگویم در میان شما چیزی هست نه، این را برای تذکر و محض مثال عرض می کنم، هر جمعی که دور هم نشستند بنام خدا علامتش این است که باید محبت در میان آنها باشد، محبت که از بین جمعی برطرف شد، خدا از میان آنها دور است ولو بگویند ما خداپرستیم دروغ می گویند، خداپرستی علامت دارد ... به اسم که بکسی چیزی نمی دهند.

شب نگردد روشن از اسم چراغ نام فروردین نیارد گل به باغ

تا قیامت زاهد ار می می کند تا ننوشد باده مستی کی کند
هر ادعائی علامت مخصوص دارد، علامت صدق ادعای خداپرستی و
خداشناسی در بین قومی این است که با هم یگانه و دوست باشند، اگر بنا
باشد این به آن افتخار بفروشد یا نظر حسد و عدم مماشات با هم داشته
باشند به یقین بدانید خدا در بین آنها نیست، یا به اصطلاح امر سلب توفیق
از آنها می شود. چطور سلب توفیق می شود؟ وقتی که محبت نبود بجای
محبت ناچار اختلاف می آید، وقتی که در یک جامعه اختلاف افتاد بخودشان
مشغول می شوند، بخود که مشغول می شوند کارشان بنزاع و جدال و قتال
و خونریزی می کشد، وقتی که کارشان به اینجا کشید مردم ... عوض اینکه به
این جامعه نزدیک بشوند دور می شوند و لهذا موفق بخدمت نشدند، خدا
می فرماید از اینها سلب توفیق شده است، یعنی خودشان مایه موفقیتشان را
که محبت و دوستی بود از دست دادند. می فرمایند افراد جامعه و بندگان
درگاه جمال قدم اعم از اینکه کم باشند یا زیاد، وقتی با هم زندگی می کنند
باید همیشه در فکر هم باشند، غصه یکدیگر بخورند اگر ببینند یکی در
محفل حاضر نشده از هم بپرسند فلانی کجا است، اگر دردی دارد، مرضی
دارد فوراً علاج کنند، اگر کدورتی دارد فوراً بروند رنجش او را برطرف کنند،
در کتاب اقدس می فرمایند «اصلحوا ذات بینکم» می فرمایند نگذارید دو نفر
با هم تقار و کدورتی ولو جزئی باشد داشته باشند، همینکه پی بردید به اینکه
مختصر روائح عدم محبتی بین آنها می وزد، فوراً اقدام کنید و آنها را با هم
آشتی بدهید و رفع سوء تفاهم کنید. بیشتری از مسائل، رنجش ها، کدورت ها،
سر همین سوء ظن و سوء تفاهم است.

سوء ظن

بدترین دردها و صفت ها سوء ظن است، مثلاً دو نفر با هم صحبت
می کنند نفر سوم خیال کند که اینها دارند راجع به او حرف می زنند آنوقت
نسبت به هر دو کراحت پیدا می کند، عداوت پیدا می کند، بعضی از مردم
هستند که همینطور که راه می روند در کوچه و بازار خیال می کنند همه به
آنها بنظر تمسخرآمیز نگاه می کنند. خیال می کند همه مردم دشمن او هستند
با اینکه او شاید در نظر اشخاصی که دور و برش راه می روند اصلاً ارزشی

هم نداشته باشد ... این سوء ظنّ، این سوء تفاهات در هر شخص باشد اساس مرض روحی است، باید فوق العاده سعی کند که سوء ظنّ را از بین ببرد و هیچوقت از این خیالات نکند، مادامی که کسی نسبت به سائر اشخاص بدی نکرده، عمل خلاف کسی مرتکب نشده است چرا باید با او دشمن باشند، اصلاً کسی به فکر دشمنی با او نیست، اگر چنین سوء ظنّی برایش حاصل شد باید یقین کند که مرض روحی دارد و فوراً باید بوسیله توجّه، دعا، مناجات و سائر شئون این مرض را از خودش دور کند و الاً همیشه در عذاب است.

حسد

یکی از صفات زشت که اسباب زحمت انسان و سبب سلب موفقیت از انسان می شود حسد است. حسد چند درجه دارد ... یک رتبه حسد این است که مثلاً شخصی خانه ندارد، ببیند همسایه اش خانه دارد، بنشیند غصّه بخورد که چرا من خانه ندارم و او خانه دارد. این شخص عاقل نیست برای اینکه اسباب زحمت روحی خودش را فراهم می کند. حالا چه کار باید کرد؟ اگر می توانی وسیله ای برانگیزی که تو هم خانه داشته باشی اقدام کن، اگر نداری غصّه خوردن چه فائده دارد، غصّه خوردن کار آدم عاقل نیست.

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور

که بفکر من و تو رزق نگرده کم و بیش

مقصود این است که شخص حسود برای خودش اذیت و آزار فراهم می کند هر روز مثل شمع می گدازد و بقول امروزی ها از وزنش کم می شود تا جان را در کمال عدم روح و ریحان به ملک دوزخ بسپارد ... جمال قدم در لوح طبّ می فرمایند «اجتنبوا الهمّ و الغمّ» از غمّ و غصّه دوری کنید، «انّهما البلاء الادم» سخت ترین بلا برای انسان غم و غصّه است آن هم غم و غصّه ای که از حسد تولید بشود. اشخاص عاقل همیشه با غم و غصّه مبارزه می کنند. حضرت عبدالبهاء می فرمایند عقلای ما آناند که وقتی غم و غصّه سراغ آنان می آید با صدای قهقهه او را طرد و دور کنند، چنان بزنند زیر خنده که غم و غصّه بترسد و برود ... حافظ می گوید:

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

در کلمات مکنونه می فرماید شخصی که دارای صفت حسد است هرگز بر مقرّ قرب وارد نشود، خدا او را در ملکوت خودش راه نمی دهد برای اینکه حسد در واقع و نفس الامر که سلب موقّیت از انسان به تمام معنی در جمیع شؤون می کند یعنی معارضه با خدا ...

شیخ سلمان

فرزند عطیة الهی است به یکی می دهد، به یکی نمی دهد، این دیگر از خواست بشر خارج است، حال بروند معالجات لازم را هم بکنند پیش طبیب و حکیم هم بروند، وقتی که دوا مؤثر نشد دیگر چرا غصّه می خورید؟ شیخ سلمان حامل الواح پسری داشت مُرد، با گریه و سوز و گداز، عریضه ای حضور حضرت عبدالبهاء عرض می کند که قربان من بچه ای داشتم مُرد و حال پسر ندارم. در جوابش می فرمایند تو پسر نداری، من هم ندارم چه می شود؟ بعد می فرمایند سلمان فارسی رسول الله هم پسری مثل تو داشت مُرد، و گاهی پسر را گرومی گذاشت برای رزق شبانه روزیش که محتاج می شد ... و گاهی اباذر را مهمانی می کرد و چون چیزی نداشت برای اباذر بیاورد پسر را جانی باجرت و ادا می کرد، پولش را می گرفت خرج مهمانی جناب ابوذر می کرد، که ابوذر آمده مهمان سلمان بشود آنهم با چه؟ با نان و نمک، می فرمایند او هم اینطور پسری داشت و پسرش مُرد و بدست خودش رفت او را خاک کرد، تو هم این کار را کردی، من هم پسر ندارم، حال می خواهی غصّه بخوری؟ بعد می فرمایند اگر مقصودت فرزند است بیا من هزار فرزند روحانی بتو تقدیم کنم، برو نفوس را تبلیغ کن، هر نفسی را تبلیغ کنی فرزند روحانی تو می شود ... ببینید حسد چه کار می کند، انسان را وادار می کند که ایراد به کارهای خالق بگیرد ... نتیجه حسد جز غم و غصّه خود شخص و گذاخته شدن چیز دیگری نیست، اما بعضی از حسودان هستند که می گویند خدا به من که نداده چرا به او داده؟ و راضی نیستند او داشته باشد و منتظرند که او هم مثل این بشود، این دیگر اعلی درجه حسد است که نمی تواند کسی را دارای شأن و جاه و جلال ببیند و دلش می خواهد تمام مردم مثل خودش باشند. این بدترین بندگان خدا است، دشمن خلق خدا و معارض شدید خدا است، کسی است که بواسطه این حسد هیچ وقت موقّیت امر خیر برایش پیدا نمی شود همیشه

بدخواه مردم است ... این شوون را باید فراموش کرد، به تمام معنی باید مطابق دستورات الهی رفتار کرد تا در حیز ملکوت انسان راه پیدا کند.

موفقیت بنابراین یک موهبت مستقل و یک عطیة عجیب و غریب و کمیابی نیست که خدا به بعضی بدهد و به بعضی ندهد، باور کنید این ندای مهاجرت که از طرف حضرت ولی‌امرالله بلند شد، از صد نفر اجباء الهی نود و نه نفرشان موفق بودند و غفلت کردند ... یکی می‌گفت من اگر بروم مهاجرت برای مدرسه بچه‌هایم چه کار کنم؟ آنوقت می‌گفت ملاحظه کنید جمال مبارک می‌فرمایند «كُتِبَ عَلَيَّ كُلِّ أَبِي تَرْيِئَةَ ابْنِهِ وَ بِنْتِهِ» من اگر مهاجرت بروم و برای بچه‌هایم مدرسه نباشد از انجام این امر واجب محروم میمانم آنوقت جواب جمال مبارک را چه بدهم که تو چرا بچه‌هایت را بیسواد بار آوردی؟ ببینید آسمان را به ریسمان می‌بندد ... یکی دیگر بخود من گفت، من می‌خواهم مهاجرت کنم اما می‌ترسم بروم یک جانی مریض بشوم و دکتر خانوادگی ما اینجا است، آنجا من دکتر از کجا پیدا کنم گفتم شما خیلی ماشاءالله دقیق هستید، بعد برای تذکر به ایشان گفتم تو خیال می‌کنی که اگر مرضی در کار بیاید دکتر بدون اراده الهی می‌تواند علاج کند؟ ای بسا امراض خیلی جزئی هم بوده‌است و خدا نخواست‌است و معالجه نشده‌است و برعکس بسیاری از امراض مشکله که همه از آن نا امید بوده‌اند به اراده الهی رفع مرض شده و خوب شده مثال‌ها آوردم، شواهدی از الواح و غیر الواح آوردم، مع ذلک می‌گفت اینها همه درست است ولی این دکتر خانوادگی چیز دیگری است ... از این قبیل بهانه‌های عجیب و غریب سلب موفقیت می‌کند و وسیله‌ای را که خدا برانگیخته تا سبب سعادت او بشود خودش آن وسیله را مهمل می‌گذارد و آن وقت فریاد بر می‌آورد که من موفق نیستم ... آن یکی می‌گفت من هیچ مانعی ندارم، حاضرم برای مهاجرت بشرطی که کسب و کارم آنجا بگیرد، به ایشان گفتم که آقای بزرگوار شما که می‌گوئی کسب و کارم بگیرد، مگر خیال می‌کنی که خدا یا جمال قدمی که در طهران یا در مشهد است، در عربستان یا جاهای دیگر نیست؟ گفتم امروز اگر خیال می‌کنی که زندگانیت را به زرنگی خودت اداره می‌کنی ... این خیلی بی‌خبری و غفلت است، این عنایت الهی است که زندگانی تو را اداره می‌کند والا اگر

خدا خواسته باشد مرضی بر شما مسلط می کند که به نان شب محتاج بشوی.

رزق و روزی

در قرآن می فرمایند «و فی السماء رزقکم و ما توعدون» می فرمایند شما رزق را در زمین جستجو می کنید اما رزق شما در آسمان است یعنی فیض الهی است، عنایت الهی است، یکی از شؤون مختصه خدا این است که رزق را بر روی مؤمن و غیر مؤمن، عاصی و مطیع نمی بندد و هرچه شخص در شقاوت و عصیان و خطا پیشرفت کند خدا در مقابل جزای عمل او در رزق را تا زنده است بر رویش نمی بندد، سعدی می گوید:

ولیکن خداوند بالا و پست بعضیان در رزق بر کس نبست

حضرت عبدالبهاء، که ناقضین با او اینهمه عداوت و دشمنی داشتند مع ذلک همیشه وسائل زندگیشان را بمراتب از زندگی خودش بهتر فراهم می کرد. عنایت الهی و موهبت رحمانی چیز دیگری است. اگر چنانچه کسی دارای ایمان و توکل باشد نباید این حرف ها از دهانش بیرون بیاید زیرا قدرت و قوه شخص انسان بجائی حساب نمی شود در این امور.

بخت و دولت بکاردانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست

کیمیای ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج

در کلمات مکتونه می فرمایند «کن لی خاضعاً لاکون لک متواضعاً»

تو هرچه من می گویم گوش کن تا من هم در مقابل خواسته های تو بتو کمک کنم اینها همه بهانه و عدم عرفان است، همه ضعف ایمان است و الا اگر کسی مؤمن به خدا باشد، توکل بر حق داشته باشد چطور می تواند بگوید خدای اینجا غیر از خدای سائر جهات است، ید قدرت الهی بر جمیع ممکنات احاطه دارد، وقتی که بخواهد چیزی را بکسی بدهد می دهد، وقتی بخواهد چیزی را از کسی بگیرد می گیرد.

شیخ محمد عرب

شیخ عبدالحمید از شیوخ بغداد بود، ثروت بسیاری داشت و مؤمن به امر مبارک نبود، پسرش شیخ محمد مؤمن شد. پدر زد پسر را از خانه بیرون کرد و از جمیع مایملک و ثروت بسیار خود این پسر را محروم کرد، حضرت

عبدالبهاء می فرمایند جمیع باغ ها و دکان ها و املاک خود را از ترس اینکه مبادا بعد از مرگش نصیب شیخ محمد بهائی بشود، بسائر پسرهایش در محضر شرعی فروخت ... این پدر احمق مُرد، پسر پیاده تبلیغ می کرد، به ایران مسافرت کرد، آمرتضی سروستانی ... یکی از نفوسی است که تبلیغ کرد، چقدر خدمات کرد ... جمال مبارک در یکی از الواحش وعده داده فرمودند چون تو خودت را وقف خدمت امرالله کردی خدا تمام ثروت پدر را بتو بر می گرداند، مطمئن باش، این مدتها مشغول تبلیغ بود، بعد اجازه خواست، رفت مشرف شد، حضور جمال قدم در ایام قلعه بندی، ایامی که هرکسی می رسید بیرونش می کردند و نمی گذاشتند وارد بشود، دم دروازه عگّا که رسید جمال قدم یک نفر را فرستادند که او دستش را گرفته برد ... حضور جمال قدم ... فرمودند شیخ محمد برو بغداد بیت مبارک را زیارت کن ... رفت زیارت کرد مسلمان ها جمع شدند سنگ بارانش کردند اعتنا نکرده امر مبارک را انجام داد، دومرتبه مأمور به تبلیغ در ایران شد، آمد ایران تبلیغ کرد، وقت برگشتن به کرمانشاه رسید دید نماینده حکومت عراق از طرف سفارت عراق دارد دنبالش می گردد که شیخ محمد دمرچی کیست و کجا است؟ گفت تمام برادرانت مردند و اینها به زنشان حقّ معیّتی رسیده است و هیچ کدام هم بچه ندارند، بیا این ثروت گزاف را تحویل بگیر، این فی الفور رفت بغداد و روی یک خزانه عامره نشست. اما همینکه پولدار شد ترس گرفتش. جمال قدم می فرمایند «ایم الله در ثروت خوف مستور و خطر مکنون» این مرد خدا این همه زحمت و مشقّت کشیده بود، عنایات الهی شامل حالش شد، ثروت پدر که از او محروم شده بود به ایشان داد اما ترسید و معاشرتش را با اجباب کم کرد، محفل و مجلس کمتر می آمد خلاصه مُرد البتّه ثابت و مستقیم مُرد نه اینکه از امر برگردد اما یک قدری از حرارتش فروکش کرد، پسرش بقدری در عراق ثروتمند بود که در پیش شاه عراق از مقرّبین بود و جزء مجلس شور بود، بهائی بود اما از یک نوکر دَرّ خانه اش می ترسید بفهمد که این بهائی است ... بالاخره خدمتی نکرد و آخر کار ریختند او را کشتند، معدوم شد و معلوم نشد پولهایش را کی برد. این ثروت بد چیزی است اسباب خمودت و جمودت انسان می شود، هیچ وقت در فکر نباشید و از خدا نخواهید که

میلیونر باشید ... همین قدر بگوئید «رزق یومی را رایگان ده و معیشت ضروری را برکتی احسان فرما تا مستغنی از دون تو گردیم وبه کلی بیاد تو افتیم» اما اگر میلیونر شدید بیاد لیره می‌افتید و خدا را دیگر فراموش می‌کنید، در یکی از الواح می‌فرمایند ثروت سمّ قاتل است برای بعضی. خلاصه مقصود این است که خدا اگر خواسته باشد به کسی چیزی بدهد، ثروت بر باد رفته را دوباره در کف بنده‌اش می‌گذارد، اگر هم خواسته باشد بگیرد می‌گیرد مثل این که ثروت موسی نقی اف را گرفت، اینها همه باید برای ما اسباب تنبّه و عبرت باشد، به خودمان متکی نباشیم برای اینکه خودمان اگر عنایت الهی، فیض الهی، قدرت الهی نباشد هیچ‌کاره هستیم ... باری منظور این که در ادعیه و مناجات می‌خوانیم، خدایا ما را موقّق کن برای انجام عمل خیر، یعنی شرائط لازم آزادی، صحتّ، وسائل مادّیه را به ما بده تا ما آنچه را که فرموده‌ای انجام بدهیم، آنوقت من و شما در باره هر امری می‌توانیم خودمان تشخیص بدهیم که موقّق هستیم یا نیستیم؟ وقتی می‌بینیم که جمیع وسائل برای ما فراهم است دیگر نمی‌شود گفت موقّق نیستیم، باید اقدام کنیم و صد در صد یقین داشته باشیم که موقّق خواهیم شد.

این مختصر شرحی بود در اطراف موقّقیت که انشاء الله امیدوارم همه همانطور که موقّق بودید، باز خدا وسائل لازمه را برایتان فراهم کند.

عاقبت دشمنان حضرت ربّ اعلی

امروز یوم بعثت حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکراه است، این عید عظیم را که در کتاب مبارک اقدس نازل شده است بهمه شاما تبریک می‌گویم و موفقیت و سلامتی شما را از درگاه خداوند ملتتمس.

بعثت چیست؟

بعثت به معنی برانگیخته شدن و مأمور شدن مظهر امرالله باظهار امر و معرفتی خود در نزد مردمان است. مظاهر مقدّسه الهیه از حیث جسم و روح و استعداد و سایر شوون بنصّ جمال مبارک از سائر مردم برتر و بالاترند، عنصرشان عنصر دیگر و حتّی موادی که جسم آنان را تشکیل می‌دهد از سایر مواد لطیف‌تر است. مظاهر امر از آغاز حال و دوره طفولیت تا آخرین مرحله با سائرین فرق دارند و آنها از مقام روحانی و کیفیت معنوی خود قبل از بعثت و اظهار امر کاملاً مطلقند و به حقیقت متجلیه در خود مژمن و عالمند و باین تجلی که در وجود آنها پرتو افکنده است معترفند و به جمیع شوون کمالیه خود عارف و آگاهند، ولی اظهار امر منوط بزمان معینی است، تا افراد مستعدی نباشند که بتوانند ثقل کلمه الله را تحمّل کنند آنها اقدام باظهار امر و معرفتی خود نمی‌نمایند، همین که افراد مستعدی ایجاد شد حتّی اگر یکنفر باشد فوراً مبعوث می‌شوند، یعنی مأمور باظهار امر و معرفتی خود می‌شوند و خلق را به صراط مستقیم شریعت الله دعوت می‌فرمایند. مَثَلِ آنان مانند شمس ظاهری است که در ذات خود روشن و نورانی است، همانطور که مظاهر الهیه از آغاز تا انجام در ذات خود روشن و منیرند، و همانطوری که آفتاب از نور خود موجودات را فیض می‌بخشد، مظاهر مقدّسه الهیه هم در موقع معین از نور معنوی خود خلق جهان را نور می‌بخشند، یعنی مبعوث می‌شوند و امرالله را اظهار می‌نمایند.

این مطالب در بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء تشریح شده است. حضرت اعلی در چنین روزی مبعوث شدند و اول من آمن که دارای استعداد بود از انوار آن شمس حقیقت بهره مند گردید.

حسین خان

حضرت نقطهٔ اولی اظهار امر فرمود و بلافاصله مورد اذیت و آزار مخالفین قرار گرفت و خود و اصحابش گرفتار صدمات و لطمات شدند، نفوس مقتدرهٔ آن عصر مانند حسین خان حاکم فارس و حاجی میرزا آغاسی و امیرکبیر و ناصرالدین شاه و امثالهم به مخالفتش قیام کردند. حسین خان صاحب اختیار حاکم فارس که شخص مقتدری بود و حتی از دربار ایران به سفارت مخصوصی بدربار انگلستان فرستاده شد بر اثر مخالفت با نقطهٔ حقیقت گرفتار ذلت و وبال گردید و جمیع آن ثروت و حکومت از او سلب شد و آخر کار در طهران گدائی می کرد و در نهایت بدبختی آمد، مطابق گفتهٔ نبیل در اوقاتی که جمال مبارک در بغداد تشریف داشتند، حسین خان که دورهٔ ذلت خود را طی می کرد عریضه ای حضور جمال قدم عرض کرد و اعتراف به تقصیر خود نمود و رجای عفو و اغماض کرد و اظهار ندامت نمود.

ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه هم بجزای عمل خود رسید و هدف گلولهٔ میرزا رضا کرمانی که از اتباع سیدجمال الدین افغانی بود گردید و در روز ۱۷ ذی القعدة سال ۱۳۱۳ هـ ق که جشن ذوالقرنینی خود را مهیّا کرده بود در حضرت عبدالعظیم بهلاکت رسید، شرح آن را بنده مفصلاً در کتاب اسرار ربّانی که قاموس لوح ۱۰۵ است نوشته ام البته مراجعه خواهید فرمود.

حاجی میرزا آغاسی

اما حاجی میرزا آغاسی که صدر اعظم ایران بود و سبب شد که حضرت اعلیٰ ابتداء در قلعهٔ ماکو و پس از آن در چهریق محبوس شدند طولی نکشید که پس از مرگ شاه گرفتار انواع بلایا شد و مصائب بی شمار بر او باریدن گرفت. مشارالیه اهل ایروان و در لباس آخوندی بود و کارش در تبریز دعانویسی و قرآن خوانی سر قبرها و روضه خوانی و از این قبیل امور بود، بتدریج وسائلی پیش آمد که به معلّمی محمّد میرزا که ولیعهد فتح علی شاه و در تبریز بسر می برد انتخاب شد و از راه رندی و فراست جلب نظر ولیعهد را نمود و بلطائف الحیل که در کتب تواریخ ثبت است عاقبت بصدارت عظمای دولت محمّد شاه منصوب شد و سبب قتل و هلاکت قائم مقام

معروف گردید و زمام امور را بدست گرفت و این ماجری در نفس تاریخ امیرکبیر ثبت است و در آن تاریخ می گوید:

«حاجی میرزا آغاسی که در تمام دورهٔ صدارت با بدگونی و استبداد و بی کفایتی و خرابکاری همهٔ مردم را از عالی و دانی از خود رنجانیده بود و در حفظ مقام، جز شخص محمد شاه پشت و پناهی نداشت در روزهای آخر محمد شاه از ترس جرأت اینکه از قلعهٔ عباس آباد که مال خود او بود بیرون بیاید نداشت، حتی در مراسم تکفین و دفن شاه نیز از ترس حاضر نشد. با این احوال باز از جاه طلبی و ریاست خواهی دست بر نداشتن بود، چنانچه از همان ایام که محمد شاه در حال احتضار بسر می برد چند مراسله به رضاقلی خان هدایت که لله باشی عباس میرزا برادر کوچک ناصرالدین میرزای ولیعهد بود نوشت و از او جداً خواست که عباس میرزا را پیش حاجی ببرد، غرض او این بود که عباس میرزا را تا ورود ولیعهد در طهران نائب السلطنه قرار بدهد و خود ظاهراً تحت الحمايهٔ او قرار بگیرد و به نام او کماکان زمامدار امور باشد و باطناً پادشاهی کند، اما رضاقلی خان لله باشی از ترس مهد علیا مادر ناصرالدین میرزا که دشمن عباس میرزا و مادر او بود بملاحظهٔ مخالفت سخت رجال دولت با حاجی میرزا آغاسی تکلیف او را نپذیرفت و عباس میرزا را پیش حاجی نبرد، بعد از یأس از این مقدمه، حاجی بخواهش و تمناً اعیان درباری را به عباس آباد پیش خود خواست اما نه ایشان به عباس آباد رفتند، نه حاجی به قصر محمدیه آمد، از طرف دیگر جمعی از صاحب منصبان ماکوئی و ایروانی که همشهریان و بستگان حاجی بودند و بقدرت و اسم او به مردم تعدیات بسیار کرده و باین وسیله مقتدر و متنفذ شده بودند، بهواخواهی حاجی قیام کردند و تا چندی در حقیقت زمام طهران در دست ایشان بود و مردم در وحشت و اضطراب بسر می بردند، امراء و متنفذین دولت مثل میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا محمدخان کشیک چی باشی و عباس قلی خان والی و محمد حسن خان سردار ایروانی شبانه از قصر محمدیه خود را از راه کوچه باغها به محلّ بیلاقی سفارت انگلیس در تجریش رساندند و به اولیاء سفارت گفتند که ایشان حاضرند تا ورود ولیعهد زمام امور دولتی را در دست بگیرند و پس از ورود ولیعهد

خدمتگزار صمیمی او باشند، ولی بهیچ وجه حاضر نیستند که زیر بار امر حاجی میرزا آغاسی بروند حتی حاضرند که با سلاح و جنگ به مقابله و مقاتله با او اقدام نمایند، کاردار سفارت انگلیس به ایشان گفت که در این قضیه البته باید نظر وزیر روسیه را نیز جلب کرد، به همین جهت امراء دریاری روز بعد با دالگورکی هم ملاقات کردند و در نتیجه کاغذی را به امضاء رساندند که ایشان نسبت به ناصرالدین میرزا، شاه جدید، صدیق و وفادار بمانند، اما حاج میرزا آغاسی باید بکلی از کارها کناره بگیرد و نظامیان را که دور خود جمع کرده متفرق سازد. دالگورکی و کولونیل فرنٹ پس از گرفتن این کاغذ قول دادند که حاجی را وادار کنند که در قلعه عباس آباد آسوده بنشیند و از تحریک و تشبث دست بردارد. چون این قرارنامه به اطلاع مهد علیا مادر ولیعهد و حاجی قلی میرزا پیشکار او رسید مهدعلیا دستخطی دائر بر عزل حاجی از صدارت صادر کرد و حاجی بکلی از این بابت مأیوس گردید، روز بعد از افشاء این قرارنامه حاجی غفلتاً از عباس آباد به خانه خود در ارک طهران آمد و قریب ۱۲۰۰ نفر از همان اتباع ماکوئی و ایروانی خود را گرد خویش فراهم ساخت، دروازه‌ها را بست، روابط شهر را با خارج قطع کرد، اما مردم طهران بر ایشان قیام نمودند و برای کشیدن انتقام از آن جماعت متعددی ستمگر به مخالفت و زد و خورد با آنان پرداختند و بسهولت آن عده را متفرق ساختند.

حاجی بیچاره چون چنین دید به عزم آذربایجان از طهران عازم قریه یافت آباد که ملک او بود شد، اما در آنجا هم رعایا به تخفیف و توهین و تحقیر او برخاستند و چون دریافت که باین وضع هرگز نخواهد توانست خود را به آذربایجان برساند فراراً به حضرت عبدالعظیم آمد و در آن جا متحصن گردید» باری حاجی پس از تحصن در حضرت عبدالعظیم عاقبت مخفیانه به عتبات فرار کرد و تا آخر عمر بدعا نویسی و قرآن خوانی بر سر قبرها مشغول بود تا مرد.

میرزا آغاسی لقب آخوند ملاّ عباس پسر میرزا مسلم اهل ایروان و از ایل بیات ماکو بود، ابتداء نامش ملاّ عباس بود، بعدها ملقب به میرزا آغاسی شد، تولدش را می‌گویند در سال ۱۱۹۸ هـ ق بوده است و عاقبت هم

همانطور که گفتیم در عتبات با گمنامی مرد، شرح آغاز حیات او را حضرت عبدالبهاء، هم در مقامی بتفصیل ذکر کرده‌اند که البته شنیده‌اید و احتیاجی به اینکه در این مقام ذکر شود نیست. این بود عاقبت ظلم و اذیت‌ی که میرزا آغاسی صدر اعظم ایران نسبت به حضرت اعلیٰ روا داشت، «بُریدونَ اَنْ يُطِفُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ يُنْمِ نُورَهُ وَكَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

امیر کبیر

حال بینیم امیرکبیر که حضرت ولی‌ام‌الله در لوح قرن ایران او را «اتابک سفاک و امیر بی‌باک» فرموده‌اند که بود و عاقبت حالش چه شد. یکی از دهات بلوک فراهان عراق ده هزاره است که تا سلطان آباد یعنی اراک امروزی دو فرسنگ فاصله دارد، اصل امیرکبیر از این ده است. پدر امیرکبیر کربلانی محمّد قربان نام داشت که از خدمتگزاران قائم مقام اول یعنی میرزا عیسی ملقب به میرزا بزرگ فراهانی بود و شغلش در آن دستگاه آشپزی بود. می‌دانید که میرزا بزرگ قائم مقام اهل مهرآباد فراهان و وزیر عباس میرزای ولیعهد بود که در تبریز می‌زیست. تاریخ ولادت امیرکبیر درست معلوم نیست، بعضی گفته‌اند سال ۱۲۱۳ هـ ق یعنی یک‌سال بعد از جلوس فتح‌علی شاه میباشد. میرزا تقی‌خان از آغاز جوانی استعداد عجیبی در او موجود بود که سبب اعجاب همه شده بود. شرح آن مسائل مفصل در تواریخ هست و احتیاجی بذکر آن مسائل در امروز نیست و اگر می‌خواهید باید به کتب مفصله رجوع کنید.

میرزا تقی‌خان در اوائل حال در دستگاه وزارت قائم مقام مستخدم شد و بتدریج مراتب ترقی را طی کرد و به سفارت ارزروم رفت و عاقبت بعد از مرگ محمّد شاه در جلوس ناصرالدین شاه مساعدت کرد و مخارج لازم را از تبریز به طهران فراهم کرد و بالاخره ناصرالدین میرزا را به تخت سلطنت ایران نشانند و از آن به بعد معروف به ناصرالدین شاه شد و خودش هم به مقام صدارت عظمی ارتقاء یافت، مورد اطمینان و توجه شاه شد و حتی ناصرالدین شاه خواهر خود ملکه زاده خانم را که ملقبه به عزت‌الدوله بود در روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵ هـ ق بحالۀ نکاح امیرکبیر درآورد. صولت امیر هر روز بیشتر و مقامش رفیع‌تر می‌شد و همه از او حساب می‌بردند، خدماتی هم

به دولت و ملت کرد، از جمله فتنه سالار را برانداخت، روزنامه وقایع اتفاقیه را براه انداخت، مدرسه دارالفنون را تأسیس کرد، نظام جدید لشکری را درست کرد، وزارت خارجه را تأسیس کرد، جلو مداخله خارجیّه را در سیاست ایران گرفت و عاقبت به تفتین بدخواهان داخلی و خارجی از صدارت معزول و به فین کاشان تبعید گردید. امیر کبیر در دوره صدارت و ریاست خود با امر مبارک حضرت ربّ اعلیٰ عناد و عداوت بسیار بروز داد و در دوره کوتاه صدارت عظمای خویش متصدی مظالم بی منتهی نسبت به مظهر امرالله گردید و عاقبت بسزای عمل خود رسید، در دوره صدارت خود اوّل سبب شهادت حضرت اعلیٰ شد، بعد اسباب زحمت و شهادت جناب حجّت و جناب سید یحیای دارابی و سایر مؤمنین در گوشه و کنار ایران گردید. از ظلم و ستم نسبت به امرالله هیچ فروگذار نکرد، در کمال غرور بسر می برد تا اینکه دوره بروز نتیجه اعمال او رسید و بسخط و غضب الهی گرفتار شد، دوران عزلش بیامد، از روز پنجشنبه ۱۹ محرم تا جمعه ۱۸ ربیع الاول سال ۱۲۶۸ وقایع عظیمی برای صدر اعظم ایران یعنی میرزا تقی خان پیش آمد. ناصرالدین شاه که از همه جهت مہیای عزل امیر از مقام صدارت شده و تصمیم جازم باین عمل گرفته بود در روز چهارشنبه ۱۸ محرم ۱۲۶۸ شبانه دستور داد تا چهارصد تن از قراولان خاصّه بعنوان احتیاط در ارک سلطنتی حاضر شوند تا اگر ضرورتی پیش آید جان شاه و نزدیکان او را در اندرون حفظ کنند، صبح روز پنجشنبه نوزدهم، شاه پس از حصول اطمینان از بابت جان خود بعد از شکستن سلام عام برخلاف عادت جاریه صدراعظم را برای شنیدن گزارش امور و دادن دستور بحضور خود احضار نکرد و بقاعده معمول امیر به پیشگاه شاه نرفت. امیر بفرست تصمیم شاه را در عزل خود دریافت و از دربار به خانه آمد، طولی نکشید که دستخطی از شاه به این مضمون به او رسید: «چون صدارت و نظارت کبری زحمت زیاد دارد و تحتل این مشقت برای شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم باید به کمال اطمینان مشغول به امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک نشان که علامت ریاست کلّ عساکر است فرستادیم، به آن کار اقدام نمائید تا امر صدارت و سائر امور را ب دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم.» امیرکبیر که در این پیش آمد برای خود هیچ تقصیری تصوّر

نمی کرد به شاه پیغام داد که گناه او چیست و بجه جرمی از خدمت برکنار می شود؟ مدعیان و مخالفان او که ذهن شاه جوان را نسبت به امیر بسختی مشوب کرده بودند، یک رشته تقصیرات برای او از پیش تسوید نموده و به شاه قبولانده بودند، آنها را از جانب شاه به نام تقصیرات امیر بر روی کاغذ آوردند و از طرف شاه بدست میرزا آقاخان اعتمادالدوله وزیر لشکر نوری، آن نامه را برای او فرستادند. شرح این تقصیرات و داستان این ماجری به تفصیل در تاریخ امیرکبیر مسطور است. امیر پس از مطالعه آن تقصیرات و شنیدن تقریرات شفاهی اعتمادالدوله از شاه تقاضای ملاقات کرد تا شاید بتواند با تقریرات خدمات سابقه خود دفع اتهامات دشمنان کند و آتش خشم شاه را نسبت بخویشت فرو نشاند و نظر او را از تصمیم زشتی که گرفته بود برگرداند. می گویند در این خصوص مراسله ای نوشته است و نص این مراسله در تاریخ امیرکبیر مسطور است. در این عریضه امیر از شاه تقاضای تشرّف و ملاقات کرده بود، شاه مایل به ملاقات او نبود ولی امیر بوسیله وساطت زوجه خود عزّت الدوله، خواهر ناصرالدین شاه و شفاعت سائرین بالاخره او را به حضور پذیرفت و امیر شرح خدمات خود را به شاه داد، باری شاه از غضب بیرون نیامد و در نتیجه او را از جمیع مناصب و اختیارات و شؤون درباری معزول و مسلوب الاختیار کرد و فرمان داد او را تحت الحمايه به فین کاشان ببرند و حکمی سخت در باره او و همراهانش صادر کرد. در ظاهر امیر را با جاه و جلال به طرف فین کاشان فرستادند ولی در باطن تحت مراقبت شدید قرار داشت. امیرکبیر بنا بر مشهور با کالسکه زن خود عزّت الدوله از طهران به فین کاشان رفت. قسمتی از فرمان شاه را که در باره مراقبت از امیر صادر شده است و در تاریخ امیر کبیر ثبت است اینک بشنوید، در این فرمان نوشته است:

فرمان نفی

«حکم محکم سردار اقدس همایون شاهنشاهی روحی فذاه است که تخلف نورزند در باب محافظت نواب علیّه شاهزاده خانم و میرزا تقی خان و میرزا احمدخان و والده میرزا تقی خان، همه اوقات مستحفظین با ادب و احترام حرکت کنند. هرگاه احدی از اینها فرار نمایند مستحفظین را سیاست

بلیغ خواهند فرمود و باید قراولان ابدأ داخل اندرون میان عیال نشوند و از پشت بامها نگاه بطرف اندرون نکنند الاّ هرچه دقت دارند در محافظت بکنند جایز است. اولاً داخل اندرون نشوند و در بین راه هرگاه مکانی باشد که کالسکه عبور نکند مضایقه نیست یک اسب کم دو آرام با یراق طلا و زین و برگ خوب بدون طپانچه و شمشیر و آلات حرب سوار بشوند. هرگاه طبیعی لازم باشد برای معالجه هرکدام را خودشان بخوانند حاضر سازند و چنانچه میلشان بتفریح باشد پیاده مرخص هستند میان باغ یا صحراء تنگدار، قراول، سرباز، یوزباشی در کمال احترام همراه باشند و همچنین هروقت میل نمودند از این قرار رفتار دارند و بعد از ورود کاشان از نائب خدمتکار و نوکر از قبیل پیشخدمت و فراش و صندوق دار و ناظر و قهوه چی و آبدار و ساریان و قاطرچی از این بابت سان دیده بهمه جهات زیاده از صد نفر نباشد هرگاه خدای نخواستہ ناخوشی عام مثل وبا و غیره اتفاق افتاد رؤساء مستحفظین اخبار خود را بعرض رسانده هرچه حکم شود از آن قرار رفتار شود. پس از ورود در کاشان از جمیع عملجات و خدمتگذاران که سان دیدند التزام بگیرند که هرگاه به احدی از آحاد کاغذ یا سفارشی یا پیامی از جانب شاهزاده و میرزا تقی خان برسد مورد مواخذہ دیوان اعلی باشد و مأذون می باشند که آن شخص را حبس نمایند، حتماً هراوقات بخوانند بروند میان باغ فین حتماً هست با اطلاع حضرات یوزباشی ها و قراول بروند و باید سرکار نواب علیّه شاهزاده و میرزا تقی خان و میرزا احمدخان به احدی کاغذ ننویسند و یوزباشیان به توسط چاپار روانه دارند والاّ نباید به احدی کاغذ بنویسند و نوکر و خدمتکار را برای شهر فین و بازار رفتن ابدأ ممانعت نمایند و اما شبها از نوکرها نباید ممتروق باشند الاّ خواجه ها و خانه شاگردها که شبها به جهت خدمت باشند مجدداً التزام از نوکرها بگیرند که در راه هستند و به اتفاق می روند مثل نوکر متوقف کاشان حرکت نمایند، اسباب اسلحه نباید احدی از نوکرها در بین راه و توقف کاشان در دست داشته باشند، آنچه اسلحه دارند کلاً باز نمایند، آنچه اسب سواری بدو داشته باشند در حال جل و نمد یدک مهتر باشد، نه خودشان و نه نوکرهاشان سوار نشوند» .

در این فرمان از این قبیل گرفتاری ها و از این قبیل حدودها برای

امیر و همراهانش که در فین کاشان محبوس و تحت نظر بودند ذکر شده است، در تمام مدت چهل روزی که امیر در فین مقیم بود هیچ گاه از اندرون خارج نشد و چون می دانست که در قصد جان او هستند، چنین تصوّر می کرد که تا با زوجه باوفای خود همراه است کسی نمی تواند به قتل او اقدام کند چه علاوه بر اینکه شاهزاده خانم آنی از حفظ جان شوهر خود غفلت نخواهد ورزید شاه نیز از کشتن او در پیش چشم خواهر و در آغوش او خودداری خواهند نمود.

امیر و مادر دلریش و زوجه جوان و سه فرزند او در این اندرون غم افزا مقیم بودند و از آنجا قدم بیرون نمی گذاشتند روزها را در اضطرابی عظیم و هولناک می گذرانند، به اندک صدائی که از بیرون برمی خواست بدقت گوش فرا می دادند و به امید نجات به آن دل می بستند. اما افسوس که غالب اوقات امور برخلاف امید و آرزوی ایشان صورت می گرفت و جز وحشت و اضطراب حاصل دیگری بدست نمی آوردند، این همه گرفتاری ها و مصیبت ها که ستمی از آنها را شنیدید، بر امیر وارد شد در نتیجه اعمال زشت و رفتار غیر عادلانه ای بود که با مظهر امرالله و نقطه حقیقت و پیروان صادق و باوفای او کرده بود و در نهایت غرور و ریاست خود چنان غافل بود که خیال می کرد جمیع جهات در قبضه قدرت او است، اما غافل از این بود که چون جورش بغایت رسد دورش بنهایت رسد.

قتل امیر کبیر

عاقبت، شاه بر اثر تفتین خائنین و اعداء، فرمان قتل امیرکبیر را صادر کرد. مورّخین دوره ناصرالدین شاه مانند سپهرکاشانی و هدایت صاحب متمم روضة الصفا از ترس شاه و خوف جان خود قضیه قتل امیر را طور دیگر نوشته اند و به منزله یک امر عادی و جزئی نشان داده اند، سپهر می گوید که از غصه و اندوه بی پایان سراپا ورم کرد و مرد، صاحب روضة الصفا نوشته است «بواسطة تسلط نعم و تغلب سقم در شب شنبه ۱۸ ربیع الاول جهان فانی را بدورد گفت». در روزنامه وقایع اتفاقیه هم بهمین منوال و از همین قبیل مطالب نوشته است ولی مورّخین دیگر ایرانی مانند میرزا محمد جعفر حقائق نگار صاحب کتاب حقائق الاخبار ناصری و سائرین حقیقت مطلب را نوشته اند، برای اینکه آثار غضب الهی را در حصول نتیجه اعمال امیرکبیر

درست تفکر فرمائید و حتی بقدری مجسم شود که بدیده عیان ببینید شرحی را که یکی از مورّخین نوشته و در تاریخ امیرکبیر مسطور است بشنوید و ببینید که چگونه خداوند مَنان و منتقم قَهّار جزای مخالفت او را با مظهر امرالله داد. عین عبارت آن تاریخ از این قرار است، «چون خواستند صدارت را به میرزا آقاخان بدهند، او اعدام میرزا تقی خان را جزء شرایط صدارت خود قرار داد تا کار او قوامی پیدا کند، جمعی از وزراء و امراء هم در این باب هم داستان شدند و بیم آن کردند که اگر میرزا تقی خان در حیات بماند شاید روزی دوباره به صدارت برسد و در مَلّت و دولت و وضع و شریف آشوب اندازد و باین ملاحظات یک یک خیانت‌ها و خیالات باطله او را در حضور همایونی بیان کردند و افعال قبیحه او را مجسم نمودند لهذا خواستند که امین دولت خواهی را که واقعاً روی دل با دولت داشته باشد و بوعد و وعید و ایثار مال میرزا تقی خان فریب نخورد به کاشان بفرستند تا فتنه او را دفع بدهد و خیالات همگان را آسوده کند در رفتن بعضی اطمینان نبود و احتمال داشت که کشف راز کند یا فریفته مال شود و برخی دیگر که امین بودند چنان جرأت و قدرت نداشتند که با تقویت و حمایت حضرت علیّه عالیّه عزّت الدّوله که رعایت حرمتشان بر بندگان فرض است اقدام به این کار بنمایند و احدی را در صورتی که یکی از اخوات سلطنت در حفظ چنین مغضوبی کوشش داشته باشد باید به تدبیر کاری کرد که رعایت حرمت و ادب شده باشد و مقصود هم بعمل آید. خلاصه قرعه این خدمت را که فائده عمومی داشت بنام والد، مؤلف کتب متعدده، صنیع الدوله یعنی حاج علی خان اعتمادالسلطنه زدند و او در آن هنگام از جان‌نشانان دولت و وزراء بزرگ دربار بود و رتبه فرّاشباشی‌گری داشت، محض امثال امر دولتی چند نفر از عوانان و دژخیمان همراه برداشته به چاپاری روانه کاشان شد، قبل از وصول به کاشان یک نفر از همراهان مرحوم اعتمادالسلطنه بجلو رفته به امیر مژده داد اینک مهتّا باشید که خلعت نجات از طرف دولت برای شما می‌رسد: از این قبیل پیغام‌های ناروا و بی‌اصل قبل از ورود حاج علی خان برای امیر به فین فرستادند، چون قبل از وقت بعضی تجهیزات دیگر هم بکار رفته بود لهذا امیر بنا به آن قرائن و بنا به مستدعیات خود این سخن‌ها را باور کرد و ترتیب مجلس داد. در روز موعود

به حَمَام رفت که به پاکیزگی بیرون آید و خلعت پوشد و تا آن زمان امیر از اندرون بیرون نمی‌آمد، در این روز حضرت عَلِیَّه عَلَیْهِ عَزَّتِ الدَّوْلَه امیر را از رفتن به حَمَام ممانعت کرد و فرمود «از من جدا مشو و صبر کن تا خلعت برسد و دستخط همایونی زیارت بشود آنگاه از روی اطمینان هرچه می‌خواهی بکن و هرجا می‌خواهی برو. امیر بیان کرد که شما آسوده باشید، از تقصیرات من گذشته‌اند و امروز دولت مرا برای خدمت لازم دارد، البتّه خلعت مرحمت می‌شود و برای من خواهد رسید. این بگفت و گماشتگان خود را از برای تشریفات و تدارکات خلعت‌پوشان برگماشت و خود به حَمَام رفت. حاج علی خان اعتماد السلطنه از راه رسید و خستگی نگرفت و دانست که تأخیر در این کار موجب آفات است، از امیر استفسار کرد، گفتند به حَمَام رفته فوراً با یک دو تن وارد حَمَام شد و در حَمَام را بست و گماشته امیر که در سرینۀ حَمَام بود وحشت کرد. حاج علی خان اعتماد السلطنه گفت اگر حرکت کردی و صدائی بلند ساختی هرآینه به حکم دولت سر خود را بیاد خواهی داد، از ترس دم درکشید و خود اعتماد السلطنه حاج علی خان با یکی دو نفر در اندرون حَمَام وارد شدند، امیر رانسته دیدند به همان دستور سابق شرط ادب بجا آورد. امیر چون او را دید دانست که کار دیگرگون است و امروز اعتماد السلطنه باید انتقام مظلومان را بکشد، آه مظلومان اثر کرده بود و روز مکافات پیش آمده بود، فوراً به اعتماد السلطنه گفت دانستم برای چه کار آمده‌ای اما شما چرا مأمور این کار شدید؟ اکنون که کار به اینجا کشیده هرچه از زر و جواهر و نقود که بخواهی می‌دهم لحظه‌ای باهمال بگذران و وسیله‌ای بساز که سرکار عزّت الدّوله ملتفت بشود و به نجات من بشتابد، در این صورت با حضور او از کشتن من معذور خواهی بود و محض حرمت اخوات سلطنت مجبور هستی معافم داری و به رهائی من به هزارگونه نعمت می‌رسی. امناء دولت هم که نخواهند دانست و عذرت مسموع بوده طرف مؤاخذه نخواهی شد و به پنهانی به مال فراوان هم رسیده‌ای. حاج علی خان جواب داد این راز پنهان نخواهد ماند، همه می‌دانند که من وارد حَمَام شده‌ام و هر حیلتی که بکار ببرم خیانت من به دولت معلوم خواهد شد و سرم بیاد می‌رود. میرزا تقی خان گفت بکلی از رفتن به طهران چشم‌پوش هرچه مال و جواهر دارم همه را بتصرف

تو می‌دهم و سرکار عزّت الدوله هرطور باشد نمی‌گذارد که کسی قصد ایذاء من نماید، روزگاری در اینجا بسر می‌بریم منتظر می‌شویم که شاید باز اسباب خیری فراهم آید و هردو به مشاغل عمده برسیم و الاً با کمال استغناء با این همه مال تا آخر عمر در اینجا بسر خواهیم برد. اعتماد السلطنه چون این سخنان شنید گفت هرگز خلاف اطاعت سلطان نکنم که قلوب سلاطین مهبط الهامات رحمن است و باید امثال امر کنم. امیر از زندگی مأیوس شد، گفت سر من حاضر است هرچه می‌خواهی بکن و به هرچه مأموری بگو تا میرغضببان معمول دارند. اعتماد السلطنه گفت من هرگز بکشتن شما دست نمی‌افشانم ولی محض امثال امر همایونی بلفظ خودتان به سلمانی بگوئید که چند فصد از شما بکند که خون بسیار بیرون آید و براحت درگذرید. امیر از شنیدن آن سخن در آن حالت نهایت رضامندی را حاصل کرد و مشعوف شد که کار سختی نمی‌کشد و بسهولت جان می‌دهد، لهذا خود امیر بفتاد امر کرد که چند رگ او را نشتر زند و خون از چند جای او روان شد و اعضاء او سست شد و فی‌الحال جان بداد و اعتماد السلطنه فوراً از حتام بیرون آمده، سوار اسب شده بجایاری روانه دارالخلافه شد، و وزراء و امراء و اکثر مردم که شب از ترس امیر براحت نمی‌خوابیدند آسوده بزیستند و میرزا آقاخان صدراعظم و سایر کارداران مملکت بی‌تشریش خاطر مشغول نظم امور شدند». این بود خلاصه کشته شدن امیر کبیر و بجزای اعمال خود رسیدن او. مورّخین دیگر هم این داستان را مفصلاً نقل کرده‌اند، چه مورّخین ایرانی و چه اروپائی و کم و بیش همین مطلبی را که بسمع شما رسید نقل کرده‌اند، ممکن است در نقل بعضی جزئیات با هم اختلافی داشته باشند.

عاقبت عزّت الدوله

بهر حال ناصرالدین شاه از شدت غضب به امیرکبیر با خواهر خودش هم خوشرفتاری نکرد و او را از کاشان به طهران وارد کرد و او را مجبور کرد که با پسر میرزا آقاخان اعتماد السلطنه که بعد از امیر کبیر صدر اعظم شده بود ازدواج کند. این ازدواج با کمال کراحت و اجبار تحقق یافت و مناقشات شدیدی بین شاه و خواهرش عزّت الدوله جریان داشت که در تواریخ مسطور است.

کنت دوگوبینو در کتاب خود بعد از اینکه قتل امیر را حکایت می‌کند و تفصیل می‌هد، می‌گوید که «عزت‌الدوله به حال پریشانی تمام به طهران آورده شد، ملاقات اولی او با برادرش ناصرالدین‌شاه به وضعی بس ناگوار صورت گرفت که شاهزاده خانم ناسزانی نبود که به برادر خود ناصرالدین‌شاه نگفت، اما مصیبت عزت‌الدوله به همین جا خاتمه نیافت زیرا که به او امر شد که به عقد پسر صدراعظم حالیه یعنی میرزا کاظم خان نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری که جوانی بیست و دوساله و بی‌شعور و بی‌فراست بود درآید و عزت‌الدوله جز قبول این امر چاره نداشت و مادر و برادرش با وجود بی‌میلی شدید عزت‌الدوله آنقدر با او بدرفتاری کردند که ناچار به این کار تن درداد، چون مجبور شد، به برادر خود ناصرالدین‌شاه گفت این بار دوم است که مرا به اجبار شوهر می‌دهی، در قبول این اجبار به همین خوشم که چند روز دیگر این تیره روزگار را هم که مرا به او می‌سپاری مانند شوهر اولم خواهی کشت. سه دختری که عزت‌الدوله از امیر دارد ارشد آن را حالیه به سن شش یا هفت است بر اثر تربیت مادر با کینه شاه بار آمده‌اند، شاه سعی دارد با دادن اسباب‌بازی به آن دو بچه خاطر ایشان را نسبت به خود مهربان بکند اما بچه‌ها همیشه به او می‌گویند که تونی که به قتل پدر ما حکم دادی. چند ماه پیش پسر فراشباشی را که به همان سن بچه‌هاست (مقصود کنت دوگوبینو در اینجا از پسر فراشباشی محمدحسن خان است که بعدها صنیع‌الدوله و اعتمادالسلطنه شد) پیش آن دو بچه امیر کبیر آوردند همینکه بچه‌ها او را دیدند بروی او افتادند و با چنگ و ناخن سر و صورت او را زخمی کردند و بقدری او را زدند که مجروح افتاد و بزحمت خود را از دست ایشان بیرون کشید، وقتی یکی از زنان اندرون به رسم ادب و تعارف ایرانی به خانم عزت‌الدوله گفت که از این شوهر جدید خداوند به شما پسری عطا کند خانم گفت خدا نکند که من از این ناکس فرزندی بیاورم. شوهر جدید بقدری از خانم عزت‌الدوله وحشت داشت که از روبرو شدن با او هم احتراز می‌کرد».

این بود شرحی که کنت دوگوبینو نوشته بود، خانم شیل در کتاب خود می‌گوید «پس از مراجعت عزت‌الدوله به طهران، من فوراً به ملاقات او رفتم

تا مراتب تأسف خود را در باب معامله شنیع و غیرعادی که نسبت به شوهرش شده بود اظهار بکنم اما بدبختانه برخلاف انتظار من، مادرش نیز در این مجلس ملاقات حضور داشت، چون دیدم که خانم عزت الدوله از راه ادب لب به گفتار نمی‌گشاید از پیش او بیرون آمدم». همین خانم شیل باز می‌گوید که کمی پس از مراجعت عزت الدوله، شاه او را به قبول ازدواج با پسر صدر اعظم واداشت، این پیش‌آمد ایرانیان را که به عشق‌ورزی اجباری عادت دارند بر آن داشت که بگویند خواهر شاه هم مانند انگشتی صدارت قابل انتقال است، هرکس این را بدست آورد حق بدست آوردن آن را نیز دارد. عزت الدوله تا تاریخ عزل میرزا آقاخان نوری در عقد میرزا کاظم خان نظام‌الملک پسر او که پس از پدر خود شخص اول مملکت به شمار می‌رفت بود، همینکه در تاریخ ۲۰ محرم ۱۲۷۵ میرزا آقاخان نوری از صدارت معزول شد و با کسانش مورد مؤاخذه و مصادره و به ترک طهران مجبور گردید، خانم عزت الدوله هم که هیچوقت به همسری با میرزا کاظم خان نظام‌الملک راضی نبود از او طلاق گرفت و بعداً چند شوهر دیگر اختیار کرد که شرح آن مفصلاً در تاریخ حیات امیر کبیر مسطور است.

ملاحظه کنید انتقام منتقم قهار چگونه بساط حیات و عزت و صدارت و امارت و نام و نشان چنین فرمانروای مقتدری مثل امیرکبیر را بهم پیچید.
حاجب الدوله

در ضمن شرح حال امیرکبیر صحبت از حاج علی خان فراشباشی بود، این حاج علی‌خان اهل مراغه است و در دوره محمد شاه و اوائل ناصرالدین شاه مقرب بوده است و مخصوصاً بعد از اینکه بقتل امیرکبیر به فرمان شاه اقدام کرد مقرب الخاقان شد و به لقب اعتماد السلطنه ملقب شد، در اواخر حال، او را حاجب الدوله هم می‌گفتند، اما چند سال قبل از اینکه جمال مبارک صعود کنند این مرد سفاک بی‌پاک یعنی حاج علی‌خان اعتماد السلطنه مراغه‌ای که در اواخر حال حاجب الدوله هم او را می‌گفتند به سزای عمل زشت خود رسید، این شخص نسبت به امر حضرت اعلی بسیار پرعداوت بود، بسیار مخالفت می‌کرد، عده زیادی از بابیان را که مردمی بی‌پناه و مظلوم بودند از دم شمشیر گذراند، حضرت ولی‌امرالله در لوح قرن

ایران او را «حاجب غدار» می نامند ولی باید دانست که این شخص چندسال قبل از اینکه جمال قدم از عالم بروند از دنیا رفت، و اما حاجب الدوله ای که سبب شهادت جناب ورقا و روح الله شد غیر از این شخص است، او کس دیگری است به نام جعفرقلیخان، نام و نسب معروفی ندارد، در تواریخ هم اسمش چندان ذکر نشده است. بعد از اینکه اعتمادالسلطنه ملقب به حاجب الدوله مرد و از این جهان رفت، بعد از آن، شخصی را که جعفرقلیخان اسمش بود به نام حاجب الدوله ملقب کردند و او مردی بسیار سفاک و بی باک بود و تا چندسال پیش هم هنوز زنده بود و در این اواخر با عسرت و فلاکت بسیار شدیدی مرد، این شخص غیر از آن حاجب الدوله اولی است، زیرا در آن وقتی که شهادت جناب ورقا واقع شد حاجب الدوله که اعتمادالسلطنه مراغه ای باشد در این عالم نبود و از دنیا رفته بود.

شهادت ورقا را می دانید که در سال ۱۳۱۳ ه. ق. اتفاق افتاد یعنی همان سالی که ناصرالدین شاه را کشتند، این جعفرقلیخان حاجب الدوله هم به خیال اینکه باینها شاه را کشته باشند ورقا و روح الله را که در حبس بودند به انتقام خون ناصرالدین شاه به فکر باطل خود به رتبه شهادت رساند، این نکته را مخصوصاً عرض کردم که در نظر شما باشد که بدانید قضایا از چه قرار است، بهرحال این بود شرح گرفتاری امیر وقتی که او را گرفتند و به فین کاشان می بردند و داستان کشتنش پیش آمد گفته بود که «این عمل نتیجه رفتار ظالمانه من است که در ایام صدارت خودم با آن سید جوان مظلوم و پیروان او کردم» و مقصودش حضرت نقطه اولی جلّ ذکره بوده است.

ملاحظه کنید چگونه ید قدرت الهی مخالفین امر مبارک را در آن دوره یکایک به جزای عمل خود رساند، بعد از قتل امیرکبیر همانطور که گفتم میرزا آقاخان نوری به صدارت رسید، شرح حال او مفصل است و داستان دیگری دارد، او هم در دوره ریاست خود با امرالله مخصوصاً با جمال قدم مخالفتها کرد. عاقبت از صدارت معزول شد و اموالش مصادره شد و به خسران و بدبختی شدید مبتلا شد و بالاخره مجبور شد که در گوشه ای با کمال بدبختی، عمر آمیخته به نکبت خود را به انتهی برساند.

باری امروز، بعثت حضرت اعلیّ جلّ ذکره است، گرچه در مقدمه

عرايض اين عيد را به شما تبريك گفتم اما مجدداً هم اين عيد سعيد را به شما تبريك عرض مي‌كنم و سلامتي شما را از درگاه خدا مسألت مي‌نمايم.

هُوَ الْعَجْمِي الْفَارِسِي الْعِرَاقِي

چون اهل فلک الهی به اذن ملاح قدسی در سفینه قدسی به اسمی از اسماء تشبث نموده بر بحر اسماء روان گشتند و قطع مراحل تحدید نمودند که شاید بیمن همت سلطان تفرید به شاطی توحید درآیند و از جام تجرید بنوشند. باری به اعانت ربّانی آن فلک صمدانی بر آب حکمت روحانی حرکت می نمود و سیر می فرمود تا به مقامی رسیدند که اسم ساکن از مجری سبقت گرفت و غالب شد، لذا سفینه روح سکون یافت و از حرکت ممنوع گشت. در این وقت حکم محکم ربّانی از سماء قدس لایزالی نازل شد و ملاح بقا مأمور گشت که حرفی از کلمه اخفی بر اهل فلک تعلیم فرماید تا به اعانت غیبی از وادی حیرت نفسانی بگذرند و به فضای بافزای وحدت روحانی درآیند و به قاف بقای جان و لقای حضرت جانان واصل شوند و چون اهل کشتی بکلمه دوست معنوی فائز گشتند فی الفور پیر معنی گشودند و در هوای قدسی پرواز نمودند و بفضل الهی و رحمت سبحانی از عقبات نفس و هوی و درکات غفلت و عمی گذشتند و در این وقت نسائم رضوان از مکمن رحمان بر هیاکلشان وزید و بعد از طیران در هوای قرب الهی و سیر مقامات معنوی در محل امن و امان و منتهی وطن عاشقان نزول نمودند و سگان این مقام بخدمت و احسان قیام نمودند و در این وقت غلمان باقی و ساقی قدسی، خمر یاقوتی ابدال فرمود. بقسمی سکر خمر معارف الهیه و کأس حکمت صمدانیه جذب و وله آورد که از هستی خود و موجودات رستند و به جمال دوست دل بستند و قرنهای و عهدها در آن مقام خوش روحانی و گلزار قدس رحمانی با کمال فرح و انبساط مسکن و مقرّ داشتند، تا آنکه نسائم امتحان سبحانی و اریاح افتتان سلطانی از سبای امر لایزالی بوزید تا آنکه به جمال ساقی اشتغال نموده و از وجه باقی غفلت نمودند، بقسمیکه ظلّ را شمس و اشباح را نور انگاشتند و قصد معارج اسم اعظم نمودند که در آن هوا، طیران نمایند و به آن مقعد و محلّ وارد شوند و چون عروج نمودند، صرافان الهی با محک قدسی به امر

مبرم رتانی بر ایشان نازل شدند و چون اریاح غلام معنوی استشمام نمودند
 جمیع را منع نمودند و بعد واقع شد آنچه در لوح محفوظ مسطور گشت.
 پس ای ساکنان بساط حبّ الهی و ای شاریان خمر رحمت صمدانی
 قرب جمال دوست را بدو جهان تبدیل ننمائید و از لقای او بلقای ساقی
 نپردازید و از خمر علم و حکمت او به خمر جهل و غفلت دل میندید. لب،
 محل ذکر محبوس است او را به آب کثیف نیالائید و دل، منزل اسرار باقی است
 او را به توجه اشیاء فانی مشغول ندارید، آب حیات از کوثر جمال سبحان
 جوئید نه از مظاهر شیطان. باری این غلام فانی در منتهی مقام حبّ، دوستان
 الهی را بیدایع نصیح احدیه و جواهر حکمت سلطان صمدیه متذکر می نماید که
 شاید نفسی، قد مردی و مردانگی علم نماید و از قمیص غفلت و شهوت
 بیرون آید و چون جمال منیر دوست پاک و منیر و مقدّس در ارض حبّ و
 انقطاع و وّوّه و ارتفاع سیر نماید. اقلّاً اینقدر از انوار صبح جبین و ظهور یوم
 مبیین اخذ نمایند که ظاهر و باطن خود را متحد نمایند، از علوّ تجرید و
 سموّ توحید و تنزیه کبری و تقدیس عظمی گذشتیم، حال سعی بلیغ و اهتمام
 منیع نمایند که اسرار باطن مخالف اعمال ظاهر و افعال ظاهر معارض اسرار
 باطن نباشد. از انفاق جان در سبیل جانان گذشتیم بانفاق عدل و انصاف بر
 نفوس خود قیام نمائید. آخر یعنی قمیص حرص و آمال نفسانی از ثوب تقدیس
 رحمانی ترجیح می دهید و نغمه عندلیب بقا را به صوت منکر فنا از اهل
 بغی و بغضاء مبادله میکنید. فبئس ما اتم تستبدلون، انا لله و انا الیه
 راجعون، ان شاء الله امیدواریم که هیاکل عزّ باقی به طراز قدسی و شوون الهی
 چون شمس صمدی روشن و لطیف و پاک و طاهر ظاهر شوند، لیس هذا
 علی الله بعزیز.

لوح ملاح القدس

در اوقاتی که جمال قدم در بغداد تشریف داشتند، قبل از اعلان امر در باغ رضوان، گاهی میشد که با بعضی از اصحاب از بغداد به مزرعه‌ای که نزدیک بود تشریف می‌بردند و چند هفته‌ای، چند روزی در آنجا می‌ماندند، این مزرعه که امروز هم هست معروف است به مزرعه وشّاش، محلیکه جمال قدم در آنجا تشریف داشتند و مشی می‌فرمودند، گاهی الواحی نازل می‌شد، بیاناتی می‌فرمودند امروز در آن مزرعه معلوم است. نبیل زرندی نوشته است که جمال قدم در مزرعه وشّاش تشریف داشتند، جمعی از اجباء و طائفین حول هم بودند، اغلب از محضر مبارک استفاده می‌کردند، چند روزی که در آنجا تشریف داشتند، یک روز صبح یک نفر از طرف هیکل مبارک مأمور شد که برای اجباء لوحی را که به تازگی از قلم جمال قدم نازل شده بود تلاوت کند، در آن ایّام هنوز مقام حقیقی و رتبه واقعی جمال قدم بر مؤمنین مستور بود زیرا هنوز من یُظْهَرُ اللّٰهَی خود را در قبال اهل بیان اعلان نفرموده بودند ولیکن اغلب برای تشویق اجباء و ایجاد روحانیت جدیدی در آنها الواحی نازل می‌شد و بوسائل مختلفه در بین اجباء منتشر می‌شد و گاهی الواحی را بیان می‌فرمودند و به یک نفر امر می‌کردند که اجباء مجمعی بیاریند، دور هم احتفال کنند و آن بیانات مبارکه را بین خود بخوانند.

نبیل می‌گوید یک روز صبح این شخصی که مأمور شده بود لوح جدید را بخواند آمد، اجبائی که در مزرعه بودند دور هم مجتمع شدند و همه سرپا گوش شدند، لوحی که تلاوت شد همین لوح ملاح القدس بود که تلاوت فرمودند و همه شما شنیدید این لوح مبارک که خوانده شد، اجبائی که دقت می‌کردند، استماع می‌کردند و می‌خواستند به اصل مقصود الهی پی ببرند تا اندازه‌ای اینطور احساس کردند که وقایع عظیمه عجیبه‌ای پیش خواهد آمد و امتحانات بسیار شدیدی برای اجباء تحقق خواهد یافت هرکسی چیزی می‌گفت ولیکن از حقیقت حال و کیفیت وقایع آینده که به چه شدت و به چه مدتی جریان خواهد داشت کسی را اطلاعی نبود، فردای آن روز پیامی رسید از طرف نامق پاشا حاکم بغداد بحضور جمال قدم که حسب الامر سلطان عبدالعزیز

خلیفه عثمانی شما باید به طرف اسلامبول تشریف ببرید، نامق‌پاشا تا آن روز حضور مبارک مشرف نشده بود و لکن نهایت احترام و محبت را نسبت به هیکل مبارک داشت. این حکم خلیفه را هم بوسیله شخص دیگری به حضور مبارک عرض کرد تا این پیام به هیکل مبارک رسید نبیل می‌گوید امر فرمودند خیمه‌ها را که زده بودند، چادرهایی که نصب کرده بودند برچیدند و خود هیکل مبارک با جمیع همراهان از مزرعه به بغداد وارد شدند، پس از ورود به بیت مبارک اعلان فرمودند که من تصمیم گرفته‌ام به تنهایی از بغداد به اسلامبول بروم، عائله مبارکه که این بیان را شنیدند همه محزون شدند و آه و ناله‌ها شروع شد و از محضر مبارک درخواست کردند که اجازه بفرمایند افراد عائله هم در موکب مبارک باشند، ضمناً بسیاری از اجتباء هم از ساحت اقدس درخواست کردند که با هیکل مبارک همراه باشند. بعد واقعه انتقال از بیت به باغ نجیب‌پاشا پیش آمد و اعلان ایام رضوان و ادعای من يُظهِرَ اللَّهُی در قبال اهل بیان تحقق یافت که شرحش را شنیده‌اید و کاملاً مطلع هستید. این لوح مبارک که معروف است به مَلّاح القدس یکی از الواح عظیمه‌ای است که در بیانات حضرت عبدالبهاء تأکید بسیار شده است، اجباء این لوح را مکرر بخوانند و بوقایع مهمه‌ای که در دوران حضرت اعلی و در دوران زندگانی جمال قدم و بعد از صعود جمال قدم تحقق یافته است تطبیق کنند و به اسرار این لوح مبارک پی ببرند، در چندین لوح ذکر اهمیت لوح مَلّاح القدس از قلم حضرت عبدالبهاء جاری است، مخصوصاً در ایامی که ناقضین بعد از صعود جمال قدم نسبت به حضرت عبدالبهاء، لوای مخالفت برافراختند و به منازعه و فتنه و فساد همت گماشتند، در بیشتری از الواح که در آن دوره از قلم مبارک نازل می‌شد به اجتباء تأکید شده است که لوح مَلّاح القدس را بخوانند.

مقصود از مَلّاح القدس

مقصود از مَلّاح القدس مظهر امر الهی است. به این جهت مَلّاح یعنی دریانورد نامیده شده است زیرا شریعت الهی در اصطلاح اهل الله و انبیاء اغلب تشبه می‌شود به سفینه و کشتی. بدیهی است ذکر کشتی نوح را شنیده‌اید، در آن ایام که نوح کشتیبان بود و مَلّاح الهی بود کشتی او عبارت از شریعتی

بود که برای نجات مردم از غرقاب جهل و فنا از طرف خدا درست شده بود، و این ملاح قدس الهی در آن ایام در کشتی شریعت الله جا داشت و زمام آن کشتی در دست او بود و به نفوس ابلاغ می کرد که هرکس بخواهد می تواند در این کشتی وارد شود و در نتیجه از غرقاب هلاکت و جهالت و ضلالت نجات پیدا می کند. در دوران حضرت رسول همین مطلب تأکید شد، رسول الله مطابق حدیثی که از طرق اهل سنت و شیعه روایت شده می فرمایند «مَثَلُ شَرِيعَتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ خَالَفَهَا غَرِقَ» می فرمایند مَثَلِ شَرِيعَتِ مَنْ و قانونی که از طرف خدا وضع کرده ام مانند کشتی نوح است، هرکس در این کشتی الهی که عبارت از دین اسلام است، در آن ایام فی المثل، سوار بشود و پناهنده بشود از خطرات مهیبه عظیمه نجات پیدا می کند و هرکس وارد این کشتی نشود در بحر ضلالت و گمراهی و خطرهای بی پایان غرق خواهد شد و به هلاکت خواهد رسید.

مقصود این است که کلمه سفینه و کشتی در اصطلاح انبیاء از قدیم ایام به دین الهی و شریعت الهی اطلاق می شده است، من جمله همین لوح مبارک است که در اینجا شریعت الله را تشبیه می فرمایند به کشتی و زمامدار این کشتی را که زمام راندن کشتی در دست او است و می داند چگونه اشخاصی را که به این کشتی پناه برده اند به ساحل نجات برساند، مظهر مقدس امرالله است.

سفینه حمراء

در کتاب احسن القصص یعنی تفسیر سوره یوسف که به قیوم الاسماء معروف است و از آثار مهمه حضرت رب اعلی است در آنجا البتّه اطلاع دارید در باره ظهور مَنْ یُظهِرُ الله و قیام جمال قدم به امر اعظم که بشارت می دهند، از ظهور مبارک و از شریعت مبارک و از تعالیم آسمانی که باید مَنْ یُظهِرُ الله در عالم تشریح کند به سفینه الحمراء تعبیر فرموده اند.

سفینه الحمراء مطابق نصوصی که از حضرت عبدالبهاء در دست هست شریعت الهی است، حمراء از آن جهت است که به خون شهداء این سفینه الهیه براه افتاده است، بعد حضرت اعلی می فرمایند در این سفینه حمراء که به اذن خدا در دریای مواج عالم رو بسیر و حرکت می گذارد نفوسی پناهنده می شوند

که آن نفوس معروف و موسوم خواهند شد به اهل بهاء، «لا یرکب فیها الا اهل البهاء» می‌فرمایند در سفینهٔ حمراء کسی پناهنده نمی‌شود مگر اهل بهاء، باین معنی که نفوسی که در حقیقت دارای ایمان کامل نسبت به حضرت ربّ‌اعلی هستند اگر دورهٔ مَنْ یُظْهِرُهُ اللهُ را درک بکنند و به کشتی شریعت او پناهنده بشوند، آن وقت ایمان اینها بدرجۀ کمال می‌رسد و نتیجۀ اصلیه از قیام حضرت ربّ‌اعلی ظاهر و آشکار می‌شود و آن نفوس مقدّسه هستند که به خون خود امر الهی را، شریعت الهی را نصرت می‌کنند و آنها معروف خواهند بود به اهل البهاء.

جمال قدم در این لوح مبارک اولاً شرحی در بارۀ ظهور حضرت ربّ‌اعلی می‌فرمایند، در آغاز لوح اشاره به این مطلب بود که مَلّاحُ الْقُدُسِ جَلْوَةُ حَضْرَتِ عَلِيِّ اَعْلَى است و اشاره به ظهور الهی در دورهٔ حضرت نقطهٔ اولی بوده است.

عَلِيّ اَعْلَى و جمال ابهی'

در الواح مبارکه هر وقت می‌خواهند تعبیر بکنند از شریعت حضرت نقطهٔ اولی به کلمهٔ اعلی' یا علیّ اعلی' تعبیر می‌شود و از ظهور مبارک به کلمهٔ ابهی'، مثلاً در زیارت‌نامه می‌خوانیم «الْتَّاءَ الَّذِي ظَهَرَ مِنْ نَفْسِكَ الْاَعْلَى و الْبِهَاءِ الَّذِي طَلَعَ مِنْ جَمَالِكَ الْاِبْهِي' عَلَيْكَ يَا مَظْهَرَ الْكَبْرِيَاءِ» مقصود از این جمله این است که آنچه بندگان درگاه جمال قدم در بارۀ محامد و نعوت و توصیف ذات و محاسن صفات او گفتگوها بکنند، کلمات و جملاتی بهم بیافند قابل درگاه او نیست، هیچ بیانی از بشر عادی هر چند در اعلی مدارج ایمان و ایقان هم باشد لیاقت این را ندارد که بتواند قابل شرح و بیان وصف و ثنای جمال قدم و اسم اعظم شود، همهٔ بیانات در این آستان عظمت عاجز و قاصر و ناتوان است، بنابراین در زیارت، تعلیم می‌دهند، می‌فرمایند چون ثنای عباد قابل درگاه تو نیست، ثنائی که از قلم حضرت ربّ‌اعلی نازل شده و وصف کمالاتی که از قلم جمال ابهی نازل شده است بر تو باد ای سلطان بقا و ای مظهر امر الهی یعنی ثنائی که خودت از خودت گفتی، مدح و تمجیدی که ذات تو در بارۀ ذات تو فرموده است آن سزوار مقام قدرت تو است نه گفته‌های بندگان درگاه.

در ابتداء این لوح می فرمایند قیامَ اعلیٰ سبب شد که ملاح قدس به امر الهی کشتی را در دریای جهان به حرکت درآورد، بعد شرحی در باره پیشرفت اصحاب بیان می فرمایند، می فرمایند اینها جان فشانی کردند، خونها به زمین ریخته شد، به جان و مال خود امر الهی را در دوره حضرت اعلیٰ نصرت فرمودند، حتی خود هیکل مبارک از جمیع راحتی و شؤون شخصی خود دست کشید برای اینکه اهل عالم را از گرداب فنا نجات بدهد و در سفینه الهی جای بدهد و به ساحل نجات برساند، این مقصود حاصل شد، جمعی بر اثر ایمان بوجود مقدس حضرت ربّ اعلیٰ از نخبه امم و از مقرّبان عباد محسوب شدند، ممتاز شدند، بخلعت اصطفاء مخّلع شدند و جزو مؤمنین و مقرّبان درگاه کبریا، محشور شدند.

اسم ساکن و اسم مجری

بعد می فرمایند این کشتی در راه بود، به سیر خود ادامه می داد تا وقتی که اسم ساکن بر اسم مجری سبقت گرفت، این بیان مبارک اشاره بوقتی است که ایام مهلت و سنین مهلت اهل بیان بود. می دانید که حضرت ربّ اعلیٰ در ضمن بیانات مبارکه، بشاراتی در باره ظهورالله در سنه تسع فرموده اند، «و فی سَنَةِ التِّسْعِ اَنْتُمْ کُلُّ خَیْرِ تُذَرِّکُونَ» می فرمایند در سال نهم از ظهور من شما به ملاقات حضرت کَلِّ خَیْرِ فائز خواهید شد. کَلِّ خَیْرِ یکی از القابی است که حضرت اعلیٰ تخصیص داده اند برای تعبیر از ظهور مَنْ یُظْهِرُالله، در چند نکته وقتی که می خواهند از جمال قدم که مَنْ یُظْهِرُالله و موعود بیان است تعبیر بفرمایند کلمه کَلِّ خَیْرِ را استعمال می فرمایند. یکی از اجباء که خواجه کمال الدین نراقی است از محضر مبارک جمال قدم در باره کلمه کَلِّ خَیْرِ سؤال کرده است می فرمایند مقصود از کَلِّ خَیْرِ این ظهور مبارک است و حضرت اعلیٰ از مَنْ یُظْهِرُالله که معبود و مقصود حقیقی او بود در بعضی مقامات به لقب کَلِّ خَیْرِ تعبیر فرموده اند. در اوّل کتاب اقدس هم مشاهده فرموده اید، «من فاز به قد فاز بکلّ الخیر» می فرمایند آنهاست که فائز می شوند بعرفان مظهر امرالله که قائم مقام او در عالم امر و خلق است در این دوره از نفوسی هستند که فائز می شوند بکلّ الخیر، یعنی موعود حضرت اعلیٰ را می شناسند و به خدمت او مشرف می شوند. در مقام دیگر

می‌فرمایند «أَنْتُمْ فِي سَنَةِ التَّسْعِ لِقَاءِ اللَّهِ تُزْرَقُونَ» در سال نهم از ظهور من، بقاء الهی می‌رسید، این بشارات حضرت اعلیٰ برای سنه تسع است، بشارت دیگری هم هست در کتاب بیان می‌فرمایند «سنه واحد را مراقب باش». در باره مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ امر به مؤمنین بیان می‌فرمایند سنه واحد را مراقب باشید، مقصود از واحد عدد نوزده است چون کلمه واحد هم نوزده است و این اشاره به این است که در سال نوزدهم مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ علناً ظاهر و آشکار می‌شود. پس بعثت سری مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ در سنه تسع است و بعثت علنی در سنه نوزده که سنه واحد باشد.

سنین مهلت

بین نه و نوزده ده سال فاصله است، این ده سال را در ضمن الواح مبارکه، حضرت اعلیٰ می‌فرمایند سنین مهلت قرار داده‌ایم که اهل بیان مهلت دارند، اگر در این ایام در ضمن این ده سال بتوانند حق را بشناسند و به مقصود برسند از جمله اهل بُعد و مطرودین از درگاه ایمان محسوب نخواهند شد، ولی اگر ده سال گذشت، موعود الهی ظاهر شد و اهل بیان شناختند دیگر مقام اصلی و رتبه عالی خودشان را که بر اثر ایمان به آنها از طرف خدا عطا شده است بدست خود از دست داده‌اند این اسم ساکن بر اسم مجری سبقت گرفت، اشاره به این ایام سنین مهلت است.

شهادت حضرت اعلیٰ که واقع شد، آن جنبش و شور و آن هیجان و حرکت شدید و آن روح معنوی از اهل بیان سلب شد و همه قبض روح شدند در سرّ سرّ نفوسی شیطان مآب، مقام پرستی، ریاست طلب که گرگی بودند به لباس میش جلوه‌گر شده و نفوس هوی پرستی بودند که به لباس خداپرست در میان اهل بیان ظاهر و آشکار می‌شدند و در حقیقت برای وصول به مقاصد خفیه دینه خودشان کوشش و سعی می‌کردند. اینها سبب خمودت و جمودت نفوس شدند، کار مخالفت اینها به اندازه‌ای رسید که جمال قدم در اول ورود به بغداد تحمّل این مخالفت را نکردند و بفرموده خودشان «نخواستم محل اختلاف واقع بشوم» دو سال مستوراً عن الكلّ و مختفياً عن انظر الاحباء رفتم در جبال سلیمانیه عزلت گزیدم. در این ایامی که یک فرد سرشناس و قائد عظیمی در بین امت نبود، امر مبارک حضرت اعلیٰ از پیشرفت متوقف

شد، و سفینه‌الله که در بحر الهی جاری بود از جریان باز ماند و ساکن شد، وحشت و اضطراب در بین ساکنین کشتی حاصل شد. ملاح قدس که به اسم علیّ اعلی بود در بین نبود، غیبت اختیار کرده بود یعنی حضرت اعلی به شهادت رسیده بودند، ملاح قدس جدیدی هم زمامدار کشتی نشده بود، این سبب شد که هرج و مرج پیدا شود، اختلاف و پریشانی شدید پیدا شود، اهل بیان هرکدام بطرفی رفتند و هریک چیزی گفتند.

بابیهای قزوین

نبیل می‌گوید من در آن ایام در قزوین وارد شدم، دیدم بابیهای قزوین به پنج فرقه منقسم شده‌اند، هرکدام عقیده مخصوصی داشتند، بعضی قره‌العینی بودند، بعضی به نام بابی معروف بودند، بعضی مرآتی بودند، بعضی بیانی بودند، بعضی هم از همه این مراتب گذشته بودند و پا را بالاتر قرار داده بودند و عیانی شده بودند و مقصودشان این بود که آنجا که عیان است، چه حاجت به بیان است یعنی چه حاجت به کتاب بیان است، می‌گفتند ما بدرجه عالی رسیده‌ایم و به حقّ واقع رسیده‌ایم، به مقام ایمان رسیده‌ایم، دیگر دوره بیان گذشت و دوره عیان رسید، معدودی هم منتظر ظهور مَنْ یُظهِرُ اللهَ بودند آنها هم دانستند کی می‌شود منتظر بودند که سنه مستغاث بیاید در دوهزارسال بعد این طلعت موهوم ظاهر شود، بعضی هم منتظر سال نوزده بودند، قسمت سال نه که بعثت سَری بود برای عموم افراد الیته اعلان نشد و اطلاعی حاصل نشد خلاصه این کشتی شریعة الله از حرکت و جریان در بحر و دریا متوقف شد و ساکن، لهذا می‌فرمایند اسم ساکن سبقت گرفت، قومی افسرده، پژمرده بیچاره، بدبخت، مخمود و فرسوده، نزدیک بود شهادت حضرت ربّ اعلی هدر برود، چیزی نمانده بود که خون آن همه شهداء که در راه شریعت حضرت اعلی جانفشانی کردند بی نتیجه بماند.

وجه مستور

اسم یک شخصی به نام مرآت در بین مؤمنین معروف بود، می‌گفتند که مرآتی هست و او صبح ازل است، اما کسی او را نمی‌دید، این مرد از شدت خوف و جبنی که به او غلبه کرده بود، جرأت نداشت حتی در پیش مؤمنین و اهل بیان هم خودش را نشان بدهد، اسمش را گذاشته بود

وجه مستور، یعنی من را هیچ کس نمی بیند و هر روز در بغداد یا سائر جاها به لباس مخصوصی در می آمد.

واقعه شاه که در طهران اتفاق افتاد و جمال قدم با کمال شهامت و شجاعت وارد سیاهچال شدند و آن همه محنتها را تحمل کردند، این مرد فرار کرد رفت به مازندران، در مازندران سبب شد که جمعی از ابناء و بایبان را به کشتن داد و خودش در لباس درویشی فرار کرده سر از گیلان و رشت درآورد، همینطور با کشکول گدائی می گشت تا وقتی که جمال قدم از حبس در آمدند و به طرف عراق عرب تبعید شدند، وارد کرمانشاه شده بودند که آمد حضور جمال قدم خودش را معرفی کرد که من مرآتم، و من صبح ازلم و من چنین و چنانم، فرمودند کجا بودی؟ عرض کرد قریان می گشتم، فرمودند حال چه می خواهی؟ عرض کرد که من نمی خواهم با شما باشم برای اینکه می ترسم مرا هم بگیرند حبس کنند چیزی هم ندارم، وجهی به او مرحمت کرده و فرمودند برو پنبه بخر و به اسم تاجر پنبه برو بغداد یا هرجای دیگر که دلت می خواهد. او هم همین کار را کرد، بعد وارد بغداد شد. هر روز در یک جایی بود، یک دهی هست نزدیک بغداد که به سوق الشیوخ معروف است می رفت آنجا کفش فروشی می کرد، یک روز حاجی علی می شد، اسمش را هر روز عوض می کرد، گاهی می شد حاج علی لاص فروش یعنی گچ فروش، یک روز اسم دیگری بر خود می گذاشت، حضرت عبدالبهاء شرح حالش را مفصل بیان می فرمایند. بعد در آخر لوح در شرح حال میرزا یحیی، می فرمایند «کسی نگفت که ای شهسوار خطه قبریس، مستظل در ظل انگلیس تاکنون کجا بودی» این شخص بیشتر سبب خمودت بایبان شده بود.

دو بابی میلانی

حضرت عبدالبهاء می فرمایند، جمال قدم به سلیمانیه رفته بودند، کسی برحسب ظاهر نمی دانست کجا تشریف دارند، ما همه ناامید شده بودیم، همه افسرده بودیم، یحیی خودش را به کسی نشان نمی داد، وجه مستور بود، می فرمایند دو نفر از بابی های میلان آمدند وارد بغداد شدند، رفته بودند وجه مستور را ببینند موقوف نشده بودند، آمدند در بیت مبارک نشستند، فارسی ابدأ نمی دانستند، به ترکی چند کلمه صحبت کردند و مقدار زیادی

گریه کردند و درخواستند و رفتند.

مدعیان مظهریت

از طرف دیگر این سکونت سفینه در دریا کارش به جانی کشید که گرفتار طلاطم شدید هم شد و چیزی نمانده بود که سفینه الله غرق بشود نجات که نمی داد کسی را به جای خود، عده ای را هم بنا بود غرق کند در همین لوح هم اشاره هست، می فرمایند بعضی از مدعیان خیال عروج به مقامات عالیه مظهریت داشتند، ادعاها بسرشان زده بود، مقامات عالیه را ادعا می کردند، از حدود خودشان تجاوز کرده بودند، رسم عبودیت و بندگی را از دست داده بودند و پا به مقام خداوندی گذاشته بودند.

مقصود هیکل مبارک این است که امثال میرزا یحیی و سید محمد و جمع دیگر، اینها کارشان بجائی رسیده بود که ادعای مَنْ يُظْهِرُ اللَّهَ می کردند، ادعای نزول آیات می کردند و کار این سفینه الله دوره علی اعلی به اینجا رسید، چون اسم ساکن سبقت گرفته بود، عده ای در بغداد پیدا شدند و گفتند مَنْ يُظْهِرُ اللَّهَ ما هستیم اینها نگاه به یحیی می کردند، می گفتند وقتی که میرزا یحیی با این بی شعوری، با این بی سوادی، با این ترس و لرز و خوف و وحشتی که دارد بگوید که آیات به من نازل می شود و من صاحب امرم و من چنین و چنانم آن شخص پیش خودش فکر می کرد که من که از او بهترم چرا من مدعی این مقام نباشم؟ چرا مَنْ يُظْهِرُ اللَّهَ نباشم؟

نبیل زرنندی

نبیل زرنندی می گوید در آن ایام من فکر می کردم ، می دیدم این ازل به هیچ چیز ارزش ندارد و می گوید من مرآتم، من مظهر آیاتم، من پیش خودم گفتم من که احق و اولی از او هستم، من چرا نباشم؟ و گفت :

ازل مگر قبول یا نه قبول خالق صد هزار چون ازلم

جناب دیتان

یکی از مدعیان میرزا اسدالله دیتان تبریزی بود. او وقتی می دید ازل با آن بی سوادی آن ادعا را می کند گفت خوب من که عالمم، استدلالیه ای نوشت در اثبات مدعای خود و یک نسخه برای میرزا یحیی فرستاد. میرزا

یحیی کتاب مستیظ را که از کتب مهمه او است در رة میرزا اسدالله دیتان تألیف کرد. اشخاص دیگر هم در گوشه و کنار بودند از جمله خود نبیل زرنندی مدعی مَنْ يُظْهِرَهُ اللَّهُ شِدَّةَ يَدَيْهِ وَيُخَوِّفَهُ اللَّهُ كِبْرِيَاءَ رَبِّهِ، چند شعر برای ازل فرستاد، چند شعر برای دیگری و چند شعری هم در باره ادعای خودش و برای تبلیغ امر خودش گفت و به حضور جمال مبارک فرستاد و از جمال مبارک خواست که در راه نبیل زرنندی جانش را فدا کند.

ای بهایت بر بهای حق دلیل جان خود در راه ما می کن سبیل
هرکس یک چیزی می گفت و یک ادعائی می کرد، این است که می فرمایند وحشت و اضطراب از اطراف حاصل شده بود و همه در انقلاب بودند، در این وقت بود که ارادة الله قرار گرفت ملاح قدس حقیقی ظاهر شود، زمام سفینه الله را در دست بگیرد و خلق را از این گرداب بلا نجات بدهد. این است که در ایام رضوان اظهار امر فرمودند و خودشان را موعود بیان و مَنْ يُظْهِرَهُ اللَّهُ بَرَكَاتٍ كَثِيرٍ وَ ثَمَرَاتٍ مُّكْتَسَبَةٍ وَ يُوَفِّيهِمْ مِنْ أَمْرِهِ غَنَاءً وَ يُوَفِّيهِمْ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ غَنَاءً فرمایند خلق دو قسمت شدند، بعضی در کشتی وارد شدند و پناهنده شدند، و برخی دم از بی وفائی زدند، می فرمایند حوریه الهی مأمور شد که از مکامن غیب و غرفات قدس پائین بیاید، به تجسس و تحقیق پردازد و ببیند کی در مرحله وفا صابر و ساکن است و کی دم از بی وفائی می زند، بعضی را دید که در مراسم وفاداری کامل اند، اینها نفوسی بودند که به امر جمال قدم مؤمن بودند و برخی را دید که دم از بی وفائی می زنند.

بیوفایان

این بی وفایان اشاره به دو طبقه و به دو مسلک است، یکی بی وفایان دوره جمال مبارک و یکی بی وفایانی که بعد از صعود جمال مبارک نسبت به عهد و میثاق مخالفت کردند و اظهار بی وفائی کردند و با حضرت عبدالیهاء درافتادند، ناقضین عهد جمال قدم عبارتند از پیروان یحیی.

سید محمد اصفهانی

سید محمد اصفهانی که شخص ریاست طلب و هوی پرست هوس باز بود در لباس ایمان به حضرت نقطه اولی شروع به فتالیت کرد برای حصول آمال و آرزوهای خودش چون دید شخصاً اگر ادعا کند کسی او را قبول

نمی‌کند آمد میرزا یحیی را تحریک کرد، اغواء کرد، گمراهش کرد، و به او گفت که تو مرآت هستی، تو وصی حضرت اعلی هستی، تو کسی هستی که به صبح ازل ملقب شده‌ای و حضرت اعلی تو را مرآت خوانده، تو چرا باید بگذاری که دیگران زمامدار شوند؟ با حضرت بهاء الله که اَعْمَای مَنّ یُظْهَرُ اللّٰهَی می‌کند مخالفت کن و به مردم حالی کن که مَنّ یُظْهَرُ الله باید در مستغاث ظاهر بشود، دو هزار سال دیگر و حالا نباید ظاهر بشود، او را وادار کرد به اینکه با جمال قدم مخالفت کند، دستورهائی که می‌داد همه را یحیی لاعن شعور انجام می‌داد، کم کم جمعی را فریفت و دور خود جمع کرد.

مسمومیت جمال مبارک

کار به جایی رسید که قیام کردند برای اینکه جمال قدم را از بین ببرند. چند مرتبه خواستند هیکل مبارک را به قتل برسانند موفق نشدند دو مرتبه ازل اقدام کرد به اینکه جمال قدم را در ادرنه مسموم کند، مرتبه اول موفق نشد و مرتبه ثانی موفق شد، جمال قدم از طعام زهرآلود میل فرمودند و در بستر مرض افتادند، اطباء مختلف را هرچه آوردند در ادرنه که معالجه کنند همه گفتند که این مریض مرضش قابل علاج نیست. حضرت عبدالبهاء در آن ایام خیلی مضطرب بودند، در آن ایام کسی به خدمت جمال قدم قیام نمی‌کرد، یحیی و یحیائی‌ها در پی افکار خودشان بودند، طائفین حول هم همه گرفتار خیالات خودشان بودند یکتا کسیکه در ادرنه غصه می‌خورد و به خدمت جمال قدم می‌پرداخت اول آسیه خانم حرم مبارک بود و بعد حضرت عبدالبهاء. اما مادر میرزا محمد علی و سائر بچه‌هایش ابدأ به فکر جمال قدم و سائر نفوس مقدسه نبودند، آنها به فکر هوس‌بازی خودشان بودند، نقشه‌هایی در سر داشتند و می‌خواستند به آمال و آرزوهای خود برسند. حضرت عبدالبهاء فرستادند دکتر اروپائی که در ادرنه بود برای معالجه جمال قدم آوردند، دکتر اول که آمد به دکتر ششمان موسوم بود، وقتی نگاه کرد برخواست بیرون رفت، حضرت عبدالبهاء پرسیدند چه خواهد شد؟ گفت این مریض شفا نخواهد یافت زیرا زهر در سراسر وجود او اثر کرده، هیکل مبارک حضرت ولی‌امرالله می‌فرمایند دکتر دیگری که در ادرنه بود آوردند، به نام دکتر چوپان مسیحی بود اما محبتی به جمال قدم داشت، وقتی آمد و حال نزار

هیكل مبارک را دید، متأثر شد و گفت من به یقین می دانم که این مرض قابل علاج نیست ولی از خدا می خواهم که مرا فدای این بزرگوار کند و یک مرتبه دور بستر جمال قدم طواف کرد، با اینکه مؤمن نبود اما محبت داشت و بیرون رفت، بعد از یک هفته این دکتر مرد و جمال قدم بهبودی یافتند و خوب شدند، این مطالب را جمیعاً حضرت ولی امرالله در لوح مبارک گادپاسزبای بیان فرموده اند، مطالعه این لوح مبارک که شامل اسرار مختلفه و حاوی نکات دقیقۀ تاریخی امر مبارک است بر همه افراد اجباء واجب و لازم است، هرطور هست باید از مندرجات این لوح مبارک همه شما باخبر باشید.

مقصود این است که می فرمایند بی وفایان اظهار وجود کردند، بی وفایان دورۀ جمال قدم پیروان یحیی بودند که به اغوای سید محمد اصفهانی قیام کردند و این همه شور و فساد و هیاو را بپا کردند

یک باب معین که حاوی چندین صفحه است در ضمن بیانات مفصلۀ حضرت ولی امرالله در همین لوح گادپاسزبای شرح اقدامات یحیی را در بارۀ اذیت و آزار جمال قدم و اصحاب، هیكل مبارک، مشروحاً بیان می فرمایند، تمام دقائقش را ذکر می فرمایند، وقتی این سرگذشتها را می خوانیم می فهمیم که چطور جمال قدم از ظاهرشدن بی وفایان پیشگونی کردند، تا آن دوره هنوز بی وفایان خودشان را آفتابی نکرده بودند، قبلاً جمال قدم فرمودند و دم از بی وفایان و از اقدامات آنها و از فتنه و فساد آنها زدند، در الواح ذکر فرمودند که چنین نفوسی پیدا خواهند شد اما شما مواظب باشید که از زمرۀ بی وفایان نباشید.

بی وفایان دورۀ دیگر بی وفایانی بودند که بعد از صعود جمال مبارک با حضرت عبدالبهاء در بارۀ عهد و میثاق بی وفائی کردند. در الواحی که در آن ایام از قلم حضرت عبدالبهاء نازل شده است ذکر بی وفایان را زیاد می بینیم و مقصود ناقضین امرند، یعنی میرزا محمد علی و پیروانش. میرزا محمدعلی هم در حقیقت یک شیطان فریبندۀ ای داشت خود او شعور این را نداشت که مصدر امری شود یا خواسته باشد مقامی را ادعا کند، مجدالدین بود که او را وادار می کرد به این حرکات ناشایست. مجدالدین پسر میرزا موسی کلیم بود که برادر حضرت بهاء الله است، زوجۀ میرزا موسای کلیم دختر شیخ سلطان

کریلانی است، شیخ سلطان از اصحاب اولیة حضرت ربّ اعلی است که در شیراز هم مشرف بود، اصلاً اهل کریلا است دخترش را داد به میرزا موسی و از این اقتران مجدالدین به وجود آمد و این عنصرش از روز اوّل مثل اینکه سرشته شده بود به بغض و عناد نسبت به حضرت عبدالبهاء. مجدالدین با صمدیه ازدواج کرد، صمدیه دختر جمال قدم بود اما نه از آسیه خانم، از مهد علیا و از او فرزندی هم به وجود آمد که یکی از آنها مریم است. به هر حال این مجدالدین سبب شد و میرزا محمّد علی را فریب داد، مثل اینکه سید محمّد اصفهانی سبب شد که یحیی آن ادعاهای عریض و طویل را پیش کشید و آن فتنه و فساد را برپا کرد، بعد اشخاص دیگری دور و برش را گرفتند و هرکدام به امید ریاستی، میرزا آقاخان خادم الله کاشی از یک طرف، آقا جمال بروجرودی از طرف دیگر و میرزا محمّد علی هم ایران را بین اینها قسمت کرده بود به چند منطقه، هر منطقه را گفته بود به یکی از اینها می‌دهم مثلاً گیلان و مازندران را داده بود به آقا جمال.

نقض میرزا محمّد علی

ابتداء نقض و اظهار بی‌وفائی از طرف ناقضین نسبت به حضرت عبدالبهاء اینطور شد که اینها، ناقضین، پی لوح عهدی می‌گشتند که پیدا کنند و او را از بین ببرند که موفق نشدند. بعد یک روز میرزا محمّد علی آمد حضور مبارک حضرت عبدالبهاء. هنوز نقض اعلان نشده بود گفت قربان شما سرالله اعظمید، غصن اعظمید، من طاف حوله الاسماء هستید و من می‌خواهم به خدمت شما موقّق بشوم. می‌بینم شما با این عظمت مقام با این رتبه عالی، با این همه لقب‌هایی که جمال قدم به شما داده است حیف است که به این امور جزئیة دنیوی مثلاً در تمهید امور اجباء دخالت کنید. شما در آن مقامات عالیة خودتان باشید، ما بندگان درگاه شما برای تمشیت امور اجباء جان‌نثاریم، اجباء عریضه عرض می‌کنند خودمان جواب می‌دهیم، حالا اگر یک جایی درماندیم خدمت شما می‌آییم، اجباء حقوق اللّهی می‌فرستند خوب ما در بیت مبارک مصرف می‌کنیم، مقصود این است که به هیکل مبارک ابدأ زحمت متوجه نشود، این را از روی یک ظاهرسازی عجیبی گفت. هیکل مبارک تبسم فرمودند، فرمودند این در اوّل خیال کرد که می‌تواند ما

را فریب بدهد، بعد که تمام خواسته‌های او نفی شد، یک مرتبه قیام و مخالفت کرد و آغاز بی‌وفائی کرد. این است که در آن ایام از الواح مبارکه این قسمت نازل می‌شود که بی‌وفایان قیام کردند، بی‌وفایان در کمینند، بی‌وفایان چنین و چنان کرده‌اند و بعد مکرر می‌فرمایند ای احبای الهی لوح ملاح‌القدس را بخوانید که چگونه جمال قدم در آن ایام، از ظهور بی‌وفایان در این دوره اخبار فرموده‌اند. و این بی‌وفایان انصافاً کردند آنچه را که کردند، هرچه در عهده داشتند کوتاهی نکردند. منتهی غضب الهی شامل حال آنها شد و در الواح مبارکه نازل شد «سوف تری الناقضین فی خسران مبین» و بالاخره به خسران مبین گرفتار شدند. در آخر لوح ملاح‌القدس که ذکر بی‌وفایان را می‌فرمایند و تأکید می‌کنند که از اینها دوری کنید بعد از اجتناب و بندگان خدا این مسئله را درخواست می‌کنند، اگر کلمه درخواست در اینجا درست باشد، یا انتظار دارند یا امر می‌فرمایند و تعلیم می‌دهند، می‌فرمایند مقصود الهی این بود که شما به اعلی درجه عرفان و ایقان و کمالات معنوی برسید اما چون اقدام بی‌وفایان سبب شد که بعضی هم راه بی‌وفائی سپردند و به کشتی الهی اگرچه پناهنده شدند اما اطمینانی به آنها نیست، با قلب مضطرب وارد شدند و از وصول به مقامات عالیه نا امید، ما امید از شما نداریم، لا اقل سعی کنید که قولتان با عملتان مطابق باشد یعنی ای بندگان خدا شما که دم از ایمان می‌زنید منافق نباشید، آنچه را که در دل دارید همان را بر زبان بیاورید می‌فرمایند که ما از همین قدر وفاداری هم از شما خوشنودیم، ولیکن متأسفانه بی‌وفایان آن دوره به اینقدر هم عمل نکردند اینها کاملاً منافق بودند.

دورویی جمال بروجرودی

آقا جمال بروجرودی فریفته میرزا محمدعلی شده بود. میرزا محمدعلی گیلان و مازندران را به او بخشیده بود که آنجا تیول او باشد. وقتی حضور جمال مبارک می‌رسید قلباً که به هیکل مبارک ایمانی نداشت اما ظاهراً می‌آمد می‌لرزید، یعنی می‌گفت که من از مشاهده طلعت حضرت عبدالبهاء اینقدر خائف شدم که حالا دارم غش می‌کنم و یک مرتبه هم غش مصنوعی می‌کرد و خودش را می‌لرزاند و می‌افتاد به زمین، یک مرتبه هم در محضر

جمال مبارک این کار را کرد در ادرنه خودش را انداخت به زمین و از هوش رفت، یکی دو نفر از اجّباء دیدند که به هوشش بیاورند، جمال مبارک خندیدند و فرمودند کارش نداشته باشید خودش بلند می‌شود، بعد از چند دقیقه نفس عمیقی کشید و بلند شد. لهذا می‌فرمایند اقلّاً شما کاری کنید که قولتان با عملتان، زیانتان با قلبتان متحد باشد دیگر چرا راه نفاق می‌سپارید. این همه تحذیر از بی‌وفایان برای این بود که از دوره جمال قدم از فریب خوردن از ناحیه بی‌وفایان و در دوره حضرت عبدالبهاء از فساد ناقضین اهل بهاء، مأمون و محفوظ باشند و در پناه عهد و میثاق الهی ساکن و مستریح باشند. در دوره جمال قدم فریب ناقض عهد علی اعلی یعنی میرزا یحیی ازل را نخوردند و در دوره حضرت عبدالبهاء فریب ناقض عهد جمال ابهی یعنی میرزا محمّد علی را نخوردند. زیرا آنها افراد را به راه فساد و هلاکت سوق می‌دادند، اما ملاحّ قدس الهی پناهندگان کشتی خودش را همیشه به ساحل نجات می‌رساند.

عمده چیزی که در الواح تأکید شده است ثبوت بر عهد و میثاق است شما ببینید بعد از موهبت ایمان در باره هیچ مسئله‌ای بقدر ثبوت بر عهد و میثاق الهی در الواح جمال قدم و در الواح حضرت عبدالبهاء در باره سائر مطالب تأکید به این شدّت نشده است، کتاب اقدس چندین آیه دارد راجع به اینهاست که عهد و میثاق الهی را می‌شکنند، «انّ الذّین نقضوا عهدالله فی اوامره و نکصوا علی اعقابهم» و همینطور در الواح مبارکه هزارها نکته در باره حفظ عهد الهی و ثبات بر میثاق الهی هست، و همچنین در دوره حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند اگر کسی از ظلّ عهد و میثاق خارج شود، تأیید به تمام معنی از او سلب می‌شود و اگر روح القدس باشد جسم معوّق و معطل خواهد شد، چون روح حقیقی و ایمان واقعی منوط است به ثبوت بر عهد و میثاق و این مسئله نه تنها در آن دوره شرط بوده است، در این دوره هم شرط اصلی است.

امروز یگانه مسئله‌ای که سبب حصول آمال و سبب حصول حیات حقیقی برای اهل بهاء است ثبوت بر عهد و میثاق الهی و اظهار وفاداری نسبت به ساحت اقدس حضرت ولی‌امرالله و تنفر از بی‌وفایان است و لهذا

خواندن لوح مبارک مَلّاح القدس همانطوریکه در سابق لازم بود در این ایام هم لازم است که گاهی در محافل اجبّاء خوانده بشود و از انذارات الهیه همه مستنصح بشوند تا اینکه به راه نجات همیشه سالک باشند و از فریب اهل فسون در امان.

کنت کنزاً مخفياً

اشاره فرمودند که در باره حدیثی که در اسلام از رسول الله روایت شده است که حَقَّ فرمود «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ» قدری بحث بشود و در اطراف آن مطالبی تا جایی که وقت اقتضاء می کند به عرض شما برسد.

این جمله ای که نقل شده است از رسول الله، از احادیث قدسیه است. احادیث قدسیه در عَرَفُ مسلمین جنبه خاصی دارد، مضامین این احادیث به الهام الهی به قلب رسول الله تجلی کرده است و آن معانی مُلَهَمَه به شکل الفاظ از لسان مبارک جاری شده است. بهرحال در ضمن این حدیث می فرمایند خدا فرمود كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا ، من گنج پنهان بودم فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ ، خواستم که معروف بشوم و شهرت پیدا بکنم ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ ، خلق را آفریدم، لِكَيْ أُعْرَفَ ، تا مرا بشناسند.

علمای اسلام که به صَحَّتِ این حدیث قدسی معتقد هستند در شرح این حدیث بیانات مخصوصه دارند مطابق اصطلاحات خودشان و می گویند در اینکه خدا کنز مخفی بوده است و خواست شهرت پیدا کند و معروف بشود اسرار و لطائفی است، و بعد آنچه را که به فکر خودشان می رسیده است در ضمن کتب و رسائل مختلفه در شرح این حدیث نوشته اند.

بزرگان صوفیه هم که اهل باطن و اهل کشف و کرامتند در باره این حدیث رساله های متعددی نوشته اند و شرح بسیاری در آنها بیان کرده اند. در اوقاتی که جمال قدم در ادرنه تشریف داشتند یکی از بزرگان متصوفه که اسمش در مقدمه لوح کنت کنز ذکر شده است از محضر مبارک جمال قدم درخواست کرد شرحی در باره این حدیث کنت کنزاً جاری بشود یا مرقوم بفرمایند، هیکل مبارک به حضرت عبدالبهاء امر فرمودند که در باره شرح این حدیث مطالبی را که به او الهام خواهد شد مرقوم بفرمایند حضرت عبدالبهاء در آن ایام در حدود بیست و دو سال از عمرشان گذشته بود، برحسب ظاهر می دانید که هیکل مبارک تحصیلاتی نداشتند در مدرسه ای وارد نشده بودند،

پیش اساتید فنون معمولی از علوم متعارفه چیزی کسب نکرده بودند، از همه گذشته به قدری مصائب و بلیات و مشقات از اطراف و اکناف بر هیکل مبارک می ریخت، فرصت اینکه پیش کسی درس بخوانند یا کتابی مطالعه کنند یا از اصطلاحات قومی باخبر بشوند، وقت این کارها برای حضرت عبدالبهاء میسر نبود، مع ذلک این شرحی را که مرقوم فرموده اند در جواب این شخص بر این حدیث از الواح مهمه و عظیمه محسوب است، هرکه از دانشمندان و اهل اصطلاح و عرف و بزرگان این لوح مبارک را زیارت کرده و خوانده است شهادت داده است به اینکه نویسنده این لوح مطلع بر اسرار و رموز الهیه بوده. باور کنید اگر امروز بزرگان صوفیه از سنی و شیعه جمع بشوند، گرد هم بنشینند و خواسته باشند به کمک هم، به مساعدت یکدیگر شرحی بر این حدیث بنویسند، ممکن نیست همه این علماء و متصوفه بعد از چندین سال بتوانند شرحی را که حضرت عبدالبهاء در مدت چند روز به امر مبارک بر این حدیث نوشته اند بنویسند.

آنهائی که آشنا به زندگانی حضرت عبدالبهاء هستند تاریخ حیات هیکل مبارک را می دانند و یقین دارند که حضرت عبدالبهاء در هیچ مدرسه ای وارد نشد، پیش هیچ استادی تدرس نفرمود، برای آنها سهل است بواسطه قوه ایمان اقرار بکنند و اطمینان داشته باشند به اینکه معلم حضرت عبدالبهاء فیض و الهامات جمال قدم بود، این همه علوم و اسرار را در مدرسه اسرار الهی فرا می گرفت والا همانطوریکه عرض کردم اعلم علمای اسلام اگر بنشینند و شما یک سال به او مهلت بدهید که کتب لازمه را مطالعه کند و بعد از این خواسته باشد شرحی آنطوریکه حضرت عبدالبهاء نوشته اند بر این حدیث بنویسد، عاجز و قاصر است. محال است کسی بتواند با این دقت، با این همه شرح و تفسیر، شرحی بر این حدیث آن طوری که از قلم مبارک جاری شده است بنویسد.

در ابتداء که به شرح این حدیث مبارک اقدام می کنند و شروع می کنند، مطابق اصطلاحات قوم بیان می فرمایند یعنی عقائد بزرگان صوفیه را در باره شرح یکی یکی از الفاظ این حدیث ذکر می کنند و آنچه را آنها گفته اند و معتقدند، مفصلاً و مشروحاً در ضمن این لوح مبارک با بیانی

فصیح و بلیغ بیان فرموده‌اند، و تئیکه از ذکر عقائد آنها فراغت یافتند و خلاصه آنچه را که بزرگان متصوفه در باره این حدیث گفته بودند نقل فرمودند، در آخر لوح تفسیر حقیقی و واقعی این حدیث را که به لسان الهام اطلاع یافته‌اند بر او در اوراق می‌نگارند، و سبب اعجاب همه دانشمندان می‌شوند.

اول مطابق اصطلاح صوفیه وارد می‌شوند در بحث کنز مخفی. در این حدیث فرمود کنت کنزاً مخفياً، این جمله از لسان غیب الغیوب نقل شده است، یعنی قائل این سخن خداوند منان و ذات غیب منیع لایدرک است که فرمود من، گنجی بودم پنهان، لوح مبارک که حاوی شرح این جمله است، اول در باره کنز مخفی بیانی می‌فرمایند، می‌فرمایند مقصود از کنز مخفی ذات غیب الهی است، یعنی حقیقت هستی، یعنی آن حقیقت و موجود واجب‌الوجودی که به قدرت خود و به توانائی خود عالم وجود را از عدم تحقّق بخشید و به مرحله وجود در آورد، می‌فرمایند عرفان کنه ذات محال است، یعنی کسی نمی‌تواند از افراد بشر به فکر و عقل خود به مقامی برسد که حقیقت خدا را بفهمد چیست و ملتفت شود و ادراک بکند که آنچه را از او تعبیر به خدا می‌کنند چه جور موجودی است، چه کیفیتی دارد و حقیقت ذاتش کدام است، وصول به این مقام از عهده بشر خارج است زیرا بشر مخلوق است، بشر جاهل و ناتوان است، بشر محدود است و ذات غیب الهی نامحدود است، نامحدود وقتی شد هیچ محدودی نمی‌تواند به او احاطه پیدا بکند، نامحدود یعنی کامل، من جمیع الجهات، محدود یعنی دارای نقص و دارای ضعف و ناتوانی، شما وقتی که می‌فرمائید صندلی یا میز، مفهوم و معنای این لفظ محدود است، یعنی این میز دارای سطح معینی است، دارای طول و عرض و ارتفاع معینی است که از آن طول و عرض اگر تجاوز کردید خلاء است یعنی چرم این میز و جسم این میز دیگر پس از آن حدّ معین محدود فضاء را اشغال نکرده است و لهذا سر و ته این میز معلوم است می‌گوئید عرض اینجا شروع می‌شود و به اینجا خاتمه پیدا می‌کند، وقتی اول و آخر داشت ماوراء اول و ماوراء آخرش خالی از شاغلی است که ماده این میز را دارا بوده است و لهذا این میز می‌شود محدود، محدود که شد، هر موجود محدودی را ما در

اصطلاح می‌گوئیم متشکل، تا ماده شکل مخصوص به خودش نگیرد محدود نمی‌شود، وقتی هر ماده‌ای که به نحو اطلاق گفته می‌شود تا از عالم اطلاق و عالم تقید گذشت و شکل خاصی را قبول کرد ناچار محدود می‌شود، وقتی که محدود شد ناچار ناقص می‌شود، یعنی ممکن است یک میز دیگری از این میزی که طول و عرضش این قدر است و ارتفاعش اینقدر پیدا بشود که طول و عرضش بیشتر باشد بنابراین او از این کامل تر است و این از او ناقص تر همین که گفتید او کامل تر از این است، چون این محدود است ناچار کمال او هم محدود است. هیچ یک از موجودات این عالم به درجه‌ای نمی‌تواند برسد که کلمه نامحدود بر او اطلاق بشود برای اینکه نامحدود یعنی کمال مطلق، یعنی بی‌نیاز صرف و چون موجودات همه در عالم ماده هستند و ماده شکل خاص انسانی یا حیوانی یا نباتی یا جمادی به خود گرفته لهذا همه موجودات محدود می‌شود، محدود که شد یعنی نسبت به دیگران که حدودش از او بیشتر است ناقص تر است، وقتی دارای نقص شد خدا نیست، زیرا ناقص محتاج است و خدائی را که می‌گویند واجب‌الوجود است، خالق ممکنات است، نه ناقص است، نه محتاج است، نه محدود، پس بشر محدود و ناقص و محتاج چگونه می‌تواند به پروردگار خود که دارای کمالات مطلقه است پی ببرد و او را ادراک کند.

روی این اصل که عرفان ذات غیب منیع الهی از عهدهٔ افهام و عقول ضعیفهٔ بشر خارج است، خداوند از ذات خودش تعبیر فرمود به گنج مخفی، گنج پنهان، یعنی بشر هرچه جستجو کند نمی‌تواند به حقیقت ذات برسد. از این ذات غیب غیر از گنج پنهان و کنز مخفی تعبیرات دیگری هم شده است، یکی این است که به او می‌گویند ذات غیب منیع لایدرک، یعنی حقیقتی که به ادراک انسان درک نمی‌شود و انسان نمی‌تواند او را احاطه کند. یک اصطلاح دیگر این است که می‌گویند منقطع وجدانی، یعنی رتبهٔ ذات غیب جانی است، مقام و محلّی است که وجدان انسان، عقل و شعور انسان که به آن مرحله می‌رسد پر و بالش می‌ریزد و دیگر از طیران عاجز است. تعبیر دیگری که می‌کنند می‌گویند مجهول مطلق، از ذات غیب تعبیر می‌شود به مجهول مطلق یعنی انسان هرچقدر که خواسته باشد پی به ذات او ببرد

نمی‌تواند، از عهده بر نمی‌آید و آن ذات غیب نسبت به انسان مجهولی است علی‌الاطلاق که هیچ گوشه‌ای، هیچ زاویه‌ای از زوایای ذات او که غیب منیع لایدرک شد، غیر محدود شد، علی‌الاطلاق شد، منقطع وجدانی بود، کنز مخفی بود و سائر القابی که عرض کردم به او تعلق گرفت، این چطور می‌تواند مورد ادراک انسان بشود؟ صوفیه می‌گویند ذات غیب در حالتی بود که مجهول به تمام معنی بود، کسی نمی‌توانست او را بفهمد و ادراک بکند، این گنج پنهان و این ذات غیب در آن عالم بزرگی و علویت و عظمت و جاه و جلال خودش یکمرتبه اراده‌اش قرار گرفت که خودش را آشکار کند، فکر کرد چه کار بکند؟ آشکار بکند برای که؟ باید کسی باشد که این گنج پنهان خودش را در مقابل آن اشخاص آشکار بکند، کسی که غیر از ذات غیب نبود، آنها می‌گویند فقط ذات غیب بود و مخلوقی در عالم نداشت، هیچ اثری از خلق نبود، قبل از آسمان و زمین، بنابراین در صدد برآمد خلقی بیافریند، بشر را خلق کرد، سائر ممکنات را هم خلق کرد. آنوقت در مراتب خلق بین صوفیه یک مطالب عجیب و غریبی ذکر شده است اولاً می‌گویند خدا که این مخلوقات را خلق کرد، انسان و حیوان و نبات ما می‌گوئیم آنها را خلق کرد یعنی افراد بشر نیست بودند درست دقت کنید نیست بودند، خدا اینها را چه کرد؟ هست کرد؟ معدوم بودند، خدا آنها را چه کرد؟ موجود کرد، یعنی چه؟ اگر اینها معدوم بالذات بودند، که معدوم بالذات قابل وجود نیست، وجود قبول نمی‌کند، پس اینکه می‌گوئیم معدوم بودند، کلمه بودند، دلیل است که اینها قبل از داشتن وجود خارجی در یک جای دیگر وجود داشتند، شما می‌گوئید این خانه معدوم بود، در کجا معدوم بود؟ در عالم خارج در روی زمین و در این قسمت از فضای معین، ولی آیا قبل از این که در خارج تحقق پیدا بکند، این خانه بود یا نبود؟ اگر بگوئید مطلقاً نبود وجود بحت هیچ وقت شامل معدوم بحت نمی‌شود، باید معدوم غیرذاتی باشد تا وجود به او تعلق بگیرد، پس بنابراین می‌گویند که این بیت اگرچه در عالم خارج نبود ولی در ذهن مهندس بود، اول او نقشه را آنجا کشید یعنی اول وجود علمی داشت در ذهن و در علم مهندس موجود بود، بعد از آنجا قدم گذاشت به عالم خارج.

آقایان صوفیه می‌گویند که این عالم و این موجوداتی که خدا خلق کرد قبل از اینکه از عدم آنها را وجود خارجی ببخشد اینها وجود داشتند منتهی وجود علمی، در علم حق بودند، آنوقت اشکالات شروع می‌شود ایرادحائی که به این اقوال می‌آید که تمام آنها را در لوح کتبی حضرت عبدالبهاء ذکر می‌کنند و شرح همه آنها از نطق امشب ما و از مقتضای وقت حال حاضر ما خارج است.

از جمله این است که می‌گویند علم خدا عین ذات است و معلومات حق در حضرت علم بود، معلومات حق یعنی صور اشیاء، اعیان ثابتة در علم الهی بودند، خدا قدیم است و عین ذات است، یعنی تمام این مخلوقات جزو ذات خدا بودند، اگر بگویند جزو ذات خدا بودند لازم می‌آید که ذات خدا مرکب باشد از اجزاء، وقتی ذاتی مرکب از اشیاء شد یعنی در هستی خود احتیاج به اجزاء دارد، احتیاج علامت نقص است، علامت ضعف است و در دستگاه خدا احتیاجی پیدا نمی‌شود، پس نمی‌شود بگویند که این صور موجودات اجزاء ذات بوده‌اند. اگر هم بگوئیم خارج از ذات بوده‌اند لازم می‌آید ذات غیب منبع لایدرک که قدیم بذات است محلّ ظهور حوادث بشود، هر دم تغییر بکند و این خدا ملعبه جهال می‌شود، دیگر بازار ایراد و اعتراض در کتب صوفیه به قدری رواج است که اگر حوصله می‌داشتید و کتاب آنها را می‌خواندید می‌فهمیدید که چقدر یاوه گفته‌اند، یاوه فهمیده‌اند و یاوه بهم بافته‌اند. بالاخره می‌گویند رتبه‌ای که کتبی مخفی در اول داشت، قبل از خلق آسمان و زمین، رتبه احدیت بود که در آنجا غیر ذات چیز دیگری نبود بعداً نوبت واحدیت رسید یعنی این ذات الهی در رتبه خودش عشق بود، خودش عاشق بود، خودش معشوق خودش بود، کسی دیگری در خلوتگاه او نبود، بعد میل پیدا کرد که غیر از خودش دیگران هم به او عشق پیدا کنند، این بود که در مرایا و در آینه‌های وجود ممکنات تجلی کرد، یعنی عالم اسماء و صفات پیدا شد، در مرآت علم، در مرآت قدرت، در مرآت عظمت، در مرآت جلال، در مرآت جمال، سائر صفاتش تجلی کرد، و در هرآینه به شکل خاصی متجلی شد. بنابراین از جنبه علم که به او نگاه کنید می‌گوئید خدا عالم است، این یک اسم و صفت، از جنبه قدرت نگاه کنید می‌گوئید خدا قادر

است، این یک اسم و صفت دیگر و همچنین، در مقابل هریک از صفات الهی یک اسمی وضع شد و این اسما و صفات بود که موجد ممکنات در عالم خارج شد. مثلاً شما می‌گویند خدا رازق است، رازق بودن مستلزم این است که غیر از خدا خلقی وجود داشته باشد که خدا به آنها رزق بدهد، که خدا بشود رازق و آنها بشوند مرزوق و الا تا مرزوقی نباشد رازقی در کار نیست، تا مخلوقی نباشد خالق معنی ندارد، تا معلومی نباشد عالم معنی ندارد، شما تا این کلاه فی المثل نباشد که به او علم داشته باشید دارای علم نیستید، علم متعلق می‌خواهد متعلقش معلوم علم هر فردی است، بنابراین می‌گویند صور موجودات یعنی اعیان ثابت که در علم الهی بود عالم واحدیت پیدا شد عالم واحدیت عالم کثرت است، عالم اعیان ثابت است و عالم احدیت عالم وحدت است و عالم بساطت مطلقه است. این اعیان ثابت در عالم ذات که رتبه احدیت است بهیچوجه من الوجوه خود نمائی نداشتند، خودنمائی آنها وقتی بود که دلبر یکتا تجلی کرد در آینه و در مرایای حقائق کائنات که صور علمیّه خودش بوده‌اند و اعیان ثابت بوده‌اند و لهذا عالم کثرت ایجاد شد و آن حقیقت واحده از رتبه احدیت تجلی کرد در رتبه واحدیت، وقتی تجلی کرد از هر اسم و صفتی، مخلوقی پیدا شد، انسان پیدا شد، حیوان پیدا شد، جماد و نبات پیدا شد، ممکنات مرتب شدند، همه هر کدام در منتهی مقام خود پیش رفتند، آنوقت مصداق بیان حقّ که فرمود «فخلقت الخلق» صورت خارجی به خودش گرفت، خلقی پیدا شد این خلق را برای چه خدا پیدا و ایجاد کرد؟ برای اینکه خدا را بشناسد؟ خدا را بوسیله کشف و شهود، بوسیله تعقل، بوسیله ادراک، و هرکس به هر اندازه که در استعدادش هست او را بشناسد در باره مراتب عرفان به ربّ گفتگوها می‌کنند که به چه وسیله عرفان خدا برای بندگان فراهم است و گفتند برای اینکه عرفان حقّ در عالم بندگان پیدا بشود، خدا مظاهر مقدّسه را آفرید، خلق کرد، انبیاء را فرستاد تا در بین بشر ظاهر بشوند و عرفان ممکنات را برای ممکنات نسبت به خدا فراهم کنند و بالاخره راه شناسائی حقّ را به آنها بدهند اما، این بشر در باره راه شناسائی حقّ اغلب راه خطا می‌رود، ما می‌دانیم ظاهراً بالعیان و آشکارا می‌بینیم که نفوسی هستند، عابد اصنامند پرستش بتها می‌کنند، نفوس دیگر هستند

پرستش نفس و هوی می‌کنند آنچه که در بین نیست خدا است، آنچه را که بشر نشناخته است ذات غیب منیع لایدرک است، آنهایی هم که دارای دین و ایمان شدند یاوه‌هایی بهم بافته‌اند، صور خیالیّه برای خدا درست کرده‌اند که در کتبشان هست و باعث تعجب و شگفتی است. مثلاً مسلمین وقتی قرآن می‌خوانند طوائف متعدّده‌ای در ظلّ قرائت قرآن پیدا شد که خدا فرمود «الرّحمن علی العرش استوی» یعنی خدا رفت روی تخت نشست، گفتند پس خدا تختی دارد و می‌رود روی تخت می‌نشیند، لازمه روی تخت نشستن این است که پا داشته باشد، دست داشته باشد، سر و گوش داشته باشد، چشم داشته باشد و اعضا و جوارح، بنابراین در قرآن گردش کردند دیدند که خدا چشم هم دارد برای اینکه خدا می‌گوید «انّ الله سمیع بصیر» پس گفتند که خدائی که روی تخت نشسته چشم دارد و گوش، یک جای دیگر برخوردند گفتند که خدا دست هم دارد، «یدالله فوق ایدیهم»، یک قدری آیات قرآن را زیر و رو کردند دیدند خدا پهلو و دنده هم دارد، زیرا در قرآن می‌فرماید «ما فرطنا فی جنب الله» یعنی پهلوئی خدا، بعد گفتند که خدا نباید پیر باشد باید جوان باشد، آمدند برای خدا شکل و شمایل هم درست کردند در میان مسلمین آنطوریکه در کتب خود مسلمین نوشته است مخصوصاً در کتاب معروف «المستطرف فی کلّ فن مستطرف» و در سایر کتبی که فضایی اسلام نوشته‌اند، به صراحت نوشته‌اند که جمعی از مسلمین بودند که معتقد بودند خدا جسم است و روی تخت نشسته است شبهای جمعه که می‌شود از آسمان پائین می‌آید، سوار خر، روی پشت بام یکی از بندگان نزول اجلال می‌فرماید تا صبح آنجا هست، آنوقت شب جمعه که می‌شود این بیچاره‌ها که طائفه مخصوصی بودند هرکدام می‌رفتند روی پشت بام آب و جاروب می‌کردند، فرش می‌انداختند، تشک و لحاف و بالش می‌انداختند گوشه پشت بام هم یک آخور می‌بستند، تریش گاه و جو و نقل و نبات می‌ریختند یک گوشه این بام خدا استراحت بفرماید، و در گوشه دیگرش، در نقطه مقابلش خر خدا استراحت بفرماید، یکجا ذات الله بنشیند، یکجا حمارالله بنشیند، عقیده‌شان این بود.

دسته‌ای دیگر بودند که می‌گویند خدا روی تخت نشسته است پای راستش زخم است و همیشه روغن مالی می‌کند و پای راستش چون درد

می‌کند گذاشته روی پای چپش، آنوقت علتش هم می‌گویند، وقتی بود که نمرود پادشاه عاصی دوران ابراهیم به خیال افتاد به آسمان برود، و خدای آسمان را بکشد، آمد چهار کرکس قوی گرفت و بست به تخت پرواز کرد رفت بالا، رفت تا جایی که زمین از نظرش پنهان شد، در آنجا صدای مَلک را شنید، تیری به چله کمانش گذاشت و زد، تیر رفت و خورد به پای خدا، خدا دردش آمد، خیلی فریاد کشید و می‌گویند از شدت فریاد آب دهانش را جمع کرد، همانطور که پایش درد می‌کرد پنج مرتبه ریخت روی زمین و از هر مرتبه یکی از نهرهای خسته دنیا خلق شد اول رود نیل بود رود نیل آب دهان خدا است، بعد رود دجله است بعد شطّ فرات است، بعد رود جیحون است و پنجمی رودخانه سیحون، اینها همه از آب دهان مبارک حقّ جلّ جلاله است و می‌گویند که هنوز هم که هست پایش زخم است و زخمش خوب نشده، می‌گویند منبع جمیع این رودخانه‌ها آب دهان خدا است و لهذا تا آن زمان کسی نتوانسته بود منبع این رودها را پیدا کند اینطور تفسیرات غلط و اوهام و تقالیدی در بین جامعه اسلام، مسیحیت، در میان یهود و در میان سایر ملل باقی و برقرار بود و هنوز هم که هست باقی و برقرار است. هر طائفه راجع به ذات خدا، راجع به شخصیت خدا و کیفیت خدا حرف می‌زند و عقیده مخصوصی اظهار می‌کند و هنوز هم که هست در این عقاید خود پابرجا هستند، بنابراین می‌گویند آنطوریکه باید و شاید عرفان حقیقی که مقصد از خلقت بود برای بشر حاصل نشد.

بعد صوفیه می‌گویند عرفان حقیقی حاصل می‌شود به فنا، فی الله. آنها می‌گویند باید از خود گذشت، شخصیت را فراموش کرد، انانیت و نفس و هوی را فراموش کرد، بکلی فانی شد، وقتی که فنای صرف پیش آمد آنوقت است که بقای بالله جلوه می‌کند. آنوقت است که حقیقتی که باقی می‌ماند فیض الهی است، گفت:

چو ممکن گردِ امکان برفشانند در او جز واجبی دیگر نماند

«قل الله ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون» را تفسیر می‌کنند به همین قبیل یعنی آنهایی که به مقام فنا نرسیده‌اند هیچوقت به خدا نخواهند رسید و این همه تشکیلات ظاهری و شوزون ظاهری را بعضی از صوفیه اوهام و

اعتبارات می‌دانند، دارای حقیقتی نمی‌دانند، می‌گویند باید این شؤن ظاهری و عنصری از بین برود تا حقیقت الهیه که در کافهٔ ممکنات تجلی کرده است باقی و برقرار بماند، بهرحال «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف» را این طور تفسیر می‌کنند.

حالا دسته‌ای هم هستند که در بارهٔ وحدت وجود سخنانی دارند که می‌گویند یک موجود در عالم بیش نیست و او خدا است و همهٔ ممکنات، مظاهر ظهور خدا هستند نه اینکه قیام اشیاء به حق قیام صدوری باشد آنطوری که انبیاء می‌گویند و شرح این داستان و فرق بین قیام صدوری و ظهوری بسیار مفصل است، شاید در فرصت دیگر به عرض شما برسد، خلاصه، تعبیرات و شرح و اشارات که در بارهٔ شرح این حدیث کرده‌اند از این مقوله مطالب است، می‌گویند اگر اعیان ثابته در حضرت علم الهی بود که صور علمی بودند و وجود علمی داشتند و بعد پا به عالم خارج گذاشتند پس این مقدرات مختلف، این رتبه‌های مختلفه از کجا پیدا شد؟ این یکی پست است، یکی بلنداست، یکی فقیر است یکی غنی، یکی عاجز است، یکی توانا است، این شؤن مختلفه از کجا پیدا شد؟ در این مقام می‌رسند به جدال و نزاع بر سر جبر و تخییر که بعضی خلق را مجبور می‌دانند و بعضی مختار، بعضی جبریّه شدند یعنی مطلقه و معتزله شدند و نزاع بین اینها هنوز هم که هست در جریان است و ختم نشده است و اینها تاکنون نفهمیدند که آیا بشر در اعمال خود مجبور است یا مختار، خالق اعمال بشر خدا است یا خود افراد. بحثشان کشیده است در شرح همین حدیث به این مقامات و لهذا کتابهای بسیار مفصل در این خصوص نوشتند، اما بعد از این شرح و تفسیرها که در لوح کنز می‌فرمایند می‌رسد بیان مبارک به اینکه می‌فرمایند ملاحظه کنید جهل این نفوس را، اینها می‌آیند از یک طرف می‌گویند خدا ذات غیب منیع لایدرک است و ابواب عرفان بذات و صفات من جمیع الجهات به روی بشر بسته است، از راه دیگر می‌آیند در علم خدا بحث می‌کنند که آیا علم خدا حصولی است یا حضوری، کیفیت علم خدا چه جور است، خدا رتبهٔ احدیت دارد، خدا رتبهٔ واحدیت دارد، خدا اعیان ثابته در حضرت علم داشت، خدا چنین و خدا چنان، اگر چنانچه خدا ذات غیب منیع لایدرک است که افهام و عقول شما نه

به ذات او و نه به صفات او پی می برد، پس این حرفهائی که در باره خدا می زنید چیست؟ خدا یا قابل شناسائی است یا بشر نمی تواند او را بشناسد اگر نمی تواند بشناسد پس بحث در باره خدا غلط است، اگر می تواند بشناسد پس چرا می گوئید کسی نمی تواند خدا را بشناسد؟ شما از یک طرف می گوئید خدا قابل شناختن نیست، بشر نمی تواند خدا را بشناسد از یک طرف می گوئید خدا عالم است، از کجا فهمیدی عالم است؟ یک وقت می گویند شما گلی را شناختید، گل را که می دانید دارای رنگ مخصوص و بوی معطری است، در باره اش بحث می کنید ولی یک وقت اصلاً گل برای شما مجهول مطلق است، وقتی مجهول مطلق شد، آیا می توانید درباره این شیء، که هیچگونه راهی به شناسائی ندارید اظهار نظر کنید و بگوئید که این گل برگ دارد، برگش چه رنگی دارد، چه بوئی دارد، عده برگش چقدر است، چنین و چنان؟ اینها نقیض و مخالف هم اند، شما از یک طرف می گوئید خدا مجهول مطلق است، از یک طرف می گوئید که موجودات در حضرت علم او بودند و اعیان ثابته بودند، خدا رتبه احدیت داشت، آمد به رتبه واحدیت اینها مثل این می ماند که شما خدا را به دست آوردید و تکه تکه اش کردید و او را قصابی می کنید و در باره هر تکه اش حرف می زنید، این چه نادانی است که از شما فلاسفه و صوفیه سر می زند؟ این را در خاتمه لوح می فرمایند، خیلی حمله شدید می کنند. حضرت عبدالههء، به این نفوس می گویند بریزید این اوهام را دور، هم خودتان را معطل کرده اید هم مردم بیچاره را سرگردان، بعد در شرح این حدیث خود هیکل مبارک بیان می فرمایند، می فرمایند عرفان ذات غیب یعنی هستی مطلق یعنی موجود حقیقی که از او تعبیر به خدا می کنید برای بشر بهیچوجه من الوجوه ممکن نیست. می فرمایند انسانیکه از عرفان و شناسائی حقیقت ذات خود عاجز باشد چطور می تواند حقیقت خالق خود را بشناسد. می فرمایند کدام یک از افراد بشر هست که بفهمد حقیقت ذات خودش چیست و چون حقیقت ذات بشر بر بشر مستور است و نمی تواند به او پی ببرد، لهذا بین افراد بشر در باره حقیقت انسان اختلاف پیدا شده است، اختلاف کی پیدا می شود؟ وقتی که حقیقتی مجهول باشد و هرکس خواسته باشد از یک راهی به خیال خودش به آن حقیقت پی ببرد این

است که اختلاف پیش می‌آید در بین مردم، بعضی می‌گویند انسان همین جسم تنها است، این جسم که از هم پاشید حقیقت انسان هم از بین می‌رود، بعضی می‌گویند انسان دارای دو جنبه است، دارای دو حقیقت است، یک حقیقت جسمیه، یک حقیقت روحیه، و تئیکه جسم از هم پاشید، روح انسان باقی میماند. از آنها بپرسید حقیقت روح چیست؟ می‌گویند نمی‌دانیم. می‌گویم جانم تو که انسان هستی مادامی که در شناسائی ذات خود و حقیقت خود عاجز هستی، چطور سعی می‌کنی خدای خود را بشناسی؟ این جهل نیست؟ این نادانی نیست؟

تو که در نفس خود زبون باشی عارف کردگار کی باشی
آنهائی هم که در عالم ماده سیر می‌کنند و فلاسفه مادی و طبیعی هستند می‌گویند که مدبر جمیع موجودات و ممکنات نفس طبیعت است. شما از آنها بپرسید طبیعت چیست؟ و تئیکه بپرسید طبیعت چه چیز است، آنها اظهار عجز می‌کنند، تاکنون فلاسفه هفتاد معنی در باره طبیعت گفته‌اند، و آنچه که برای آنها کشف نشده حقیقت طبیعت است. از طبیعت گذشتیم به آثار طبیعت شما غور کنید ببینید، کدام یک از فلاسفه تاکنون به حقیقت ذره‌ای توانسته‌اند پی ببرند؟ می‌فرمایند آنچه فلاسفه تاکنون گفتگو کرده‌اند در اطراف صفات اشیاء است ولی حقیقت ذات یک شیء، حتی از اشیاء مادی هنوز برای بشر مجهول است، این اواخر که آمدند براز اتم پی بردند، اتم را شکافتند چیزی هم تویش یافتند، مثل همین اساس منظومه شمسی، عالم کبیر در اعماق ذره، منظومه شمسی را یافتند، اما حقیقت آن هسته مرکزی چه چیز است و این سیاراتی که دور آن سیر می‌کردند حقیقتش کدام است؟ همه عاجزند و همه مدهوش و همه بیچاره، هنوز بشری که به حقیقت ذره‌ای از ذرات موجوده مادی پی نبرده چطور می‌تواند به حقیقت مجرد خودش پی ببرد، و کسیکه به حقیقت ذات خودش نمی‌تواند پی ببرد چگونه می‌تواند به حقیقت خالق و آفریدگار خودش پی ببرد؟ این محال است، این محال است.

می‌فرمایند چون بشر اینقدر عاجز و جاهل و بیچاره است و از طرفی هم خدا نخواست که باب عرفان و شناسائی او به روی بشر بسته باشد لهذا نفوس مقدسی را در عالم مبعوث کرد به نام مظاهر الهیه، هر یک از مظاهر

الهی در هر دوری که نازل می‌شود، ظاهر می‌شود، مبعوث می‌شود و قیام می‌کند در بین مردم می‌گوید این قیام من قیام شخصی نیست این بعث من، بعثتی که مستقل از شخص خودم باشد نیست، مرا ذات غیب منیع لایدرک که منم نمی‌دانم چیست و چگونه است امر کرده این پیغام او را به شما برسانم و خدا، شناسائی همین نفس مقدس مبعوث را عبارت از شناسائی خودش قرار داده است، هرکس این مظهر را شناخت خدا را شناخته است، یعنی ذات غیب را شناخته است و هرکس نشناخت خدا را نخواهد شناخت. شناسائی خدا برای اهل امکان عبارت از شناسائی مظاهر مقدسه او است، یعنی خدای عالم امکان و جانشین ذات غیب در عالم امکان مظاهر مقدسه هستند. در دوره محمد، خدای عالم امکان و قائم مقام ذات غیب در عالم امکان نفس محمد رسول الله بود در دوره مسیح همینطور بود، در دوره موسی همینطور بود، در دور بهاء الله هم همینطور است، امروز شناسائی حق، ذات غیب و خدا، عبارت از شناسائی بهاء الله است، هرکس او را شناخت خدا را شناخته هرکه او را نشناخت ولو ادعا بکند خدا را شناخته جز بت پرست چیز دیگری نیست. پس تمام این شؤون، تمام این صفات، تمام این نعوت بازگشت می‌کند به مظاهر مقدسه الهیه. می‌فرماید مفهوم کنت کنزاً مخفیاً در هر دوری از ظهور یکی از مظاهر الهیه مصداقش ظاهر می‌شود، محمد رسول الله یکی از مظاهر این حدیث بود، قبل از اینکه به اظهار امر خودش قیام کند و خدا او را مبعوث کند، پیغمبری خودش را آشکارکند، مردم از حال و حقیقت و کیفیت مقام محمد بی‌خبر بودند کسی نمی‌دانست این چه گنج پنهانی در وجودش هست و لهذا حقیقت محمدیه که نائب مناب ذات غیب در بین بشر بود قبل از اظهار امر و قبل از بعثت گنجی بود پنهان، مردم از مقامش از قدوسیّت و عظمتش بی‌خبر بودند. «فاحببت ان اعرف» خدا خواست که این گنج پنهان در نظر مردم آشکار بشود، چه کار کرد؟ «فخلقت الخلق» اظهار امر کرد. اظهار امر که کرد، در ظلّ کلمه او امت جدیدی آفریده شدند، امت جدیدی پیدا شدند که او را شناختند. می‌فرمایند در این دور جمال قدم و اسم اعظم قبل از اینکه خودشان را در بین اهل عالم معرفی کنند به اینکه مبعوث من عندالله و مظهر ذات حق است، گنج پنهان بود، کسی نمی‌دانست

که حقیقت الهیّه در کمون این شخص و در قلب این شخص عنقریب تجلّی خواهد کرد، این حقیقت گنج پنهان بود بعد اراده الهی قرار گرفت که این گنج پنهان را آشکار کند به بهاء الله گفت خودت را معرفی کن، این گنج پنهان خودش را معرفی کرد در ظلّ کلمه بهاء الله امت بهائی آفریده شد و بوجود آمد، «فخلقت الخلق» یعنی امت بهائی خلق شد برای چه؟ برای اینکه بهاء الله را بشناسد و این گنج پنهان را این خلق جدید به عنایت الهیّه پی بردند و او را شناختند و به درگاهش خاضع شدند و اوامرش را اطاعت کردند. می فرمایند پس معنی این حدیث آنچه که صوفیّه با آن همه عرض و طول به هم بافته اند نیست، حقیقت معنی حدیث این است که در هر دوری یکی از مظاهر الهیّه که ظاهر شد، گنج پنهان آشکار شد و خودش را معرفی کرد، در ظلّ کلمه او خلقی ایجاد شدند، امتی پیدا شدند که او را شناختند و به این گنج پنهان پی بردند، مسلم پیرو اسلام کی در عالم پیدا شد؟ قبل از ظهور رسول الله مسلمی در عالم نبود امت اسلام اصلاً وجود نداشت، وقتی محمّد رسول الله گنج پنهان خودش را آشکار کرد، خودش را معرفی کرد، در ظلّ کلمه او امت اسلام خلق جدید شدند، این است که در قرآن می فرماید، «کنتم امواتاً» شماها مرده بودید «فاحیاکم» خدا شما را زنده کرد، یعنی شما معدوم بودید، نیست بودید، خلقت جدید شدید، الآن خلقت جدید شدید، در آیه دیگر می فرماید «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» وقتی رسول الله به این مردم می گوید شما مرده بودید، خدا شما را زنده کرده. اینها در باره خلقت جدید خودشان اشتباه داشتند، شک داشتند، در اوائل مقصود را نمی فهمیدند، پس گنج پنهان در آن دوره حقیقت محمّدیّه بود، بعد از بعثت، گنج آشکار شد و در ظلّ کلمه او به مفاد «خلقت الخلق لکی اعرف» امت اسلام خلق شدند و به حقیقت او پی بردند و او را شناختند و آنهایی که نشناختند از گنج پنهان محروم ماندند. در دوره ظهور جمال مبارک هم همین قضیه تکرار شد، جمال قدم وقتی که در طهران بود و کسی او را نمی شناخت، گنج پنهان بود، هیچ کس خبر نداشت چه حقیقت عالیّه ای در اعماق این موجود که در بین مردم راه می رود نهفته است، خدا خواست این گنج پنهان آشکار شود، مبعوث کرد، و ادارش کرد، از بین اهل زمین و آسمان قیام کرد، خودش را معرفی کرد،

الواح ملوک نوشت به سلاطین، آنهایی که به کلمه او خلق شدند ملت بهائی هستند، قبل از قیام بهاء الله که در عالم بهائی وجود نداشت، چون او آمد و گنج پنهان آشکار شد ملت بهائی به کلمه او خلق شد، ایجاد شد و این ملت بهائی چون گنج پنهان او را دیدند و شناختند، او را مورد پرستش و مورد احترام خود قرار دادند و به مصداق «لکی اعرف» نتیجه خلقت آنها هم آشکار شد، پس نتیجه خلقت ممکنات یعنی خلقت جدید، یعنی بعثت رسول، شناختن افراد امت است که صاحب امر را، مولای خودشان را، خالق خودشان را رازق خودشان را، مدبّر امور خودشان را در عالم امکان بشناسند که عبارت است از نماینده ذات غیب علی الاطلاق در عالم امکان. وقتی او را شناختند به نتیجه خلقت خودشان رسیده اند، هرکه به نتیجه خلقتش رسید گوی از میدان برد و سعادت دائم یافت، هم در آخرت مقام عالی دارد و هم در این دنیا به سعادت رسیده است، و هرکه محروم ماند از این سعادت و فیض عظمی خودش را بی بهره و نصیب ساخت.

این خلاصه ای بود از بیان مبارک در لوح کنز که در اول جلد دوم مکاتیب چاپ شده است، و یکی دو جای او هم دو کلمه اش غلط چاپ شده است که در ضمن خواندن باید تصحیح بفرمائید، و اگر چنانچه با دقت کامل آن لوح را بخوانید اوائلش که شرح عقائد صوفیه است به جای خود و عاقبت هم آنچه را که حضرت عبدالبهاء به عنوان ملامت و سرزنش به آنها می فرمایند آن را هم دقت بفرمائید، بعد وارد می شوند در شرح آن حدیث و خلاصه اش همین بود که عرض کردم که مفاد این حدیث راجع است به دوره هریک از مظاهر کلیه الهیه. انتهی

فرشتگان

جمال مبارک در کتاب ایقان، در ضمن شرح علاماتی که از انجیل متی برای رجعت مسیح و موعود کلی الهی ذکر فرموده‌اند به شرح این مطلب می‌رسند که حضرت مسیح می‌فرماید وقتی موعود از آسمان سوار بر ابر، پائین آمد ملائکه خودش را به اطراف می‌فرستد. در شرح کلمه ملائکه و فرشته بیاناتی در کتاب ایقان از قلم مبارک نازل شده است در جواب شخص سائل، می‌فرماید مقصود از فرشتگان و ملائکه در این مقام مؤمنین هستند، یعنی وقتی حضرت موعود در زمان معین به اراده الهیه ظاهر می‌شود، در سایه ابر یا سوار بر ابر یعنی در هیكل جسمانی در بین مردم مبعوث می‌شود، نفوسی از روی خلوص و انقطاع به آن حضرت مؤمن می‌شوند و او آن نفوس مؤمنه را به اطراف و اکناف عالم می‌فرستد برای این که مردم را بشارت بدهند به ظهور الهی و به راه راست هدایت بکنند.

فرشتگان

در کتب آسمانی چند اصطلاح و چند کلمه ذکر شده‌است از قبیل ملائکه یا فرشتگان و از قبیل ابلیس و شیطان و جن و از این قبیل کلمات و اصطلاحات، مطابق نصوص مبارکه‌ای که در دست هست جمیع این اسماء بر افراد انسان اطلاق می‌شود، یعنی هر فردی از افراد انسان به مقتضای اعمال و اخلاق و صفات خاصی که دارد، مستوجب اطلاق یکی از این اسماء بر او هست، یک فرد مخصوص ممکن است فرشته باشد، و ممکن است به ابلیس و شیطان تبدیل بشود و ممکن است از جمله طائفه جن محسوب بشود.

این کلمات از قبیل ملائکه و جن و شیطان و ابلیس در قرآن مجید وارد شده‌است، در انجیل و تورات هم به نظر می‌رسد. علماء این طوائف یعنی دانشمندان یهود و مسیحی و مسلم در باره ملائکه و شیطان و ابلیس مطالب عجیبی اظهار داشته‌اند، مفسرین اسلامی عموماً قائلند به اینکه فرشته و ملائکه خلقت خاصی است، می‌گویند ملائکه منقسم می‌شوند به طبقات مختلف و هر طبقه‌ای در یکی از آسمانها محلّ دارد و هیچ‌وقت آنها به زمین

نمی‌آیند و در آسمانها مشغول عبادت خدا هستند متصف به صفات بشری نیستند، کینه و عداوت و حسد و شهوت و آرزوهای دور و دراز و عداوت و دشمنی و از این قبیل صفات مذمومه در سرشت آنها گذاشته نشده، سرشت آنها از نور است، و یکسره غرق در عبادت حضرت پروردگار هستند.

در احادیث وارد شده است که بعضی از ملائکه از اولی که خدا خلقشان کرده است در حالت رکوعند تا ابدالآباد، بعضی در حالت سجودند، سر از سجده بر نمی‌دارند، نمی‌دانند دنیا چه خبر است، از روزی که خدا خلق کرده است همینطور سر به سجده گذاشته و سرش به سجده هست تا خدا بخواهد. از این قبیل تعبیرات در احادیث چون هست و در قرآن هم می‌فرماید «جاءت الملائکه اولی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع» خدا ملائکه را که خلق کرد به بعضی دو بال داد، به بعضی سه پر و بال داد به بعضی چهار بال داد و از این قبیل. این است که مفسرین و علماء تمام این مطالب را بر حسب ظاهر تفسیر کردند، می‌گویند ملائکه در آسمانند دارای خلقت مخصوصی هستند، سرشتشان از نور است، عصیان نمی‌دانند چیست، خطا و گناه نمی‌دانند چیست و یکسره غرق در عبادت خدا هستند.

ابلیس و شیطان

در مقابل می‌گویند ابلیس یا شیطان خلقتش از آتش است و او همیشه استکبار کرده است و نافرمانی از امر خدا، این است که ملعون شد و از درگاه خدا طرد شد، بعد در اطراف ملائکه و شیطان و از این قبیل اصطلاحات، حکایتهای دارند. قصه‌ها دارند، روایتهای دارند جز اوهام و خرافات چیز دیگری نیست.

در این مقام می‌فرمایند مقصود از ملائکه موجودات موهومی که مردم می‌گویند نیست، زیرا این موجودات موهومه اصلاً وجود خارجی ندارد بلکه مقصود از ملائکه در مقام اول مؤمنین هستند. یکی از رتبه‌های ملائکه و مقامات ملائکه، ملائکه کروبینند، می‌فرمایند، راوی آمد خدمت امام صادق و سؤال کرد یا ابن رسول الله کروبین کی هستند؟ فرمودند کروبین قومی از شیعیان ما هستند خلف‌العرش، در پشت عرش خدا، کلمه خلف‌العرش را برایش معانی متعدده‌ای بیان فرموده‌اند می‌فرمایند در یک مقام مقصود این

است که اینها در خلف عرش الهی هستند یعنی در این دنیا اگر خواسته باشید شیعه کامل و مؤمن واقعی که صد در صد مطابق تعالیم الهی رفتار بکند، پیدا بکنید، چنین موجودی پیدا نخواهد شد زیرا هرفردی ولو دارای ایمان هم باشد و ایمان او در درجه عالی هم باشد باز درست که نگاه کنید از غفلت و از عصیان و از خطا محفوظ نیست، انسان هرچه خواسته باشد در این جهان خودش را ملتزم کند که دستورات الهی را مو به مو عمل بکند باز می بیند در بعضی جاها گرفتار غفلت می شود، گرفتار گناه و عصیان می شود و بر خلاف اراده الهی خواه ناخواه رفتار می شود، و اینطور که شد بنابراین از طبقه کربیین بیرون می رود، و اگر خواسته باشید شما فرشته کربوبی در روی زمین پیدا کنید بفرموده جمال قدم محال است زیرا امام هم می فرماید که شیعه کامل ما حکم کبریت احمر و اکسیر اعظم دارد. بعد از آن طرف امام صادق می پرسند آیا اکسیر اعظم که همان کبریت احمر است دیده ای؟ عرض می کند خیر، می فرمایند پس همینطور شیعه کامل هم نخواهی دید.

منظور این است که اگر در الواح الهی، در بیانات مبارکه یا در کتب آسمانی قبل این اصطلاحات را ملاحظه فرمودید همه اینها از محامد یا اوصاف و اسامی است که بر فرد بشر اطلاق می شود، شما فرض کنید یک فردی از افراد انسان را یک وقت هست این فرد بخصوص که مورد مثل ما قرار گرفته است، طوری خودش را حاضر و آماده می کند طوری مستعد می کند که حتی الامکان دستورات الهی را انجام بدهد، هر عملی که برای او پیش می آید اول آن عمل را با دستورات الهیه می سنجد ببیند اگر این کار را انجام بدهد آیا مطابق رضای الهی و مطابق دستور خدا هست یا نیست؟ اگر مطابق دستور خدا یافت به انجامش اقدام می کند و اگر مخالف رضای الهی دید ولو بر خلاف میل خودش هم باشد آن عمل را ترک می کند، اراده الهی را در هر مقامی بر اراده شخص خودش ترجیح می دهد، اینطور نفوس، مؤمن واقعی هستند، معلوم می شود ایمان اینها بدرجه اطمینان و ثبوت رسیده است، چنین شخصی که به این مقام برسد باید قدر این مقام را به فرموده الهی بداند و همیشه مواظب باشد که مبادا دچار غفلت بشود، این نفوس که جز اجرای دستور خدا و جز انجام اراده الهی و تعالیم او مقصود و منظوری ندارند

و در همه حال مواظبند که رفتار و گفتارشان مطابق بیانات حقّ و دستور حقّ باشد به اینها می‌گویند فرشتگان، اینها خلقتشان از نور است، یعنی هیچ وقت در ظلمت نفسانی و در عالم پیروی از شؤن نفس و هوای خود که تاریکی و ظلمت محض است، سیر نمی‌کنند، همیشه مهتدی به نور هدایت الهی هستند، همیشه نور تعالیم الهی به اینها می‌تابد و آنچه را انجام می‌دهند در ظلّ کلمه اوست، پس خلقتشان به این تعبیر می‌شود از نور، سرشت آنها از نور است، یعنی در تاریکی نفس و هوی اسیر نیستند. گرچه این نفوس بسیار قلیلند، بسیار قلیل، اما می‌توان در بین اهل ایمان از این فرشتگان مقرب خدا پیدا کرد، آنهائیکه مصالح امری و مصالح دینی و تعالیم الهی را بر مصالح شخصی و نفسانی خود ترجیح می‌دهند از این قبیل فرشتگان محسوبند، گاهی می‌رسد به مقامی که می‌بیند میل و رضای خودش بر خلاف چیزی است که خدا فرموده، در اینجا اگر پا بر سر میل و رضای خود گذاشت و آنچه را که خدا فرموده بود انجام داد، مقام فرشتگی خودش را حفظ کرده است اینها عبارتند از فرشتگان.

بعد می‌رسد اسم دیگری که عبارت از شیطان باشد. همین فرشته که به این مقام از خلوص و انقطاع و تقرب رسیده بود و همیشه اراده الهی را بر اراده خودش ترجیح می‌داد، ممکن است گاهی سقوط کند، از مقام فرشتگی بیرون برود و به مقام شیطان برسد و این در دست خود او است یعنی گاهی می‌شود امتحان الهی در مرور است، امتحانات شدید پیش می‌آید، مخلصین و مقربین در مقابل آن تندباد امتحان تاب مقاومت نمی‌آورند و یک مرتبه دچار غفلت و هراس روحانی و معنوی می‌شوند و این است که مقام عالی خود را از دست می‌دهند و از فرشتگی به مقام شیطنت و ابلیسی تنزل می‌کنند.

آدم و ابلیس

در قرآن در ضمن آیات مختلفه مثالی برای این قضیه ذکر شده است، می‌فرمایند خداوند آدم را از خاک خلق کرد و بعد به شیطان که در آن وقت هنوز شیطان نبود و معلم فرشتگان بود، پیشوای روحانی اهل ایمان بود خدا فرمود به این آدمی که از خاک است سجده کند، شیطان استکبار ورزید،

مقام خودش را بالاتر از مقام مخلوق خدا و امر خدا دانست و لهذا در این مورد که این امتحان شدید پیش آمد برخلاف اراده الهی رفتار کرد حاضر نشد امر خدا را اطاعت کند و آدم را سجده کند و لهذا مقام معلمی ملک و مقام فرشتگی از او گرفته شد و یکسره به مقام شیطان و ابلیس فرو رفت، این برای تنبّه نفوس است، مثلی است در قرآن ذکر شده، البتّه منظور از این آیات مبارکه این نیست که علمای اسلام و تفسیر، برداشته اند کتابهای تفسیر خودشانرا، مملوّ از این افسانه های بی سر و ته کرده اند که روزی بود که یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود، خدا یک مشت خاک برداشت به آب مخلوط کرد، گِل کرد، یک مجسمه ساخت اسمش را گذاشت آدم به بینی او پف کرد این زنده شد، بعد شیطان را که در آسمان هفتم بود گفت به این مخلوق خاکی سجده کن، او هم گفت نه من نمی کنم و ... اینها قصّه و افسانه هست در حالی که مفسّرین تمام اینها را به ظاهر گرفته اند و می گویند این مطالب یکی یکی واقع شده است، ولی حقیقت حال این است که شما این افسانه هائی را که آنها در کتب تفسیرشان نوشته و نقل کرده اند درست دقت کنید، افسانه های خنده آوری است، آنچه را که خدا در قرآن گفته یا در آیات مبارکه ظهورات دیگر هست مقصود قصّه سرانی و افسانه ظاهری نیست.

حقیقت آدم و ابلیس

اینکه می فرماید آدم از خاک خلق شد و شیطان مأمور به سجده او شد اینها اشاراتی است برای دوران ظهور هریک از مظاهر الهی، اینها تعبیراتی است از قیام رسولان خدا در هر عصر و زمانی و تعیین جانشین و ظهور ناقضین، ابدأ مربوط به اول خلقت و آدم خاکی و آن داستان هائی که علماء و پیشوایان می گویند نیست. اساساً خلقت که اول و آخر ندارد، خداوند چون خودش بلا اول و بلا آخر است باید خلقت او و مخلوق او هم بی آغاز و بی انجام باشد. اگر خدائی باشد و مخلوق نداشته باشد پس خالق نیست اگر خدائی باشد و بتواند رزق به بندگان بدهد و بنده ای نباشد که به آنها رزق بدهد، که رازق نیست. سلب خدائی و سلب صفات از خدا می شود. زمان و وقتی نبوده است که بتوان تصوّر کرد که در آن مخلوقی در عالم امکان نباشد، «تا خدا بوده است بوده عباد».

است که همیشه سلسله مخلوقات در جریان باشد، نیست وقتی که گفته شود که خدا بود و کسی نبود، درست است که حدیث «کان الله و لم یکن معه شیء» از احادیث صحیحه است که خدا بود و با او چیزی نبود اما این در مقام مقایسه رتبه خلق با رتبه حق گفته شده، یعنی خلق هست، خالق هم هست اما اگر شما رتبه خلق را که افرادی ضعیف و جاهل و ناتوان هستند و دارای وجودی هستند که علت العلل به آنها داده است، وقتی اینها را با مقام ذات غیب الغیوب مقایسه کنید قابل قیاس نیستند اینها حکم عدم دارند و او وجود حقیقی. در مقابل او کسی نمی تواند مستقلاً ادعای وجود بکند. از این حیث الآن هم همین طور است، الآن کیست که بتواند در قبال حضرت واجب الوجود دم از هستی بزند؟ برای این که هستی او مستقل است، ذاتی است، و هستی سایر ممکنات از فیض وجود او و از عنایات او نسبت به خلق اوست.

مثال شمع و آفتاب

شما اگر یک چراغ کم نوری را که با فتیله بسیار ضعیفی روشن است در مقابل آفتاب قرار بدهید، اینها به ظاهر هردو روشن است و لکن روشنی این کجا و روشنی آفتاب کجا، هر عاقلی می گوید که این چراغ با این ضعف نورش در مقابل نور آفتاب معدوم صرف است آن وقت می تواند بگوید که کانت الشمس و لم یکن معها شیء، آفتاب همیشه هست و هیچ چیز با آفتاب در نورانیت نمی تواند مقابله کند. از این حدیث که فرموده اند، مقصود این نیست که خدا تک بود و مخلوقی نداشت، این همینطور که عرض کردم من باب مقایسه رتبه مخلوق با عظمت و جلالت حضرت خالق علی الاطلاق است، پس بنابراین آنهایی که می گویند قضیه خلقت آدم و ابلیس و شیطان و سجده آدم امور ظاهری بوده است که به ظاهر ظاهر واقع شده است، خیلی از اسرار الهی بی بهره و نصیب هستند. مقصود از خداوند که در ضمن آیات قرآن ذکر شده است، مظهر مقدس امرالله است که به اراده ذات غیب در عالم ظاهر می شود و اظهار امر می کند، وقتی که او قیام می کند و اظهار امر می کند، خلقی به او مؤمن می شوند، اوامر او را اطاعت می کنند اینها فرشتگانند، بعد نوبت می رسد به وقتی که این خدا یعنی مظهر امر الهی

مظهر جمیع صفات کمالیه جمالیه و جلالیه حقّ اراده می کند که بعد از خودش برای مؤمنین خلیفه و جانشینی معین کند، وصیّ معین کند، یعنی مرکز عهد و پیمان خودش را تعیین کند، به اهل ایمان می گوید به این آدم یعنی به این خلیفه من، به این جانشین من، به این مرکز عهد و پیمان من شما سجده کنید یعنی اطاعت او را وجهه همت خود بعد از من قرار بدهید و هرچه او می گوید بعد از من او را اطاعت کنید. در این مقام است که اختلاف پیش می آید، یک دسته به فرشتگی خود باقی می مانند، امر او را اطاعت می کنند و در ظلّ مرکز عهد الهی بسر می برند، اینها مقام فرشتگیشان محفوظ است. دسته ای هستند از همان مؤمنین خالص و مخلص که زیر بار اطاعت مرکز عهد نمی روند، و او را قبول نمی کنند، اینها اگرچه قبل از این واقعه جزو فرشتگان بوده اند و جزو مقرّبین بودند، اما چون آدم را یعنی مرکز عهد و پیمان را سجده نکردند، یعنی اطاعت نکردند و او را قبول نکردند، لهذا از درجه فرشتگی معزول شدند و به مقام شیطانی نزول کردند. این در هر دوری بوده است، در دور موسی، در دور مسیح در دور حضرت رسول، در این دور مبارک، در همه ادوار بوده و خواهد بود، یک فرد که از پیشوایان روحانی و مقرّبان است وقتی به مرض نقض عهد الهی مبتلا بشود البته آن فرشتگی او از بین می رود و شیطان می شود، ابلیس می شود، هم خودش گمراه می شود و هم جمعی را گمراه می کند، اینها عبارتند از ابلیس، مثلاً در دوره رسول الله وقتی که اعلان وصایت شد، جمعی که قبول کردند جزو فرشتگان محسوب شدند آنهایی که زیر بار نرفتند جزو ابلیس و لشکر شیطان محسوب شدند.

در این دور مبارک، جمال قدم ابتدا قیام فرمود، شریعت الله وضع شد، مؤمنینی که به امر مبارک مؤمن شدند و اطاعت کردند اینها خیل فرشتگانند، خیلی ها وقتی که کتاب عهدی در بین آمد و دیدند مرکز عهد الهی تعیین شده است در این کتاب و باید همه به او که عبارت از غصن اعظم است ناظر باشند، در اینجا بعضی قبول کردند، سجده کردند به این خلیفه حقّ و او را قبول کردند اینها به فرشتگی خود باقی ماندند، اما بعضی دیگر استکبار کردند برای خودشان مقامی قائل شدند زیر بار اطاعت مرکز امر

نرفتند یعنی سجده به این آدم نکردند و لهذا مردود شدند، دیگر آنها جزو فرشتگان نبودند.

خادم الله

میرزا آقاخان خادم الله کاشانی، کاتب وحی بود. این شخص از دوران بغداد در محضر مبارک به کتابت آیات مشغول بود از کاشان که بیرون آمد و تازه آوازه امر را شنیده بود و مؤمن شد، آمد طهران. ایشان شغلشان در کاشان در دوره مسلمانان صابون فروشی بود، یک روز یکی از خانم های اجنبی بابی رفته بود یک تکه صابون بخرد، در وقت کشیدن صابون این پیرزن به میرزا آقاخان گفت میرزا صابون را به حق بکش، میرزا آقاخان گفت که تو مطمئن باش، این را که من کشیدم حق است، گفت اگر این حرف تو راست بود و کار تو روی حق بود، مدتی است حق در عالم ظاهر شده است تو او را می شناختی. این را می گوید و صابون را بر می دارد و راه می افتد. میرزا آقاخان از شنیدن این حرف توی فکر فرو می رود که این زن چه گفت، حق ظاهر شده یعنی چه؟ رفت دنبال این زن و از او پرسید که چه گفتی؟ مقصودت چه بود؟ گفت مقصودم این است که حق چندین سال است در عالم ظاهر شده و تو غافل هستی از عرفان حق. گفت حق کیست؟ گفت اگر می خواهی برو از فلان کس پیرس و یکی از مؤمنین را به او معرفی کرد. ایشان هم رفت و با اجنباء محشور شد، مؤمن شد، بعد در کاشان نتوانست بماند زیرا مسلمین او را اذیت می کردند، آزار می دادند، خلاصه این میرزا آقاخان در کاشان جزو فرشتگان درآمد. بعد آمد طهران، مدتی بنائی می کرد، شاگرد بنا بود و همینطور ایامش را می گذرانید تا اینکه مختصر مخارجی تهیه کرد و عازم بغداد شد در دورانی که جمال قدم در بغداد تشریف داشتند، قبل از اظهار امر در رضوان مشرف شد و در محضر مبارک مشول نمود، کلمه خادم به او اطلاق شد. این لقب را جمال قدم به او دادند زیرا در اول خیلی خدمت می کرد، بعد به کتابت آیات و الواح انتخاب شد، یکی از کتّاب وحی جمال قدم شد و این مقام را محفوظ داشت تا وقتی که جمال قدم صعود فرمودند. جمال مبارک صعود که فرمودند، در مسأله عهد و میثاق متزلزل شد و از غضن اعظم الهی اطاعت نکرد، با آنکه صریحاً جمال قدم می فرمایند «وصیت الله آن که جمیع

افنان و اغصان و منتسبین باید طراً به غصن اعظم ناظر باشند» اینهم جزو طراً بود اما اطاعت نکرد، مثل اغصانی که اطاعت نکردند از شجره الهیه قطع شدند، رفت و به اغصان یابسه توجه کرد، رفت در جرگه میرزا محمدعلی و دار و دسته او وارد شد و خیلی با حضرت عبدالبهاء دشمنی کرد، خیلی مخالفت کرد، مخالفت‌های بسیار شدید. مدتی در روضه مبارکه متحصن شده بود و حضرت عبدالبهاء و ثابتین بر عهد را برای زیارت روضه مبارکه راه نمی‌داد، همانجا در روضه مبارکه منزل کرده بود و همانجا پخت و پز می‌کرد و همانجا لباسش را می‌شست و همانجا مشغول کارهای خودش بود، در راه بر روی اجتهاء باز نمی‌کرد کسی برود زیارت بکند، گاهی هم جنون بسرش می‌زد می‌آمد اسباب گمراهی اجتهاء می‌شد، خدشه در اعتقاد اجتهاء ثابتین بر عهد و میثاق ایجاد می‌کرد، این شخص از مقام خادم‌اللهی که مقام قرب الهی است و مقام معلّمی فرشتگان است، مقام کتابت وحی مقام بسیار عظیمی بود که ایشان داشت، زیرا جمیع عرایض از اطراف به اسم او می‌رسید و جواب عریضه‌ها را به امر جمال مبارک می‌نوشت این خیلی مقام بود، با اینکه معلّم ملک بود و سرسلسله روحانیّین بود، معروف بود، خادم‌الله بود، دارای شأن و مقام بود، مع ذلک در قضیه سجده به آدم یعنی اطاعت از حضرت عبدالبهاء چون مخالفت کرد و عصیان ورزید، از آن مقام مملکی و فرشتگی یک مرتبه بدرجه شیطان سقوط کرد، هم خودش روحانیّتش را به تمام معنی از دست داد و هم سایرین را، بعضی از سست‌عنصرها و کوتاه‌نظرها را از راه برد و اینها را گمراه کرد. مگر شیطان جز چنین موجودی است که هم خودش گمراه باشد و هم سایرین را گمراه بکند؟ این آیه مبارکه و امثال این در باره این مسأله است، نه آن قصه‌های عجیب و غریب و بی‌سر و تهی که بعضی از پیشوایان ملل مختلفه نوشته‌اند و می‌گویند معنی آیات الهی چنین است:

در ضمن آیات قرآن ما وقتی که دقت می‌کنیم به این مطلب پی می‌بریم که *حَقَّ جَلَّ جَلالُه* در نفس آیات قرآن معنی شیطان و ابلیس را ذکر کرده‌است، و مقصود حقیقی از آنها را گفته‌است و لکن علماء اسلام متوجه این موضوع نیستند. در یک مقام در شرح حال منافقین که در بین مسلمین رفت و آمد می‌کردند و می‌خواستند سبب تخدیش اذهان مؤمنین بشوند، در باره

آنها می فرماید «و اذا القوا الذين آمنوا قالوا آمنا» این منافقین نفوسی هستند که هر وقت می آیند مؤمنین را ملاقات می کنند و در محفل اهل ایمان وارد می شوند نسبت به آنها اظهار محبت می کنند، خودشان را جزو مؤمنین می شمارند، می گویند ما هم مثل شما دارای ایمان هستیم و به رسول الله عقیده داریم «و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم» اما وقتی که بر می گردند پیش برادران خودشان یعنی پیش کفار می گویند ما با شما هستیم، ما رفته بودیم در نزد مسلمین و با آنها در مجلس آنها معاشرت می کردیم برای اینکه آنها را مسخره کنیم، خیال نکنید که ما مؤمن به محمد و اصحاب او هستیم، در اینجا به منافقین که هم خودشان گمراه بودند و هم اسباب گمراهی بعضی از اهل ایمان می شدند، خداوند کلمه شیطان اطلاق کرده است و اینها را شیطان خوانده، از این آیه به خوبی بر می آید که مقصود از شیطان یعنی نفوسی که اسیر نفس و هوی هستند.

برای انسان تغییر حالت چیز عجیبی نیست، بسیاری از نفوس شده است که اینها دارای عرفان و ایمان به مقام عالی بودند ولی امتحان الهی که پیش آمد سبب شد که اینها سقوط کردند.

عبدالله بن سعد

کاتب وحی رسول الله مثل کاتب وحی جمال مبارک از جمله نفوسی بود که از مقام فرشتگی به مقام ابلیسی تنزل کرد. این شخص هر وقت آیات مبارکه قرآن نازل می شد، پیغمبر اکرم او را احضار می فرمود و آیات را می فرمود بنویس، اسمش عبدالله بن سعد بود، یک روز آیه خلقت انسان نازل می شد که می فرمایند انسان در ابتداء نطفه است بعد علقه می شود، بعد مضغه می شود بعد بدل می شود به استخوان و گوشت بعد از آن خلقت جدیدی پیدا می کند، و روح در او دمیده می شود، این مراتب را حق در آیه قرآن ذکر می کند، به این مقام که رسید عبدالله سعد پیش از آنکه پیغمبر چیزی بفرماید، همانطور که می نوشت گفت «تبارک الله احسن الخالقین» این کلمه بر زبانش جاری شد پیغمبر فرمودند «یا عبدالله اکتب هكذا نزل» فرمودند یا عبدالله همین که گفתי بنویس زیرا این آیه عیناً بر من نازل شد، نوشت و رفت پیش خودش فکر کرد که خوب پس من هم پیغمبر هستم برای این که آیه ای که به محمد

نازل می شود بر من هم نازل می شود، پس چرا من ادعای پیغمبری نکنم؟ که مطیع او باشم و او تنها ادعا بکند؟ چند مرتبه دیگر هم از این امتحانات پیش آمد برای او و این با جاری شدن دو سه کلمه از لسانش رفت و مرتد شد، منکر نبوت رسول الله شد مرتد شد و برگشت، خودش که گمراه شد به جای خود چند نفر از مردم سست عنصر را هم با خود برد و گمراه کرد.

از این قبیل نفوس بسیار بودند که در امتحانات شدیدة الهیة لغزیدند و نتوانستند راه به جایی ببرند، مقصود این است که کلمات ابلیس و شیطان و مَلِک غیر از نوع انسان، موجود مستقل دیگری نیست، اینست که می فرمایند شیطان از آتش خلق شد یعنی آنهایی که از اطاعت مرکز عهد الهی سرپیچی می کنند مانند آتش متکبر و خودخواه و همیشه مایلند که برای خودشان مقامی عالی را احراز کنند و از طرف دیگر چون تبدیل می شود اثبات آنها به نفی، لهذا می فرماید که از آتش خلق شده اند، یعنی مرجع آنها نار نفی است نه نور اثبات. ملائکه را می فرمایند از نور است سرشتشان، زیرا اینها متصل به نورانیت اثباتیه هستند، اما شیاطین را می فرماید از نار است یعنی متصف به نار نفی هستند، عدم اطاعت بر آنها مسلط شده است، در این مقام جمال مبارک در کتاب ایقان می فرمایند مقصود از ملائکه که حضرت مسیح فرمود در رجعت با ملائکه می آید، همین نفوس مقدسه مؤمنین هستند، که اینها را می فرستد به اطراف برای تبشیر و هدایت اهل عالم، بعد می فرمایند ملاحظه کنید از این نفوس مقدسه در این ظهور مبارک عده بسیاری مبعوث شده اند، نفوس مقدسه ای به جمال قدم و اسم اعظم مؤمن شدند و با چه انقطاع و انجذابی اینها قیام کردند از برای انتشار امر و هدایت من علی الارض، می فرمایند اینها در مقام نصرت دین الهی از بذل جان و مال و هستی خود دریغ نکردند، ابدأ منافع شخصی خودشان را در نظر نداشتند و آنچه منظور نظر آنها بود خدمت به آستان الهی بود، لهذا بعضی از وطن چشم پوشیدند اوطان خود را رها کردند و خود را به حق رساندند، یا در اطراف جهان متفرق شدند و هرکدام با تحمّل زحمت های فراوان سبب شدند که امرالله را به گوش اهل عالم برسانند با اینکه دارای راحتی، دارای منزل، دارای کسب و کار، دارای زن و فرزند بودند، از همه اینها چشم پوشیدند و

اطاعت امرالله را بر همه چیز مقدّم دانستند، بعضی ها حتّی در مقام جانفشانی و در مقام بذل جان درآمدند، از امور دنیوی که صرف نظر کردند بجای خود، هزارگونه زحمت و مشقّت را به خود خریدند به جای خود محفوظ، حتّی جانشان را هم در راه امر مبارک دادند، اینها نفوس مقدّسی بودند، مثلاً پدر پسرش را تشویق می کرد بجان بازی، مادر فرزندش را تشویق می کرد بجان بازی و حتّی می گفت اگر تو در راه جمال قدم جان خودت را صرف و نثار نکنی اصلاً من تو را به فرزندی قبول ندارم، بسیار اتفاق افتاد که مشرکین و معاندین نفوسی را به زحمت بسیار مبتلا می کردند، زنده زنده اینها را روی تابه های داغ شده می نشانند که شاید آنها از امر مبارک تبری کنند و رو برگردانند اما اینها به هیچ وجه این مصائب برایشان اهمیت نداشت، در هر دوری از این نفوس بوده اند.

نیرون

حضرت مسیح وقتی آمد از این قبیل فرشتگان که در راه او جان بازی کردند زیاد داشت، نیرون امپراطور روم جمعی را می گرفت از مسیحیین، زنهای جوان را به ستونها می بست و اطراف اینها را علف خشک می گذاشت و روی بدن اینها قطران می ریخت و این ستونها را به زمین نصب می کرد، شب که می شد بجای چراغ و بجای مشعل امر می کرد، همین ها را زنده زنده آتش می زدند و اینها در مقابل نظر او که روی تخت نشسته بود می سوختند، صدای ضجه و فریادشان بلند بود ولی آنچه سعی می کردند از محبت مسیح دست بردارند ممکن نشد سوختند و ابداً از ایمان خود منحرف نشدند.

در دوره ظهور جمال مبارک که دائره مصیبت و مشقّت و سختی خیلی تنگتر بود از دوران مسیح، در کتاب ایقان در شرح جانبازی اینها، در شرح مشقّات وارده بر اینها بیانات مفصّله از قلم جمال مبارک نازل شده است، می فرمایند: «ما مِنْ اَرْضٍ اِلَّا وَ قَدْ صُيِّفَتْ بِدِمَائِهِمْ» زمینی نماند که از خون شهیدان رنگ نشد. آسمانی نماند که صدای ناله و فریاد اینها به او مرتفع نشد و بلند نشد. می فرماید اگر اینها جزء ملائکه و جزء مقرّبان درگاه خدا و مؤمنین حقیقی حساب نشوند، پس که می خواهد حساب بشود؟ آیا می توان نفوسی را که در جمیع عمرشان جز خوردن و خوابیدن، جز طلب راحتی و جز

طلب ریاست و پیشوائی و سائر شئون جسمانی نبوده است ملانکه و فرشته خوانند؟ آیا کسانیکه در راه خدا یک سوزن هم به دست آنها نرفته است، اینها چه قابلیت‌هایی در درگاه خدا دارند، مقام راحت طلبی اینها را شما به یک طرف بگذارید و مقام ترک راحت مؤمنین و جانبازان راه الهی هم به طرف دیگر بگذارید، علماء و دانشمندان و امراء می‌آوردند اجباء را احضار می‌کردند در مجالس خودشان و به اینها القا می‌کردند که بیا دست از شئون ظاهر بردار، دست از ایمان ظاهر بکش، نسبت خودت را مثلاً با بهاء الله قطع بکن، تا ما هرچه می‌خواهی برای تو فراهم کنیم، ریاست، ثروت، حکومت بلاد، هرجاه و جلالی می‌خواهی به تو حاضریم بدهیم تا این درجه اینها می‌رسانند تأکید می‌کردند، اما اینها ابدأ و اصلاً توجهی نداشتند، منتظر بودند زودتر دوره شهادت آنها برسد و به مقام عالی قرب الهی فائز بشوند، اینها هستند فرشتگان که در دور رجعت حضرت مسیح با او می‌آیند و برای هدایت من علی الارض قیام می‌کنند.

حاجب الدوله

حاجب الدوله وقتی که جناب ورقای شهید را در مقابل چشم پرسش روح الله با شمشیر قطعه قطعه کرد و اعضاء بدن او را از هم جدا کرد و ریخت روی هم، بعد به روح الله گفت تو جوان هستی هنوز پا به سن بلوغ نگذاشته‌ای دارای جمال و کمال و هنر و سواد و معلومات هستی، من حاضریم که برای تو همه قسم وسائل راحتی فراهم کنم دختر بزرگترین دربارهای ایران را برای تو بزنی می‌گیرم حکومت هرشهری را خواسته باشی برای تو می‌گیرم، وسائل ریاست تو را، راحتی تو را از هر حیث فراهم می‌کنم بیا و دست از محبت بهاء الله بردار و الا مانند پدرت تو را هم قطعه قطعه می‌کنم. روح الله تبسم کرد، خندید به احمقی و نادانی حاجب الدوله، گفت که جناب حاجب الدوله سعدی می‌گوید:

گفتی که بده تو یوسف خویش	اسباب جهان تمام بردار
گر دینی و آخرت بیاری	کاین هردو بگیر و دوست بگذار
ما یوسف خود نمی‌فروشیم	تو سیم سیاه خود نگه دار

گفت من سالها است منتظر این روز هستم که بدرجه شهادت و

جانبازی در راه محبوب عالم برسم. تو مرا به این وعده‌های ظاهری می خواهی فریب بدهی؟ ثروت دنیا، مال دنیا، دختر دنیا، جاه و جلال دنیا همه‌اش مال خودت برو برای خودت بگیر، من نمی خواهم، آنچه را من می خواهم فوز به شهادت است، بعد حاجب الدوله خواست که طعم و مزه مرگ را به این طفل بچشانند، سرش را در فلک گذاشت و پیچاندند، این حالت حبس نفس برایش دست داد و صورتش تیره شد، نفس در گلویش بند شد، هنوز جانش قطع نشده بود گفت باز کنید آنوقت کم کم به حال آمد، حاجب الدوله گفت چشیدی مزه مرگ را، چشیدی طعم مرگ را، حالا بیا دست بکش، حالا بیا من بر سر قول خودم حاضر. باز همان جواب اول را به ایشان داد، این بود که امر کرد، این مرتبه سرش را در فلکه گذاشتند گلویش را آنقدر پیچاندند تا بکلی خفه شد و دست و پا زد و یک گوشه‌ای افتاد تمام این شداید و بلیات را تحمل کرد و حاضر نشد یک کلمه که دلیل بر انحراف ایمان او باشد از زبانش شنیده شود، این نفوس اشخاص عجیبی بودند.

حاجی ایمان

در چنین حالی که اینها در محضر حاجب الدوله بودند در میان سالون، پشت در، حاجی ایمان و آمیرزا حسین زنجانی هم حاضر و آماده بودند که حاجب الدوله کار این دوتا پدر و پسر را که یکسره بکند، نوبت آنها باشد. آمیرزا حسین زنجانی نوشته‌است که حاجی ایمان می گفت آمیرزا حسین، وقتی حاجب الدوله خواست ما را بکشد نترسی، اگر بترسی خونمان وقتی ما را بکشند کم بیرون می آید، آنوقت می گویند بهائی‌ها ترسیده‌اند، بعد از جیش یک تگه نبات درآورد، یک تگه‌اش را گذاشت دهان خودش، یک تگه‌اش هم به من داد گفت آمیرزا حسین این را بخور که خونت زیاد بشود نبات خون را زیاد می کند. حالا حاجب الدوله توی سالون دارد با روح الله صحبت می کند، این دوتا هم پشت در برای خودشان عالمی دارند. اینها چه بودند راستی؟ درست دقت کنید ببینید چه خبر بوده‌است، می گوید حاجی ایمان به من گفت من و تو مدتها در حبس بوده‌ایم، این موی سر و ریش من بلند شده‌است و من اگر سرم را ببرند با این ریش، بدترکیب به نظر می آیم و این خوب نیست، حالا که این سردکه آنجا مشغول صحبت است بیا من و تو هم خودمان را

جوان کنیم، گفتم می خواهی چه کنی حاجی ایمان؟ دیدم دست برد یکی یکی موهای ریشش را کند، شد یک جوان، موهای سرش را، یک قسمتهای زیادی با زحمت می گرفت می کند، اینها را مرتب کرد، گفت حالا بهتر نشد؟ حالا اگر حاجب الدوله سر مرا ببرد و هرکس ببیند نمی گوید این پیر بوده یا این چقدر کثیف بوده حالا می گویند ببین چه قدر خوب بوده به به، می گفت ما پشت در این عوالم را داشتیم، حالا اصرار هم می کند که میرزا حسین تو هم ریشت را بکن، گفتم نه آخر من نمی گنم این کار را، من نمی خواهم، بگذار من با ریش کشته بشوم، گفت ما مشغول این حرفها بودیم، دیدیم که میرغضب حاجب الدوله آمد بیرون در حالی که قمه ای در دست داشت که خون آلود بود و رفت کنار حوض شست و دنبال سر او دیدیم حاجب الدوله مثل پیر تیر خورده، مثل حیوانی که زخمی شده بیرون آمد و مثل مجانین تند تند مثل اینکه از کسی فرار می کند، فرار کرد و رفت به میرغضبش گفت این دوتا را ببرید زندان، ما را بردند زندان.

عاقبت حاجب الدوله

حالا علت چه بوده است، وقتی که روح الله سرش را به فلکه می گذارد و خیال می کند که این طفل جان داده است، بعد فلکه را که باز می کند این همین طور هوائی که در سینه روح الله حبس شده بوده است غفلتاً او را وادار می کند یک حرکت خیلی سریع مثل پرش مرغ که می خواهد جان بدهد، این طفل همین طور پریده بود آنطرف و یک فریادی کشیده و افتاده بود به زمین، در وقتی که پرش برایش حاصل شده بود مثل این بوده است که به طرف حاجب الدوله می خواسته هجوم کند و حمله کند حاجب الدوله از این هجوم ترسید و حالت جنون در مغزش نقش بست و تا این اواخر به اعلی درجه جنون کارش کشید. تا چند سال پیش زنده بود اما دیوانه بود، قبل از اینکه در این اواخر به این جنون شدید برسد، بلای دیگری سرش خورد، یعنی انتقام این ظلم شدیدش را خدا از او گرفت. او از طرف دربار ایران مأموریت پیدا کرد، البته بعد از قتل ناصرالدین شاه، در سلطنت مظفرالدین شاه که برود طرف خرم آباد لرستان، لرستان در آن ایام مرکز طغیان بود، لرها مطیع نسبت بدربار ایران نبودند هرروز سر به طغیان می کشیدند، حاجب الدوله را با زن و بچه فرستادند

حکومت لرستان، وقتی رفت خوانین لر دورش را گرفتند، او خیال کرد آمده‌اند پیشوازش، تا وارد شد دورش را گرفتند، پیاده‌اش کردند اول کاری که کردند، یک دهنه آوردند زدند به دهانش، پالان هم گذاشتند پشت جناب حاجب الدوله، پاهایش را هم نعل کوبیدند، سر زانوانش را هم نعل کوبیدند، کف دستش هم نعل کوبیدند، آنوقت رئیس لرها، خان لر به یکی از لرها گفت که سوارش بشو، سوار این مرحوم غیرمغفور شدند بعد گفت که این خر گاه می‌خواهد گاه برایش بیاورید و امر کرد ریشش را کنند ریختند جلوش که عوض گاه بخورد، ... چنان غضب الهی از اطراف این مرد ملعون را احاطه کرد که شرح و وصفش خیلی عجیب است، شرح این جریان را، یعنی شرح این جزای عجیب که خدا برای او مقرر کرد، حضرت ولی‌امرالله مفصلاً در لوح مبارک گادپاسزیای مرقوم فرموده‌اند، این در آنجا ثبت است، می‌فرمایند این جزای اولش بود که گرفتار شد، بعد از آنجا هدیه‌ها داد، رشوه‌ها داد به خوانین لر و خودش را نجات داد و به هر زحمتی بود به طهران رساند ولی مبتلای جنون شد، آن جنونی که از روز کشتن روح‌الله در مغزش ایجاد شده بود، روز بروز رو بتزاید بود تا در این اواخر چند سال پیش که با کمال محنت و ذلت و خواری و بدبختی مرد و در تاریخ امر فقط اسمش توأم با ملعنت و توأم با خجالت ابدی محفوظ ماند.

از این قبیل شهدای مسلم و بندگان مقرب مثل حضرت ورقا و روح‌الله اینها هستند ملائکه‌ایکه در وقت نزول مسیح طائف حول او هستند و قیام می‌کنند برای هدایت من علی الارض و ابلاغ کلمه‌الله به شرق و غرب عالم، می‌فرمایند اگر اینها را شما ملائکه‌اشمیرید، آن موجودات موهومی که درست کرده‌اند آخوندها یا علماء سایر ملل و اسمش را گذاشته‌اند فرشته و ملک، آنها که وجود خارجی ندارند، اصلاً آسمان کجا هست که ملکی در او باشد، آن دستگاه افلاک سابق که هیأت بطلمیوسی بود و مقرّ ملائکه مختلف بود و آنها هم آنجا برای خودشان عوالمی داشتند، تمام آنها پیچیده شد، امروز علم ثابت کرده‌است که نه فلکی است نه ملکی به آن طرز که علماء می‌گویند و پیشوایان جاهل می‌گویند، بلکه تمام این بیانات الهی از قبیل فرشته و آسمان و غیره دارای تأویل و دارای معانی حقیقی است که تأویل او

در کتاب ایقان و در سایر الواح مبارکه از قلم مبارک نازل شده است، اهل ایمان به این حقایق آشنا هستند اما آنهایی که از موهبت ایمان محرومند هنوز سرگردان وادی اوهام و خرافاتند. بعد آن قسمت حدیثی را که نقل می‌فرمایند، این‌گونه نفوس مقربتی که جزو طائفه کربوبی هستند یعنی همه چیز خودشان را طوعاً با صرافت طبع حاضرند در راه خدا فدا کنند، اینها اسمشان فرشته است، و از آن قلیل هم با قلب پاک و نفس مقدس مشهود نگشت الا اقل قلیل. همان بیانی را که حضرت صادق در آن دوره راجع به شیعه فرمود، جمال قدم هم در این دوره همین بیان را مکرر می‌فرمایند، حقیقتش هم این است همین‌طور هم باید باشد، برای این که محبوس بودن در این دنیا و زندگانی در دنیای مادی لازمه‌اش حصول غفلت است، غفلت بالاخره برای انسان امر طبیعی است، نمی‌تواند انسان به تمام معنی مقام کربوبی را همیشه برای خودش حفظ کند نمی‌تواند، این عده معدود که هستند سرمشقند که ما سعی بکنیم تا درجه‌ای که برایمان ممکن است به خدا توجه بکنیم و از غفلت و بی‌خبری خودمان را دور بداریم، دیگر در این خصوص امشب بس است.

عهد و میثاق

یکی از مختصات این ظهور مبارک که در شرایع و ادیان سابقه مثل و نظیر ندارد مسئله تعیین مرکز عهد و میثاق است. ادیان سابقه بواسطه اینکه فاقد این موهبت بودند طولی نکشید که دچار اختلاف شدند. با آنکه حقّ جلّ جلاله مقصودش از ارسال رسل رفع اختلافات از مابین افراد است و لکن چون مرکز عهد در اسلام و مسیحیت تعیین نشده بود لهذا اختلافات زیاد در بین امت ظاهر شد. حتی کار اختلاف باندازه ای بالا گرفت که منجر به قتل و غارت و اذیت و خونریزی شد.

عهد و میثاق در اسلام

در دیانت اسلام هنوز رسول الله دفن نشده بود که اختلاف در بین امت بر سر خلافت ایجاد شد، مهاجر و انصار در سقیفه بنی ساعده مجتمع شدند و در باره خلیفه که باید کی باشد با هم به نزاع و جدال مشغول شدند. مهاجرین می گفتند خلیفه باید از ما باشد، انصار می گفتند باید خلیفه از انصار تعیین بشود. کارشان به منازعه شدید کشید حتی بعضی پیشنهاد کردند که دو خلیفه در اسلام باشد، یکی از مهاجر، دیگری از انصار. شیعیان هم از طرف دیگر قیام کردند به مخالفت و هیاهوی عجیبی در عالم اسلام پیدا و اختلافات شدیدی حکم فرما شد که منجر به هلاکت نفوس و بی نظمی و فساد زیادی گردید. همه اینها برای این بود که در قرآن مرکز عهد و پیمان بعد از رسول الله به صراحت تعیین نشده بود. اهل سنت گفتند مأمور به مشورت هستیم، باید افراد ملت مشورت کنند، بعد از پیغمبر کسی را به خلافت برگزینند. شیعیان قائل به خلیفه منصوص شدند و به خطبه و حدیث غدیر خم متشبث شدند، بعضی از آیات قرآن را تأویل کردند و خلاصه این نزاع و جدال آشکار شد.

عهد و میثاق در مسیحیت

بعد از حضرت مسیح بر سر خلافت بین پولس و بطرس نزاع شد، کتاب اعمال رسولان حاوی شرح این نزاعها و مخالفتها است و عاقبت هم

چنانکه در تواریخ مسیحیت مسطور است پولس مقام بطرس را غضب کرد.
عهد و میثاق در دیانت بابی

اما در این امر مبارک، حضرت اعلی که ظاهر شدند، مطابق نصوص مبارکه از برای خود وصی و جانشینی تعیین نفرمودند زیرا به صراحت در کتاب بیان می فرمایند کلمه وصایت در این ظهور معنی ندارد و کسی به مقام وصایت انتخاب نخواهد شد و افراد ملت باید منتظر ظهور موعود باشند که به اسم من یُظْهِرَ اللهُ ظاهر می شود و فرمود از زمان ظهور او کسی خبر ندارد مگر خدا و اگر الآن هم ظاهر شود اول کسی که او را اطاعت کند منم. به اشارات و کنایات اسم صاحب ظهور را هم بردند و اعلان فرمودند، گاهی صراحتاً گاهی تلویحاً که موعود بیان من یُظْهِرَ اللهُ به اسم بهاء الله خواهد بود. در کتاب بیان فرمود «مشیّت اولیّه در هر ظهور بهاء الله بوده و هست». در احسن القصص می فرمایند «تالله انی لحروری ولدتنی البهاء» و از این قبیل اشارات بسیار است.

وصایت مجعوله

وقتیکه شهادت حضرت اعلی واقع شد، در سنین مهلت که ده سال بین سنه تسع و سنه واحد باشد یعنی آن ده سالی که فاصله است بین بعثت سری در سیاه چال طهران و اظهار امر در رضوان بغداد در این مدت بعضی ها به خیال هوی و هوس افتادند و ادّعی وصایت کردند، وصایت و خلافت مجعوله درست کردند و گفتند مأمور هستیم از طرف حضرت اعلی به اینکه وصی آن حضرت باشیم و شریعت بیان را ترویج کنیم، این هیاهو چندان طولی نکشید که با قیام حضرت بهاء الله تقریباً می شود گفت که از بین رفت و ندای وصایت مجعوله خاموش شد. ازل در قبرس محبوس شد نه این که محبوس بمعنی واقعی باشد. در قبرس او را مقرّ و مأوی دادند و در آن جا از همه کارها کاری را که فرا گرفته بود مشتتهیات نفسانیه بود. وقتیکه مرد اولاد او یکی رضوان علی بود که رفت مبلغ مسیحی ها شد و از دین و ایمان و همه چیز بری شد، مشغول کتاب فروشی بود تا مُرد.

(وصی ازل که پسر بزرگش بود و ادّعا می کرد که من وصی او هستم به نام میرزا محمّد بود، این شخص بعد از وفات پدرش، در ارض اقدس

حضور حضرت عبدالبهاء، مشرف شد و توبه کرد و به خیال خودش به امر مبارک مؤمن شد اما چندان شعوری نداشت، از جمله وقتی که حضرت عبدالبهاء با بعضی از طائفین حول به زیارت روضه مبارکه رفته بودند، وقتی برگشتند این میرزا محمّد همراه بود و چون قدری فربه بود، نمی توانست پیاده راه برود، هیکل مبارک فرمودند یک خر پیدا کنید و میرزا محمّد را سوارش کنید، از آنجا خر برایش پیدا شده سوار شد و از دنبال این جمع که در محضر مبارک می رفتند بفاصله معینی راه افتاد، رفت تا برسد به بیت مبارک در عگا، هرچه منتظرش شدند دیدند نیامد، حضرت عبدالبهاء پرسیدند میرزا محمّد کجاست؟ عرض کردند نمی دانیم، نیست، بعد از مدتی بعد از یکی دو ساعت دیدند عرق ریزان و خسته و مانده دارد می آید، دیگر جان به لبش رسیده بود، حضرت عبدالبهاء فرمودند آمریزا محمّد کجا بودی؟ عرض کرد قربان من وقتی می خواستم برگردم آمدم تا در بیت مبارک بعد فکر کردم که این خر را کسی نیست که از من تحویل بگیرد و صاحبش آنجا منتظر است برگشتم خر را بردم تحویل صاحبش دادم بعد فرمودند پیاده برگشتی؟ عرض کرد بله قربان، خیلی تبسم فرمودند. در آن سفر میرزا اسدالله قمی مأمور شد از طرف هیکل مبارک بیاید به ایران از راه رشت، حضرت عبدالبهاء فرمودند این میرزا محمّد را هم با خودت ببر ایران تا احتبای ایران ببینند که فرزندان یحیای ازل از چه قبیل هستند، چه آیاتی هستند در شعور و ادراک، این هم همراه کرد و تا رشت آورد بعد حضور مبارک عرض کرد قربان من معذرت می خواهم نزدیک بود من را دیوانه کند و از همان جا پشش فرستاد تا خودش برگشت به ایران. اینها این طور بودند، این مدّعی وصایت و خلافت مجعوله بالمآل کارش این شد که در گوشه ماغوصا مرد.

جمال قدم که قیام فرمودند به اظهار امر، باب ادعاهای مختلف بسته شد. جمعی می خواستند از اینکه کسی در ظاهر نیست که مدّعی مقامی باشد استفاده ها بکنند از قبیل شیخ اسماعیل، از قبیل درویش غوغا، از قبیل میرزا جعفر کفّاش که معروف شد به میرزا جعفر خفّاش و از این قبیل نفوس، می خواستند زمزمه هائی و ادعاهائی بکنند اما طلوع جمال قدم به همه این ادعاها خاتمه داد.

عهد و میثاق در کتاب اقدس

در کتاب اقدس می‌فرمایند خداوند به اسباب آسمان و زمین متشبه شده برای اینکه اختلاف را از بین ملت مرتفع کند و هر امری که سبب اختلاف باشد حقّ دوست ندارد، بعد می‌فرمایند برای رفع اختلاف اگر مسأله‌ای در میان شما مطرح شد که در آن مسأله آراء مختلف پیدا شد مبدا به نزاع و جدال پردازید، مادام که جمال قدم در عالم هستند آن موضوع محلّ اختلاف را به حضور مبارک عرض کنید تا فصل الخطاب و جواب قطعی صادر شود، «اِذَا اَخْتَلَفْتُمْ فِيْ اَمْرٍ فَاَرْجِعُوْهُ اِلَى اللّٰهِ مَادَامَتْ مَشْرُوقَةٌ». بعد می‌فرمایند بعد از صعود جمال قدم اگر موضوعی مورد اختلاف شد «فارجعوا الی ما نُزِّلَ مِنْ عِنْدِهِ». مراجعه کنید به الواحی که از قلم جمال قدم نازل شده، وقتی مراجعه به الواح کردید، اختلاف مرتفع می‌شود، بعد از این ممکن بود این قضیه پیش بیاید که یک موضوعی مورد اختلاف واقع بشود و برای رفع اختلاف در آن موضوع به آیات الهی مراجعه بکنند تازه در فهم آیات بین افراد اختلاف حاصل بشود در معنی یک آیه ممکن است افراد ملت با هم اختلاف بکنند. برای جلوگیری از این موضوع هم جمال قدم چاره اندیشید و فرمود «فارجعوا ما لَا عَرَفْتُمْوْهُ اِلَى الْفَرْعِ الْمُنْشَعِبِ مِنْ هٰذَا الصَّلِ الْقَدِیْمِ» فرمود اگر در چیزی اختلاف شد و به کتاب الهی مراجعه کردید، معنی کتاب را نفهمیدید و سبب اختلاف شد برای اینکه اختلاف رفع شود به مرکز عهد الهی مراجعه کنید و اسماً او را تعیین کردند «فرع منشعب از اصل قدیم» دیگر جای اختلافی باقی نمی‌ماند یعنی اختلاف در بین دو نفر هم در سر هیچ موضوعی حاصل نمی‌شود این نکته در نظر جمال قدم بود که ممکن است در باره تشخیص اینکه فرع منشعب از اصل قدیم یا قویم کیست بعد از صعود باز اختلاف بشود، برای اینکه این را جلوگیری کنند، این سده را هم جلو ماجوج نفس و هوای مردم ببندند در کتاب عهدی می‌فرمایند فرع منشعب از اصل قدیم و فرع منشعب از اصل قویم مقصود غصن اعظم بوده. اینجا دیگر علنی با قید اسم و رسم و لقب و کنیه بیان فرمودند که «افنان و اغصان و منتسبین طراً باید به غصن اعظم ناظر باشند» و هیچ کس را استثنا نفرمودند، شرط ایمان هرکسی را این قرار دادند که باید ناظر به غصن

اعظم باشد، چه از افنان، چه از اغصان، منتسبین مقصود مؤمنین اند، اغصان مقصود نزدیکان و خویشاوندان جمال قدم اند، افنان مقصود منتسبین به حضرت نقطه اولی است. می فرمایند همه اینها باید بعد از صعود شمس حقیقت به غصن اعظم متوجه و معترف باشند و این سدّ سدید در مقابل نفس و هوای معاندین بسته شد.

بعد از صعود جمال قدم

بعد از صعود جمال قدم میرزا محمدعلی سالار نقض با چند نفر از همدستانش از قبیل مجدالدین و میرزا آقاخان کاشی قیام کرد ولکن کاری نتوانستند از پیش ببرند برای اینکه به قدری سدّی که جلو آنها بسته شده بود محکم بود که نتوانستند رخنه بکنند. عده معدود و کوتاه نظر مثل خود را دور خود جمع کردند اما کاری نتوانستند بکنند و انشقاقی در بین جامعه بهائی نتوانستند ایجاد بکنند و مثل دوره شرایع قبل نتوانستند رخنه عظیمی بیندازند که اختلاف بوجود بیاورد و کار به منازعه و مقاتله و مجادله بکشد. محروم شدند، خائب شدند، بیچاره شدند، لهذا از اختصاصات این ظهور مبارک یکی مسأله تعیین عهد و میثاق است.

مقام حضرت ربّ اعلی

مقام جمال قدم و مقام حضرت ربّ اعلی مقام ظهور کلی است یعنی هردو اوالعزمند، صاحب شریعتند، صاحب وحی اند، صاحب آیات آسمانی هستند و مظهر جمیع صفات علیا و اسماء حسنی. منتهی حضرت ربّ اعلی بعلاوه مظهرت کلیه ای که دارند و به علاوه آنکه مظهر ربوبیت کبرای حقّ و صاحب شریعت و کتاب و وحی و آیات و الهام هستند جنبه مبشریت نسبت به جمال قدم را هم دارند. حضرت ولی امرالله می فرمایند: اجباء باید متوجه باشند، در باره مقام حضرت اعلی فقط نگویند که مبشر جمال قدم بود و بس، حضرت اعلی درست است که در آیات و الواح خود بشارت به ظهور مَنْ یُظهِرهُ اللهُ داده و مبشر او بوده است اما در عین حال مظهرت کبری داشته، دارای ظهور کلی بوده است، منبع الهام و آیات الهی بوده و صاحب شریعت جدید، کتاب جدید و احکام جدید بوده است که کتاب و احکام او ناسخ شرائع قبل است. این مقام ربوبیت و مظهرت کلی را اجباء باید در باره حضرت

اعلی قائل باشند. می‌فرمایند اگر این نکته را در نظر نگیرند به عرفان کامل حضرت اعلی نرسیده‌اند و به مقام آن حضرت آشنا نشده‌اند. حضرت اعلی می‌فرمایند که خداوند کلید بهشت را در دست راست من قرار داده است و کلید جهنم را در دست چپ من و من هستم حیّ لایموت، من هستم نوری که هیچ وقت فانی نمی‌شود و از بین نمی‌رود، من هستم کسی که جمیع انبیاء و مرسلین منتظر ظهورش بودند و من هستم که مهبط وحی الهی و محل نزول الهام ربّانی هستم. مظهرتّ خود را علی رؤوس الاشهاد در الواح و آیات ذکر فرمودند. بعلاوه خود را مبشّر ظهور مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ می‌دانند، در یک مقام می‌فرمایند «و اَتَى رَسُولٌ مِنْ عِنْدِهِ قَدْ جِئْتُمْ بِآيَاتٍ مِنْ عِنْدِهِ لَارْبِيبِكُمْ لِيَوْمِ ظُهُورِ أَنْ يَأْكُلَ شَيْءٍ فَاسْتَعِدُّوا» می‌فرمایند ای اهل بیان مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ آیات بر قلب من نازل می‌کند، مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ مرا فرستاده تا شما را بشارت بدهم به ظهور او و شما را برای روز ظهور و قیام او تریبّت و مهیّا کنم. از این قبیل بیانات در باره اینکه مبشّر طلعت مبارک هستند در آیات حضرت نقطه اولی هست ولکن مظهر ربوبیت کبری بودند.

مقام جمال قدم

جمال قدم مرعود جمیع ملل و ادیان است، کسی است که انبیاء قبل به ظهور او بشارت داده‌اند، کسی است که در ظلّ او انبیاء بعد و رسل بعد محشور خواهند شد و اساسی را که گذاشته است ترویج خواهند کرد، مستفیض از ساحت قدس او هستند و افاضه بر ممکنات می‌کنند، هرکدام در دور خود البتّه دارای شریعت جدید، احکام جدید هستند که غیر از احکام امروز است ولکن از حیث استفاضه متوجّه به جمال قدم هستند، از ساحت قرب او مستفیض‌اند و به خلائق مفید. بهاء الله مثل آفتابی می‌ماند که از دو طرف ستاره‌هایی در اطرافش هستند، انبیاء قبل که مبشّر بودند به ظهور او و انبیاء و رسل بعد که مروّج اساسی هستند که او در عالم گذاشته و آن وحدت عالم انسانی است. همه انبیاّتی که در آینده، می‌آیند اساسی را که جمال قدم در عالم گذاشته است و قبل از او سابقه نداشته ترویج می‌کنند و آن اساس متین وحدت عالم انسانی است.

مقام حضرت بهاء الله هرچند در الواح و آیات قسمتی ذکر شده است

اما حقیقت و کنه او مانند حقیقت و کنه ذات غیب منیع لایدرک قابل ادراک ما نیست، عقول بشر هیچوقت نمی‌تواند به مقام حقیقی او بسر اسرار او، به رتبه واقعی او پی ببرد. همه عقول و افهام عاجز و قاصرند تنها چیزیکه می‌توانیم در باره مقام بهاء الله بگوئیم همان است که خود در الواح و آیات فرموده‌است. روز ظهور بهاء الله روزی است که همه انبیاء قبل آرزوی آن را داشتند. در لوح یکی از سلاطین می‌فرمایند:

«هَذَا يَوْمٌ لَوْ أَدْرَكَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ لَقَالَ قَدْ عَرَفْتُكَ يَا مَقْصُودَ الْعَارِفِينَ»

می‌فرمایند امروز روزی است که اگر محمد رسول الله در این روز حاضر بود و تلقاء وجه جمال قدم حاضر می‌شد می‌گفت «قد عرفتك یا مقصود العارفين» من تو را شناختم خدایا. چرا؟ برای اینکه حضرت رسول در ضمن بیانات مبارکه اغلب می‌فرمودند «الهی ما عرفناک حق معرفتک» خدایا آنطوری که باید تو را بشناسم نشناخته‌ام، می‌فرمایند همان محمدی که در آن دور می‌گفت خدایا ما عرفناک حق معرفتک اگر در دور جمال قدم بود و به حضور مبارک مشرف می‌شد می‌گفت قد عرفناک حق معرفتک.

«وَلَوْ أَدْرَكَ الْكَلِيمُ لَيَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ بِمَا أُرْتِنَى جَمَالَكَ وَجَعَلْتَنِي مِنَ الزَّائِرِينَ» در قرآن مجید است که موسای کلیم با جمعی از مشایخ بنی اسرائیل رفت در پای کوه سینا و گفت «ربی ارنی انظر الیک» خدایا خودت را به من بنما تا من صورت تو را ببینم، خطاب آمد «لن ترانی یا موسی» ای موسی نمی‌توانی مرا ببینی، هرگز من را نخواهی دید، عرض کرد خدایا آمده‌ام که ترا ببینم و اینها هم که با من آمده‌اند مشایخ بنی اسرائیلند آمده‌اند ببینند که این خدائی که اینهمه شهرت دارد، این همه غیظ و غضب و بهشت و جهنم دارد چه شکلی دارد، حالا خودت را به ما بنما خدا فرمود لن ترانی هرگز من را نخواهی دید، موسی اصرار کرد، خدا فرمود:

«أُنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي» فرمود من تجلی می‌کنم بر این کوه اگر این کوه توانست در جای خود باقی بماند آنوقت تو هم می‌توانی در جای خود باقی بمانی و مرا ببینی، «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا» خدا یک تجلی به این کوه کرد، کوه بیچاره بینوا تکه تکه و پاره پاره شد و از هم پاشید و موسی بیهوش افتاد جمال قدم می‌فرمایند

موسای کلیم اگر امروز بود در محضر جمال مبارک حاضر می شد می گفت الحمدلله که صورت تو را دیدم و به زیارت جمال تو مشرف شدم، «وَلَوْ أَدْرَكُهُ الْخَلِيلُ لَيَضَعُ وَجْهَهُ عَلَى التُّرَابِ وَيَقُولُ لَكَ الْحَمْدُ» می فرمایند اگر ابراهیم خلیل در امروز بود و به حضور مبارک مشرف می شد سپاس خدا را بجا می آورد و می گفت «قَدْ اطْمَئَنَّنْتُ قَلْبِي يَا إِلَهَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ» می گفت خدایا امروز به مقام اطمینان رسیدم. در مقام دیگر می فرمایند «قَدْ آرْتَفَعْتَ آيَادِي الرَّسْلِ شَوْقًا لِلْقَانِي» می فرمایند این ظهور همان ظهوری است که پیغمبران قبل همه دست بدعا بر می داشتند و می گفتند خدایا امروز را به ما بنما و موفق نشدند و به این موهبت نرسیدند.

خلاصه تعبیر مقام جمال قدم با این بیانات و اشارات در حدود بشری ما است و الا مقام او بیرون از حدود عقول و افهام ممکنات است.

مقام حضرت عبدالبهاء

از القاب حضرت عبدالبهاء سرالله است، الله یعنی ذات غیب منیع لایدرک، کسی نمی تواند به کنه ذاتش پی ببرد، آنوقت حضرت عبدالبهاء سرالله است، سر یعنی مطلب پوشیده، یعنی خدائیکه همه اش پوشیده و پنهان است عبدالبهاء سر او و راز مکنون اوست، یعنی هرچه بشر خواسته باشد فکر بکند نمی تواند به مقامی که او دارد برسد، در لوح مبارک Dispensation of Bahá'u'lláh دور بهائی، حضرت ولی امرالله در باره مقام حضرت عبدالبهاء بیانات مفصلی می فرمایند. این لوح مبارک را بدست بیاورید و بخوانید و ببینید مقام عبدالبهاء از چه قرار است، اما بر حسب ظاهر مقام حضرت عبدالبهاء مبین کتاب و مرکز عهد الهی است. به این معنی که بعد از جمال قدم باید توجه به غصن اعظم بشود، یعنی خدا از اهل ایمان عهد گرفته و هریک از اهل ایمان با او عهد بستند که بعد از او به غصن اعظم رجوع کنند و مطیع امر او باشند و هرکس بر خلاف او رفتار کرد از بی وفایان محسوب است و چون ناقضین بر خلاف عهد و پیمانی که با خدا بسته بودند رفتار کردند لهذا به آنها کلمه بی وفایان اطلاق می شود که در الواح مبارکه زیارت کرده آید.

مبیین کتاب

مبیین یعنی کسی که مقصود اصلی و معنی واقعی آیات الهی را درک می‌کند و برای مردم بیان می‌کند. تبیین آیات کار هرکس نیست، استعداد مخصوصی است که ید قدرت الهی در شخص معین و نفس معینی می‌گذارد و از این جهت هر فردی نمی‌تواند بگوید من مبیین کتاب هستم و معنی آیات الهی را می‌فهمم. باید دارای استعداد خاصی باشد که آن استعداد از طرف خدا به او عطا شده باشد تا اینکه بتواند تبیین آیات کند.

مبیین آیات آنچه را که می‌گوید از خود او نیست، بلکه معانی حقیقی و مقاصد واقعی جمال قدم را شخص مبیین از عالم غیب، از عالم امر، می‌گیرد و به عالم خلق می‌رساند، بهیچ‌وجه در این موضوع از خودش و از جنبه بشری خود و از فکر شخصی خود استفاده نمی‌کند، در این موضوع هم حضرت عبدالبهاء و هم حضرت ولی‌امرالله دارای این استعداد بودند. این استعداد خاص را دست قدرت جمال قدم در حضرت عبدالبهاء گذاشته بود و بعد از او هم حضرت عبدالبهاء، حضرت ولی‌امرالله را برای این مقام معرفی فرمودند و در الواح وصایا فرمودند «من اطاعه فقد اطاع الله» هرکس شوقی افندی را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، یعنی آنچه شوقی افندی که ولی امر و مبیین کتاب است، در تبیین آیات و در تشریح کلمات الهیه بگوید گفته خدا و اصل مقصود خدا است و مقصد شخصی او بهیچ‌وجه دخالتی در این موضوع ندارد.

مثلی که در این باب زده شده است و در بیانات حضرت حرم هم نوشته شده این است که می‌گویند شما فرض کنید دستگاهی دارید گیرنده امواج مثلاً رادیو که هروقت می‌خواهید از او استفاده کنید میزانش که می‌کنید برای شما از هر مرکز فرستنده امواج بخصوصی را می‌گیرد و به شما تحویل می‌دهد. آنچه را شما از این دستگاه گیرنده می‌شنوید ابدأ به خود این دستگاه مربوط نیست، دستگاه کلمات و جملات و معانی که از دستگاه فرستنده پخش می‌شود و این گیرنده او را می‌گیرد به شما تحویل می‌دهد. قطعاً می‌دانید که خود این دستگاه در تهیه این مقاله، در گفتن این شعر، در نوشتن این مطالب ابدأ دخالتی نداشته است یعنی خود رادیو مستقلاً

این مقاله را تهیه نمی‌کند، این شعر را نمی‌گوید و این مطلب را از طرف خودش به شما بیان نمی‌کند. هر لفظی، هر جمله‌ای را هرطور فرستنده این مقاله و این کلمات بگوید عیناً این دستگاه او را به شما تحویل می‌دهد. بی‌یچ وجه نمی‌توان گفت که این دستگاه از خودش هم خیانت یا دخالتی می‌کند. مبین کتاب حالش اینطور است، او متصل است قلبش به عالم غیب، دستگاه گیرنده‌ایست که امواج فائض از عالم غیب را دریافت می‌کند و بدون کم و کاست، با کمال امانت و صداقت آنها را تبدیل به صوت می‌کند و به شما برمی‌گرداند. وقتیکه ولی‌امرالله و مبین کتاب می‌گوید معنی این آیه این است، این معنی را از خودش نتراشیده یعنی جنبه شخصی و جسمانی و فکر شخصی خود در این معنی دخالت ندارد بلکه این مطلب را از عالم بالا، از سلطان عالم امر گرفته و به عالم خلق تحویل می‌دهد، چون چنین است لهذا فرمود من اطاعه فقد اطاع الله هرکه او را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده برای اینکه آنچه را می‌گوید از خودش نیست از خدا است و الا اگر بنا بود از خودش مطالبی را اظهار بکند که اطاعت او اطاعت خدا نبود. پیشوایان روحانی ملل دیگر آنچه را می‌گویند خیالات و افهام و ادراکات خودشان است بلکه می‌شود گفت اوام خودشان است لهذا اینها را نمی‌شود قیاس کرد به مبین امر. مبین امر یک موجود خارق العاده معینی است که خدا او را برای همین کار پرورش داده و خلقت کرده، هرکسی نمی‌تواند ادعای مقام ولایت امر را بکند، از عهده‌اش ساخته نیست، این شخص مخصوص می‌خواهد و سمت مخصوص. حضرت ولی‌امرالله آنچه را که می‌گفت هر دستوری را که می‌داد، هر نقشه‌ای را که می‌کشید و ابلاغ می‌کرد از خودش نبود. در یکی از بیانات مبارکه می‌فرمایند من اوامر جمال قدم را به شما اهل بهاء اعلان می‌کنم باید همه دانسته باشید که این افکار شخصی من نیست. او از خودش هستی ندارد، از خودش وجودی ندارد، در مقابل ذات الهی، نماینده حق است، مروج شریعت الله است، تفسیر دهنده کلمات و آیات الهیه است و بر همه اطاعت او واجب است. اگر از اهل ایمان هستند، اگر کسی مؤمن به جمال قدم باشد، حضرت عبدالبهاء را قبول داشته باشد و بگوید من شوقی افندی را قبول ندارم این مؤمن نیست برای اینکه برخلاف

قول عبدالبهاء رفتار کرده. حضرت عبدالبهاء در الواح وصایا صریحاً فرموده «من اطاعه فقد اطاع الله» اطاعت شوقی افندی اطاعت خدا است، این دیگر گفتگو ندارد. آتهائی که در غرب مانند احمد سهراب و امثاله می گفتند که من تا عبدالبهاء را قبول دارم ولی شوقی افندی را قبول ندارم دروغ می گفتند برای اینکه کسی که عبدالبهاء را قبول داشته باشد الواح وصایای او را قبول دارد. نمی گوید الواح وصایا جعلی است، نمی گوید شبیه نویسی کرده اند، اینها می گفتند این خطّ، خطّ حضرت عبدالبهاء نیست و این بیان، بیان حضرت عبدالبهاء نیست، با اینکه هم بیان شهادت می دهد و هم اصل خطّ که از لسان مبارک و از ید مبارک جاری شده است. اینها ریاست طلب بودند، می خواستند به ریاست برسند خیلی شتاب داشتند این است که در وسط راه به هلاکت رسیدند و به مقصود اصلی فائز نشدند، مقصود این است که جمال قدم می فرمایند برای اینکه هیچگونه اختلافی در جامعه بهائی پیدا نشود بعد از من به غصن اعظم ناظر باشید.

حکایت جناب ادیب

حیات حضرت عبدالبهاء حیات عجیبی است، سرگذشت هیکل مبارک سرگذشت بسیار عجیب و غریبی است، انسان وقتی که به جزئیات اعمال و بیانات و رفتار حضرت عبدالبهاء نگاه می کند غرق تعجب می شود و بی اختیار ندا بر می آورد «ما هذا بشراً ان هو الا ملک کریم» در نگارش الواح هیچ کس نمی توانست مانند عبدالبهاء لوحی بفرماید یا بنویسد.

یکی از علمای اسلام از محضر مبارک چند سؤال کرد. این را جناب میرزا حسن ادیب العلماء ایادی امر در دوره حضرت عبدالبهاء گفته است. می گوید من با چند نفر از بزرگان امر در محضر مبارک در حیفا مشرف بودیم در این ضمن مراسله ای از یکی از علمای اسلام رسید، چند سؤال از هیکل مبارک از مشکلات قرآن کرده بود، حضرت عبدالبهاء به ما فرمودند که من چون کارم زیاد است شما بیائید نامه این شخص را بخوانید و یک جوابی به ایشان بنویسید تا من به کارهای دیگر برسم، این را فرمودند و کاغذ این آخوند را دادند به ما و خودشان تشریف بردند. می گوید ما این کاغذ را خواندیم و مسائل را دقت کردیم، رفقای ما همه گفتند جناب ادیب

این کار شما است، شما ادیب هستید و ما همه شما را به استادی قبول داریم این کار کار شما است. می‌گوید این مراسله را من گرفتم گفتم یک اطاق خلوت به من بدهید، یک اطاق را خلوت کردند، رفتم تو در را بستم یک مقدار زیادی کاغذ سفید، قلم و مرکب آنجا گذاشتم، آستین را بالا زدم، عبا را گذاشتم کنار، دستها را زدم پشت کمرم شروع کردم توی آن اطاق تاریک قدم زدن، فکر می‌کردم که جواب این مسأله را چه بدهم، آنوقت شروع کردم پیش خود جوابش را درست کردم و قلم برداشتم به روی کاغذ، حالا این قلم من راه نمی‌رود، همینطور ایستاده، و فکر می‌کنم اولش را چه بنویسم، می‌نوشتم «یا ایهاالعالم التحریر» پاک می‌کردم می‌گفتم نه این خوب نیست، خلاصه یک وقت می‌گوید ملتفت شدم دیدم سه روز تمام گذشته و من مقدار زیادی کاغذ سیاه کرده‌ام و هنوز یک جمله در جواب این آخوند نتوانسته‌ام بنویسم. روز سوم شد، حضرت عبدالبهاء فرمودند جواب این شخص چه شد؟ خوب نیست زیاد طول بکشد، همه آن جمع گفتند ادیب مشغول نوشتن است. می‌گوید من هم برخواستم و عرض کردم «قربان حکایت حال از این قرار است، من خیلی کاغذ سیاه کرده‌ام، سه روز هم هست که نه خواب راحت کردم و نه خوراک فهمیدم چیست، می‌خواهم جواب این را بدهم اما راستش این است که یک خط هم هنوز به کاغذ ننوشته‌ام». فرمودند عجب، بعد فرمودند حالا بنشینید، خیلی اظهار محبت فرمودند و دیگر از این مقوله صحبت نکردند، در این ضمن مفتی عتقا مشرف شد، هیکل مبارک با او مشغول صحبت شدند، عده زیادی هم نشسته بودند اطاق پر بود از مسافر و مجاور، حضرت عبدالبهاء همانطور که با مفتی صحبت می‌کردند به ما فرمودند خوب است جواب این شخص را خودم دو سه کلمه بنویسم حالا دیگر به شما زحمت نمی‌دهم، یک کاغذی برداشتند و در حالیکه با مفتی حرف می‌زدند و جواب صحبت او را می‌دادند مشغول نوشتن شدند، سه صفحه تمام شد انداختند و فرمودند بگیر اگر اشتباهی دارد تصحیح کن، ادیب می‌گوید من این اوراق را برداشتم خواندم، هوش از سرم رفت، تعجب کردم این چه شخصی است، من اطاق خلوت داشتم، سه روز فکر می‌کردم ادیب‌العلماء هستم، سالها تحصیل کرده‌ام، عربی و فارسی و شعر و نثر خوانده‌ام، معانی و بیان و بدیع و منطق خوانده‌ام، فقه

و اصول می دانم و نتوانستم جواب یکی از علماء را بدهم و حضرت عبدالبهاء، در آن جا و در حین مکالمه با مفتی عکّا چنین جواب مقنع و شافی و کافی با این سرعت مرقوم فرمودند. می گوید آنوقت فهمیدم که عبدالبهاء، غیر از سائرین است، این به ظاهر بشری است اما همانطور که جمال قدم فرموده است، سرآلله است، من طاف حوله الاسماء است، فرع منشعب از اصل قدیم است سرآلله الاقوم القویم است و یکی یکی از این صفتها و القابی را که در الواح ذکر شده است به نظم آمد و بر مراتب ایمان و ایقان و عرفانم افزوده شد.

مقام حقّ با مقام خلق قابل مقایسه نیست، در امور بقدری دقیق بودند و مشکلات را چنان حل می کردند که همه وقتی متوجه می شدند حیران می شدند، بر دشمنانشان چنان رفتار می کردند که مجبور می شدند امر مبارک را اطاعت کنند.

سید صادق

در طهران مردی با زنش سالها مشغول مذاکره امری بود و این مرد تصدیق نمی کرد، این مطلب در نصّ الواح حضرت عبدالبهاء است، قصّه و حکایت نیست، جناب حاجی هم در بهجت الصدور نقل فرموده، شوهر فائزه خانم سید صادق تصدیق نمی کرد، هر مبلّغی هم که می رفت یک دست کتک به این زن می زد که چرا این را آوردی، تمام فرش و دستگاہ و لباس من را نجس کرده و فردا او را مجبور می کرد که همه را از نو بشوید، حاجی می فرماید یک شب فائزه خانم مرا برد منزل، زمستان بود، نشستیم زیر کرسی، سید صادق آمد، تا چشمش به من افتاد زنش را ملامت کرد که این چیست؟ در این هوای سرد کی می خواهد این کرسی را بشوید؟ همه را این مرد نجس کرد. می گوید ما هم تحمّل کردیم نشستیم با لحن پرخاشی به من گفت ای مرد تو زحمت ما را زیاد کردی آمده ای اینجا چه کنی خلاصه شروع کردیم با ایشان صحبت کردن، می گوید هر حدیثی که خواندم او می گفت دروغ می گوئی، نیست این طور، هر آیه را که می خواندم می گفت در قرآن این طور آیه ای نیست، همه را منکر شده بود. بالاخره پاشدیم آمدیم بیرون چنین اتفاق می افتد که چند روز بعد یکی از این احادیثی را که از حاجی شنیده بوده است توی یکی از کتابها می بیند که این حدیث هست، به فکر می افتد که نکند

سائر حدیث‌هایشان هم باشد، سائر آیاتشان هم باشد. فائزه خانم هم از این طرف فشار می‌آورد و هر روز یک دست کتک از دست این شوهر می‌خورد بالاخره قراری می‌نهد و می‌گوید ای زن تو که دست بردار نیستی، من هم که بهائی بشو نیستم، حالا بیا یک کاری کنیم، من یک سؤال از مولای شما می‌کنم، بفرستید حضور مبارکش اگر جواب داد و من قانع شدم مؤمن می‌شوم و الا همه شماها باید مسلمان بشوید. مع‌الوصف پاکتی نوشت، در پاکت را بست، لاک و مهر کرده داد به فائزه خانم و او داد به محفل روحانی و محفل فرستاد حضور مبارک. این واقعه را میرزا یوسف خان وجدانی تعریف می‌کرد، خود بنده هم می‌شنیدم گفت در آن ایام جمعی مشرف بودیم، صبح حضرت عبدالبهاء تشریف آوردند برای ملاقات اجباء همه دور هیکل مبارک بودیم، به محض اینکه وارد شدند شروع کردند از اشخاصی که مظاهر الهی را در زمانهای پیش امتحان کرده بودند که چه اشخاصی بودند و چطور پیغمبرها را امتحان می‌کردند، در این وقت پاکات زیادی از پست‌خانه حضور مبارک آوردند هر وقت هم پاکت می‌آمد ده تا پانزده تا نبود، پانصد، ششصد الی هزارتا، یک نصفه گونی پر از پاکت، ایشان می‌گفتند همین‌طور که حضرت عبدالبهاء نشسته و مشغول این قبیل بیانات بودند از توی این همه پاکت یکی را برداشتند، قیچی را از توی قلمدان برداشته این پاکت را باز کردند، کاغذی درآوردند به همه ما نشان دادند، فرمودند ببینید کاغذ سفید فرستاده است می‌خواهد عبدالبهاء را امتحان کند، حالا این سید صادق سزالی که نیت خودش بود توی یک پاکتی دیگر نوشته بود و گذاشته بود خانه، آنوقت یک کاغذ سفیدی فرستاد حضور مبارک به این معنی که اگر این حق است نیت او را کشف کند و بگوید چه سزالی داشته و جواب بدهد، بعد فرمودند اگر به خاطر زوجه این شخص که خیلی در خدمات جانفشان است نبود ابدأ جواب داده نمی‌شد، اما برای رعایت حال زنش ما جواب او را می‌دهیم و روی همان کاغذ چند سطری نوشتند پست دادند محفل روحانی طهران اعلان کرد که جناب سید صادق جواب عریضه شما آمده است گفت به فائزه جواب را بگو نگهدارند، با حضور خودشان باید جواب خوانده بشود و یک سری در کار است. سر این است که من کاغذ سفید فرستادم و اصل سؤال من توی این جعبه

است، به خطّ خودم نوشته‌ام ما این جعبه را در حضور محفلتان باز می‌کنیم که ببینید سؤال من چه بوده بعد جواب رسیده را می‌خوانیم، اگر جواب مطابق سؤال بود من بهائی می‌شوم و الاّ همه باید مسلمان بشوید. رنگ از روی فائزه خانم بیچاره پرید، سراسیمه به محفل رفت گفت آقایان چه نشستید؟ این شوهر من چنین خطای عظیمی کرده و حاضر هم نمی‌شود به هیچ عنوان و می‌گوید باید در نفس محفل خوانده بشود، اعضاء محفل گفتند به ما مربوط نیست، این از حقّ سؤالی کرده و حقّ هم جواب داده است ما چرا باید مضطرب باشیم، ما چرا بترسیم و بلرزیم، ما مطمئنیم که جواب حقّ از روی علم الهی است، سید صادق هم با صندوق وارد محفل شد، شرح قضیه را گفت و با دست خودش جعبه را باز کرده پاکت را در آورده به آقایان گفت بخوانید ببینید من چه نوشته‌ام، باز کردند دیدند از محضر مبارک درخواست معنی حدیث «العلم نورٌ یَقْذِفُهُ اللهُ فی قَلْبِ مَنْ یَشاءُ» را کرده است بعد پاکت را باز کردند دادند به سید، این لوح مبارک در دست هست و ابتدانش این طور است «اعلم انّ فیوضات الالهیه علی قسمین» مضمون بیان مبارک این است که فیوضات الهی بر دو قسم است، یک قسم به واسطه و یک قسم بی واسطه، یک قسم علومی است که مردم بواسطه تحصیل کسب می‌کنند و این علم بشری است، و یک قسم علوم و اسرار الهی است که خدا به هرکس خواسته باشد می‌دهد و آن مصداق العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء است. این لوح چهار پنج خطّ بیشتر نیست چند بار نامه را خواند، رنگش تغییر کرد، حالش منقلب شد. یک وقت کاغذ را گذاشت کنار، عمامه‌اش را به زمین زد و شروع کرد گریه کردن. اوّل کاری که کرد افتاد به دست و پای زنش و از او معذرت خواهی کرد، گفت ای زن تو فرشته بودی، من در این مدت تو را می‌آزردم، هرچه تو را اذیت کردم مرا ببخش، من نمی‌دانستم، جاهل بودم، من از حقّ غافل بودم و بعد یکی یکی از اعضاء محفل هم عذرخواهی کرده گفت خواهش می‌کنم عریضه‌ای عرض کنید و از محضر مبارک برای من اجازه تشرّف بخواهید. اجازه فرمودند، خود و خانمش با کمال جاه و جلال در حضور مبارک مشرّف شد، خیلی مورد عنایت بود و بعد این سید چه خدمات عجیبی کرد، سه چهار لوح در این خصوص از قلم حضرت عبدالبهاء نازل

شده است که شرح این واقعه را می فرمایند، به فائزه خانم می فرمایند این شوهر تو چنین جرأتی کرد که کاغذی که یک نقطه در او نگذاشته بود برای من فرستاد، خیال کرد من مدّعی مقامی هستم، با آنکه من بنده درگاه جمال قدم، من به بندگی او افتخار می کنم، کجا بنده مثل من را می شود امتحان کرد و آزمود.

ما هرچه بگوئیم، هرچه صحبت کنیم در باره مقام حضرت اعلی، رتبه جمال قدم، مقام حضرت عبدالبهاء به جانی نخواهیم رسید و هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

چونکه به تخت عهد عبد بهانشست

هرکه رخس بدید گشت بهاپرست

من چه سرایم از وصف شهی که هست

بر همه ممکنات تا ابد از الست

یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید

این یک جزء از مسمّط مرحوم لقائی کاشانی بود، ذکر ایشان هم در بین آمد، امیدواریم خداوند درجات ایشان را هم مرتفع تر کند و غفران خود را شامل حال او و سائرین کند.

خلوصی نیت

مدار قبول اعمال از ناحیه بندگان به درگاه خداوند متّان حسن نیت و توجّه قلبی است، بدیهی است که بندگانی که خدا را شناخته‌اند و موفق به عرفان حقّ شده‌اند به خداوند محبت و دوستی واقعی و حقیقی دارند، زیرا لازمه و نتیجه حصول عرفان و شناسائی، حصول محبت و دوستی است. اگر انسان چیزی را نشناخته باشد و عارف به او نباشد نمی‌تواند بهیچوجه نسبت به او که برای انسان مجهول است محبتی در قلب خود احساس کند. این محبتی که در پرتو و در نتیجه حصول عرفان حاصل می‌شود برای بندگان نسبت به درگاه حقّ جلّ جلاله باید محبت خالصانه باشد. محبت و دوستی در اصطلاح بشر و در عرف جامعه انسانی مراتب مختلفه دارد، بسیاری از مواقع پیش می‌آید که فردی نسبت به شما اظهار محبت و علاقه می‌کند، اما در حقیقت برای جلب نفع یا دفع ضرر است، یعنی محبت ذات، او را وادار می‌کند که برای جلب منافی نسبت به شما اظهار محبت و دوستی بکند، چنین محبتی که ناشی از جلب منافع شخصی است، بهیچوجه من الوجوه قیمت و ارزشی ندارد، اگر چنانچه آن منفعتی که مورد انتظار شخص است از شما برای او حاصل نشود، محبتی را که به شما اظهار می‌کند بدیهی است که قطع خواهد کرد.

اغلب مردم دنیا که از عرفان الهی و موهبت ایمان بی‌نصیب هستند، وقتی نسبت به یکدیگر ابراز محبت و دوستی می‌کنند، این محبت‌های آنها از روی خلوص و واقعیت نیست، ناچار انتظاری از شما دارند که به آنها کمکی بکنید، مساعدتی بکنید، یا انتظار حصول منافی برای خودشان از ناحیه شما دارند و لهذا چنان مصلحت می‌دانند که زبان را به کلماتی بکشایند که معنی محبت و دوستی از آنها تراوش می‌کند، اما قلب او بهیچوجه من الوجوه به آنچه زبان او می‌گوید توجّهی ندارد، اگر انسان دستورات و تعالیم الهی را در این ظهور مبارک انجام بدهد و اقدام بکند، واجبات را عمل کند و مستحبات را انجام بدهد و از محرّمات دوری کند و اجتناب بکند، فی‌المثل برای آنکه به رضای الهی موفق بشود یا در بهشت وارد بشود یا از عذاب دوزخ ایمن و

آسوده بماند چنین عبادتی فی الحقیقه در درگاه خدا مقبول نیست. عبادت باید توأم با محبت خالصانه باشد، یعنی بنده احساس کند که آفریدگار جهان که خالق اوست مستحقّ این است که نسبت به او اظهار عبودیت بشود لازمه رتبه عبودیت این است که نسبت به آفریدگار و خلّاق مهربان خودش اظهار بندگی و نیایش و خضوع و فروتنی بکند، برای عبادت خودش بهیچ وجه من الوجوه اجر و مزدی نباید در نظر بگیرد والاّ مانند کسی است که نسبت به کسی دیگر از روی جلب منفعت یا دفع ضرر ابراز محبت می کند و این محبت عبارت است از محبت مفشوشه. خداوند دوست می دارد بندگان او نسبت به او محبت خالصانه داشته باشند، به این معنی که هریک از افراد بهائی آنچه را جمال قدم امر فرموده است از دل و جان از روی محبت قلبی، از روی خلوص واقعی بدون هیچ گونه طمعى در اطراف شخصیت و ذاتیت خود آن اوامر و احکام را انجام بدهد، نمازی را که فی المثل حق فرموده است بخواند، روزه ای را که خداوند دستور داده بگیرد، تبلیغ بکند، به هدایت نفوس پردازد، عفت و عصمت را رعایت بکند، از خیانت دوری بکند، به امانت توجّه داشته باشد و از این قبیل فضائل را مورد نظر قرار بدهد و از رذائل اجتناب و دوری بکند برای اینکه خالق او، آفریدگار او و ولی نعمت او این طور دستور به او داده است، حال می خواهد او را در قبال این اعمال و افعالی که مرتکب شده است، این وظائفی که انجام داده است معذب کند یا به نعیم ابدی واصل کند.

در دوره اسلام تنها یک گفتار از حضرت امیر در این خصوص صادر شده است، تنها امیرالمؤمنین بود که در عالم اسلام پی به این مقام برده بود و می فرماید: «الهی ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک، بل وجدتک مستحقاً للعبادة» خدایا من تو را برای طمع به بهشت تو یا ترس از دوزخ تو عبادت و پرستش نمی کنم، من تو را که خداوند مهربان من هستی سزاوار می دانم برای اینکه تو را پرستش کنم و لهذا از روی خلوص نیت پرستش می کنم.

حضرت اعلی در یکی از مناجاتها می فرمایند خدایا من بنده درگاه تو هستم، لازمه عبودیت این است که آنچه را تو گفته ای انجام بدهم دیگر

قبول یا عدم قبول بسته به فضل و عنایت تو است، من بهیچ وجه برای خودم قدری، قیمتی در درگاه عظمت تو قائل نیستم، زیرا بنده درگاه تو هستم، شأن بنده فروتنی و خضوع است، شأن بندگان نیایش و خشوع است و شأن خداوند عظمت و جلال، آنچه را تو اراده کنی در باره من انجام بدهی همان درست است.

در صلات کبیر که به ما دستور داده شده است اقلّاً در شبانه روز یک مرتبه بخوانیم، خداوند به ما تعلیم داده است که در حال مناجات به درگاه جمال قدم عرض کنیم «و عزّتک المقدّسه عن الذّکر و الثّناء کلّ ما یظهر من عندک هو مقصود قلبی و محبوب فزادی» بنده در مقابل خدا عرض می کند خدایا من بهیچ وجه نسبت به شخص خودم، نسبت به منافع خودم، برای دفع مضارّ خودم، در مقام عبودیت و پرستش تو بر نیامده ام، من آنچه را که برخلاف رضای تو باشد آرزومند نیستم خدایا از تو می خواهم آنچه را که خودت اراده کردی در باره من انجام بدهی، می فرماید «لا تنظر الی آمالی و اعمالی» خدایا به آرزوهای دور و دراز این بنده خاطی درگاه خودت نگاه مکن، به اعمال ناشایسته من یا به اعمال و افعالی که بدون ارزش و قیمت از طرف من سر می زند در درگاه تو توجّه نداشته باش، تو به عظمت خودت نگاه کن، به بزرگواری خودت نگاه کن.

این یک نکته دقیقه است که جمیع احتیای الهی که بندگان خالص جمال قدم هستند در موقع ایفای وظائف اصلی عبودیت و بندگی در درگاه خداوند باید همیشه نصب العین خود قرار بدهند. جمال قدم در لوح ناصرالدین شاه خطاب به او می فرمایند «ان الذّین حولک یحبّونک لانفسهم و الغلام یحبّک لنفسک» می فرمایند ای ناصرالدین شاه اشخاص زیادی در دور و بر تو هستند، افراد بسیاری از درباریان و از وزراء و امراء اطراف تو را گرفته اند و همه نسبت به تو اظهار محبت و دوستی می کنند اما این دوستی آنها شخصاً و مستقیماً راجع به شخص تو نیست، اینها خودشان را دوست می دارند، می خواهند از تو منافعی به طرف خودشان جلب و جذب بکنند، برای اینکه این منافع به آنها برسد نسبت به تو تعظیم می کنند، تکریم می کنند، اظهار محبت می کنند، اما همه این اظهارات محبت آنها، اظهاراتی

ظاهری است، حقیقتی ندارد، قلب آنها علاقه به تو ندارد، اما من که تو را از این زندان عکاً مخاطب قرار می‌دهم و به طرف خدا دعوت می‌کنم با اینکه رفتار تو نسبت به من بسیار ناشایسته بوده است، به امر تو در این محبس عجیب و غریب گرفتار شده‌ام مع ذلک من محبت واقعی به تو دارم که تو را به طرف خدا دعوت می‌کنم. ای پادشاه فرق محبت خالص و محبت مغشوش را بدان و به آنکه حقیقتاً دوست تو است و لله و فی الله تو را به خدا دعوت می‌کند از روی محبت واقعی توجه کن نه به این دوستان لسانی ظاهری، اینها دردی را برای کسی دوا نمی‌کنند.

همین‌طور محبتی را که جمال قدم می‌فرماید باید غیر مغشوش و بی‌آلایش باشد، همه ما باید نسبت به درگاه خدا داشته باشیم. در لوح صیام که البتّه در ایّامی که صائم بودید خوانده‌اید و توجه فرموده‌اید جمال قدم به لحن مناجات می‌فرمایند، خدایا برای تو بندگان هست که اینها از دل و جان تو را دوست می‌دارند، اوامر و احکام تو را از روی خلوص نیت انجام می‌دهند و بهیچ‌وجه در فکر شخص خودشان نیستند بطوری که اگر به آنها بگویی که شما صائم بشوید ولی نفرمائی که از چه وقت تا چه وقت و افطاری برای آنها معین نکنی این امر صوم تو را انجام می‌دهند و صائم خواهند بود تا از گرسنگی بمیرند، زیرا حقیقتاً تو را شناخته‌اند و محبت واقعی و خالص نسبت به تو دارند، «ولو یخرج من فم مشیتک مخاطباً ایتاحم یا قوم صوموا حیّاً لجمالی و لا تعلقه بالمیقات و الحدود، فو عزتک انهم یصومون و لا یأکلون الی ان یموتون لانهم ذاقوا حلاوة ندائک و الکلمة التي خرجت من شفّتی مشیتک» بندگان حقیقی خودش را جمال مبارک این‌طور معرفی می‌کند.

همان‌طور که یک مادر مهربان علاقه به فرزندش دارد که حاضر است برای نجات او، برای حفظ آن فرزند یگانه خود حتی جان خودش را هم فدا بکند و این نمونه محبت خالصه در این دنیا است، لا اقل باید محبت بندگان خدا نسبت به خالق و آفریدگارشان در حدود محبت مادری نسبت به فرزندش باشد، بعد می‌فرمایند وقتی که محبت خالصه را شما تحصیل کردید که در جمیع مواقع و مراتب، در هر عملی، در هر اقدامی با انقطاع کامل به حقّ

توجه کردید، سعی کنید اعمال خیر را ولو جزئی و کوچک باشد، ولو در نظر شما بسیار بی‌اهمیت هم باشد انجام بدهید و اعمال مذمومه را ولو بی‌اندازه بی‌ارزش و کوچک باشد از آنها اجتناب بکنید، این دستور دیگری است از دستورات حقّ که در ضمن الواح مبارکه نازل شده است و بسیار بسیار برای سعادت انسان مؤثر است، بسیار دستور عالی و ذی‌قیمتی است.

حضرت روحیه‌خانم حرم محترم حضرت ولی‌امرالله در کتاب دستورالعمل زندگانی که از کتب بسیار نفیسه و بسیار مهمه است که در عالم امر تألیف شده است، بسیار فصیح و بلیغ و جامع و کامل و دارای مطالب مهمه لازم است و اطلاع بر مندرجات این کتاب بر فرد فرد از اجتهاء الهی از زن و مرد واجب است که بدانند چه مطالب ذی‌قیمتی در این کتاب نوشته شده است، در ضمن مقاله‌ایکه در باره عالم پس از مرگ در این کتاب مرقوم فرموده‌اند برای تشریح این مسأله یعنی اهمیت دادن به اعمال خیریه جزئی و اجتناب کردن از اعمال شریره جزئی، مثالی بیان فرموده‌اند، بسیار این مثال لطیف است و بسیار مورد نظر است. می‌فرمایند حقّ جلّ جلاله دستور داده است که بندگان درگاه او هر عمل خیری را ولو به نظرشان جزئی و بی‌ارزش باشد انجام بدهند از روی خلوص نیت، و هر عمل شری را ولو هر قدر بی‌ارزش باشد و جزئی از او اجتناب بکنند، زیرا همین اعمال جزئی و بی‌ارزش که در نظر ما قدر و قیمتی در این دنیا ندارد ممکن است درعالم بعد اثرات عجیبی برای ما داشته باشد، ممکن است در روح ما، در ذات ما به اصطلاح امروزه نقش بسیار زیبا و مهمتی را منقش بکند، زیرا روح انسان لوح محفوظ است.

شنیده‌اید در مناجات حضرت عبدالبهاء، می‌فرمایند «گناه ما را در لوح محفوظ ثبت مفرما و از رِقّ منشور محر کن» هیچ فکر کرده‌اید که مقصود از لوح محفوظ چه چیز است؟ اگر از مسلمین پرسید که لوح محفوظ چه چیز است، آنها برای شما داستانها می‌گویند یاوه‌ها می‌سرایند، سخنان بی‌سر و ته می‌گویند، لوح محفوظ را کتاب بزرگی می‌دانند که بزرگیش بقدر وسعت آسمانها و زمین‌ها است و او را در زیر عرش می‌دانند و چنین و چنان که اگر خواستید باید به تفاسیر مسلمین مراجعه بکنید، اما در امر

مبارک حقیقت لوح محفوظ ذکر شده است می فرمایند معنی لوح محفوظ دارای مراتبی است و در هر رتبه معنی خاص از او منظور است، در یک مقام، مقام علم مظهر امر الهی است که احاطه علمی او تعبیر می شود به لوح محفوظ، در مقامات دیگر اشاره می شود به بعضی از الواح مقدسه الهیه که حاوی دستورات عظیمه و تعلیمات عالیة آسمانی است، و در یک مقام هم لوح محفوظ مقصود صفحه روح انسان است، من و شما هر عملی را که در دنیا انجام می دهیم، نقش و اثری در صفحه و ورق روح ما می گذارد، اگر این نقش زیبا باشد بر زیبایی و طراوت روح می افزاید، اگر نازیبا و زشت باشد اسباب انزجار و کدورت و الم و درد و غم و غصه روح انسان می شود، اینها وقتی که تکرار شد در عالم بعد که روح به مقام عالی خودش منتقل بشود این نقوش ظریفه یا این نقوش مذمومه اسباب سرور و یا اسباب غم و غصه او می شود، این است که در مقام مناجات حضرت عبدالبهاء به ما دستور داده اند که از خدا بخواهیم که خدایا گناه ما را در لوح محفوظ ثبت مفرما یعنی خدایا اگر از راه غفلت و بی خبری امر زشتی، عملی برخلاف رضای تو از ما سرزد این را لطفاً و مرحمتاً اثرش را از صفحه و ورق روح ما محو کن که اثر در آنجا باقی نماند و اسباب کدورت صفای روح ما نشود.

حضرت حرم می فرمایند اعمال جزئی اعم از اینکه خیر باشد یا شر در صفحه روح انسانی اثر کاملی را باقی می گذارد، آنوقت مثل می زنند و می فرمایند شما اگر چنانچه به باغی بروید برای جمع آوری گل، می روید در باغی گردش می کنید، دسته گلی ترتیب می دهید، گلهای مختلف جور بجور، معطر بدیع الالوان از گوشه و کنار جمع می کنید، در میان ظرفی می ریزید بر می گردید به منزل، این گلها را می گذارید، می خواهید اینها را دسته دسته کنید، مرتب جایی قرار بدهید و از مشاهده اینها چشم شما لذت ببرد، از عطر دل آویز آنها مشام شما ملذذ بشود، مقصود شما در اول وهله چیدن این گلها بوده است، که این گلها را شما فراهم کردید و چقدر مسرور هستید، چقدر شادمان هستید که موفق شدید این گلهایی را که مورد آرزوی شما بود فراهم کردید، اینها را در کمال سرور و نشاط با یک دنیا خنده و بهجت می نشینید یکی یکی پهلوی هم می چینید ملاحظه الوان، زیباییش را می کنید، دسته

گل قشنگی درست می‌کنید می‌گذارید مقابل، می‌فرمایند در حینی که این گلها را شما دسته دسته می‌کنید و می‌چینید و مسرور و شادمان هستید غفلتاً اگر از لابلای این گلها یک پروانه کوچک ظریف طلائی رنگ خوش پر و بالی پیدا بشود و پرواز بکند ولو بر خلاف انتظار شما بوده‌است، ولو در حین چیدن گل مورد توجه شما نبوده و شما از وجود این پروانه در میان این گلها بی‌خبر بودید اما وقتی مشاهده کنید، این پروانه قشنگ و زیبا با کمال لطافت با یک دنیا ملاحظت پرواز می‌کند چقدر بر سرور شما افزوده می‌شود، سرور شما مضاعف می‌شود، شادمانی شما خیلی زیاده‌تر می‌شود، حتی ممکن است که فریادی از تعجب از دهان شما برآید و هتانی حاصل شود یعنی از شدت خوشحالی دست به هم بزنید، با اینکه یک پروانه کوچک چه قیمتی دارد مورد اهمیت نیست، یک موجودی است بسیار ضعیف و جزئی، اما همین موجود کوچک ببینید بر خلاف انتظار شما که پیدا شد از میان گلها چقدر بر مراتب سرور شما افزود، چقدر اسباب شادمانی خاطر شما را فراهم کرد.

می‌فرمایند در عالم ارواح، در جهان انوار و قتیکه عرض اعمال بشود، و قتیکه لوح محفوظ شما، صفحه روح شما در مقابل چشم شما گذاشته بشود، نقوش مختلفه‌ای را می‌بینید، تبلیغ‌هایی که کرده‌اید آنجا مرتسم است، هدایت نفوس را کرده‌اید در این عالم، در آنجا ثبت شده‌است، در راه خدا خدماتی کرده‌اید همه را در آنجا حاضر و آماده می‌بینید، موقیقت‌هایتانرا به چشم واقع و روحانی مشاهده می‌کنید خوشحال می‌شوید، مسرور می‌شوید و شادمان، و این خود یک نعمت بزرگی است، در این بین ملاحظه می‌کنید که مثلاً امر بسیار جزئی و بی‌اهمیتی که از امور خیریه بوده‌است از شما سرزده‌است که هیچ‌وقت در حافظه شما اثر او باقی نبوده عرض اندام می‌کند از لوح محفوظ شما، مثلاً یک روز در میان کوچه می‌گذشتید فی‌المثل زمین گل بوده آسمان باران می‌باریده، مرد کوری را دیده‌اید که در میان گلها افتاده یا می‌خواسته از این طرف کوچه به آن طرف برود، شما دست او را گرفته‌اید او را راه‌نمایی کرده‌اید و از خطر حفظ کرده‌اید، این امر در نظر شما بسیار جزئی و بی‌قیمت بوده‌است، برای او قدر و قیمتی هم قائل نبودید ولی همین عمل جزئی که در این دنیا از شما سرزده چون مقرون به محبت الهی بوده،

چون مقرون به خلوص نیت بوده است، چون با انقطاع کامل از شما این عمل سرزده است به منزله همان پروانه طلائی است که در روز عرض اکبر، در جهان دیگر که حشر اعمال است از میان دسته های گل اعمال خیریه شما این عمل جزئی یک مرتبه مثل یک پروانه قشنگی پرواز می کند بر مراتب سرور و نشاط شما می افزاید و چقدر مسرور می شوید و چقدر به خودتان درود و ثنا می فرستید که الحمدلله از این کار جزئی من در دار دنیا غفلت نکردم.

برعکس می فرمایند اگر چنانچه رفتید گلها را از باغ چیدید آوردید و مشغول دسته کردن گلها شدید، از گل چه انتظاری دارید؟ غیر از لطافت، غیر از زیندگی، غیر از جمال و دل آرائی، غیر از عطری که مشام شما را به قول امروزها نوازش می کند، مسرور هستید که گل بسیاری آورده اید، اینها را دسته می کنید، یک وقت می بینید یک زنبور گزنده بسیار مهیبی از میان یکی از این گلها پرو بالی می گشاید و دور سر شما طنین انداز می شود، چقدر وحشت می کنید، چه قدر اسباب زجر روح شما فراهم می شود؟ فوراً دسته گلها را می ریزید و برمی خیزید او را از اطراف سر خودتان دور می کنید، سعی می کنید شر او را از سر خودتان بکنید، دیگر اصلاً چشم شما به او نیفتد، حتی حاضرید او را به هر عنوانی که شده دفع کنید.

برخلاف انتظار شما این زنبور گزنده و این حیوان مهیب زاجر که در میان این دسته گلهای شما پیدا شد چقدر اسباب نگرانی خاطر شما می شود، می فرمایند همین طور اگر بنده مؤمنی در این دنیا اعمال خیره بکند با خلوص و انقطاع، ولی از روی غفلت یک خطائی جزئی از او سرزده باشد، فی المثل عبور بکند شخصی پا روی پای او بگذارد، برگردد کلمه ناشایسته ای بگوید، برگردد سیلی به صورت کسی بزند، اسباب رنجش قلبی فراهم بکند، اسباب کدورت شخصی را فراهم بکند، با اینکه اینها ارزشی برای ما ندارد و شاید از امور عادی برای زید وعمرو امروز در این عالم محسوب می شود، اما در آن جهان که دوران عرض اکبر است، دوران عرض اعمال است یوم تَبلی السرائر و هنگامی است که جمیع اسرار و رموز اشیا، ظاهر و آشکار می شود، یک وقت می بینید همین عمل جزئی منکر که عبارت از سیلی زدن به صورت شخصی بوده، یا آزدن شخصی، یا رنجه کردن خاطر شخصی

بوده است و اصلاً در نظر ما قیمت و ارزش نداشته است در آن دنیا اعمال روحانیه ما را مکتّر می کند، صفای قلب ما را تبدیل می کند به ظلمت و تیروگی، می فرماید خیلی مواظب باید بود که اعمال جزئیّه را هم کنترل کنیم، نباید غفلت بکنیم از هیچ امری اعم از جزئی، غیر مهم، یا اینکه کلی و مهم تا بتوانیم به رضای الهی موفّق بشویم تا بتوانیم به مقامی برسیم که جز خدا کسی را نبینیم.

آنچه که مدار قبول اعمال است همانطور که عرض کردم مطابق نصّ صریح این دو نکته است، اوّل انقطاع و محبّت خالص و در درجه دوم اهمیّت دادن حتّی به جزئیّات اعمال، اجتناب از جزئیّات مذمومه و توجّه به جزئیّات مبروره و خیریه، این دو دستور در ضمن الواح مبارکه بوده که امشب به نظر رسید و برای شما عرض کردم، شما الحمدلله همه آشنا به الواح و آیات الهیه هستید، همه آشنا به تعالیم مقدّسه حقّ جلّ جلاله هستید، همه بندگان خدا هستید، محبّت خالص واقعی نسبت به جمال قدم دارید و دلیلش هم این است که امر مقدّس او را شنیده اید و مهاجرت فرموده اید. هرکدام از گوشه و کناری از جهان در این نقطه دور هم جمع شده اید و در این شب این محفل نورانی را تشکیل داده اید خوشا به حال شما، طوبی لکم و بشری لکم، امیدوارم همواره موفّق باشید سلامت باشید، خدا بر مراتب توفیق و تأیید شما بیافزاید. انتهى

حضرت عبدالبهاء

شرحی در باره عهد و میثاق و قسمتی در باره مقام حضرت عبدالبهاء در گذشته به عرض شما رسید، اما آنچه گفته شود و هرچه سعی بشود که بتوان اطراف مطلب را جمع کرد تا حق موضوع ادا بشود از عهده هرکس خارج است. ولکن بمصدق ما لا یُدْرک کُلَّهُ لایُتْرک کُلَّهُ، بعضی از قسمتها را که در نظر است در باره حضرت عبدالبهاء امشب برای شما نقل می‌کنم.

تولد و دوران طفولیت

می‌دانید که تولد حضرت عبدالبهاء در شب بعثت حضرت اعلی در طهران اتفاق افتاد یعنی در شب ۵ جمادی الاولی ۱۲۶۰. ه. ق. که حضرت اعلی در شیراز در نزد باب‌الباب اظهار امر فرمودند، در همان شب در طهران، حضرت عبدالبهاء متولد شدند. در دوران توقف جمال مبارک در طهران، حضرت عبدالبهاء از سنّ و سالی که رشد و نموّ ظاهری کرده بودند در مصائب با جمال قدم شریک بودند. حرم مبارک حضرت بهاء، الله، مادر حضرت عبدالبهاء، مسماة به آسیه خانم دختر میرزا اسماعیل نوری بود و بسیار مورد توجه حضرت بهاء، الله بود، خانمی به این مظلومیت و با این روحانیت و با این شأن و مقام در تاریخ بهائی بی نظیر است.

این زن در جمیع مصائب از اول حال با هیکل مبارک شریک بود، چه قدر تحمل مشقات کرد و چه اندازه در رنج و عنا بسر برد. وقتی که جمال قدم را در طهران به امر ناصرالدین شاه در سیاه چال حبس کردند، حضرت عبدالبهاء در آنوقت هشت ساله بودند ولکن آثار هوش و ذکاوت و فراست خدادادی از چهره‌شان ظاهر و آشکار بود. از حیث گذران، حضرت عبدالبهاء و مادرشان و خواهرشان و برادر کوچکشان بسیار در مضیقه بودند زیرا جمال قدم در حبس بود، ناصرالدین شاه دوازده هزار سرباز به مازندران خطه نور فرستاد و جمیع قصر و خانه و دارائی جمال قدم را که در تاکر بود غارت و خراب کردند و از بین بردند، علیهذا چیزی باقی نمانده بود که عائله مبارکه بتوانند گذران بکنند. اغلب رفع احتیاجاتشان بواسطه قرض می‌شد. می‌فرمایند یک روز مادرم گفت

بروم دو قران از یکی از اقوام بگیرم، من رفتم و پول را گرفتم، در وقت برگشتن عده‌ای از اطفال مسلمین در میان کوچه به من حمله کردند و بنای اذیت و آزار گذاشتند و می‌گفتند بابی آمد بابی آمد بزنید بزنید، من توجه به خدا کردم و همانطور که آنها از پشت سر من می‌دویدند و می‌آمدند که مرا بزنند یک مرتبه به طرف آنها برگشتم و حمله کردم و چون توجه به خدا کردم این حمله من بسیار اثر کرد، همه آنها ترسیدند و فرار کردند. شخص محترمی دم در خانه‌اش ایستاده بود این وضع را که دید با کمال تعجب به من گفت بارک‌الله بچه بابی، آفرین بچه بابی، چقدر شجاع هستند این بابی‌ها. در آن اوقات خواهر من یعنی حضرت ورقه علیا شش‌ساله بودند و به تازگی برادر کوچکتر، یعنی جناب میرزا مهدی غصن اطهر متولد شده بود و متصدی پرورش و نگاه داریش حضرت ورقه علیا بود و مادر به کارهای خانه رسیدگی می‌کرد و دائماً در باره مصائبی که بر جمال قدم وارد شده بود اشک می‌ریخت و آه می‌کشید و دعا می‌کرد.

سیاه چال

یک روز به مادرم گفتم که من می‌خواهم جمال مبارک را ببینم، پدر من کجا است؟ چرا به منزل نمی‌آید؟ مادرم نوکری را که داشتیم صدا کرد مرا بغل کرد و برد در محلی که جمال قدم محبوس بودند، تا اینکه به زیارت هیکل مبارک مشرف بشوم. محیط آن زندان و میدان را با کمال خوبی تشریح فرموده می‌فرمایند محوطه بسیار بزرگی بود و در اطراف آن اطاقهای بسیاری بنا شده بود، میله‌های آهنی جلو این اطاقها گذاشته بودند، در دورا دور آن زمین و در میان هر اطاقی جمعی از مقصرین سیاسی محبوس بودند که اغلب از خوانین لر و قشقائی بودند. بعد وارد محیط دیگری شدیم، زمین وسیعی بود، در روی زمین پنجره‌ای کار گذاشته بودند پنجره را که بر می‌داشتند یک گود تاریکی پیدا می‌شد، از آنجا چند پله پائین می‌رفت تا روی دو ستون می‌رسید، باید از آن ستون‌ها که رویش را به قدر قامت انسان کنده بودند عبور کنند تا برسند به محلی که سیاه چال در آنجا قرار دارد، بعد سرازیر شده وارد سیاه چال می‌شدند.

سیاه چال به اندازه‌ای وحشتناک بود که شب و روز در او برای

محبوسین مساوی بود. راهی که نور آفتاب و هوا داخل شود جز همان راه ورود راه دیگری موجود نبود. من در بغل نوکرمان گوشه‌ای ایستادم تا وقتی برسد که محبوسین را برای تنفس نیم‌ساعتی از زندان خارج کنند و بیرون بیاورند. غفلتاً دیدم پنجره را باز کردند، جمعی بیرون آمدند و یک مرتبه چشم به جمال مبارک افتاد دیدم صورت مبارک زرد شده و ورم کرده موهایشان بسیار بلند و با موهای محاسن مخلوط شده است، کلاه نمدی که فرقاش پاره بود بر سر هیکل مبارک بود، لباس مخصوص محبوسین در برشان اما پاره‌ننه بودند، زنجیر بسیار سنگینی در گردن جمال قدم بود که به زحمت آن زنجیر را می‌کشیدند، وقتی متوجه شدم دیدم قامت مبارک در زیر سنگینی زنجیر خمیده است، تا این حال را دیدم فریادی کشیده بیهوش شدم، همین قدر شنیدم که جمال قدم به نوکرمان فرمودند چرا این طفل را آوردید، زود او را برگردانید، زود او را برگردانید.

جمال قدم در چنین جانی، در چنین محبسی چهارماه تمام گرفتار بودند برای چه؟ برای خاطر امر مبارک، برای خدمت به امر مبارک برای نصرت شریعت الله. محیط این زندان گنجایش بیش از بیست نفر را نداشت ولکن بیش از چهل پنجاه نفر را در این اطاق تاریک افکنده بودند، راه تنفس بسته بود، ورود هوا ممنوع بود، نور آفتاب را کسی نمی‌دید و معلوم است که این محیط دارای چه حوانی خواهد بود. در لوح شیخ می‌فرمایند «الله يعلم ما ورد علینا فی ذلک المقام الاظلم» می‌فرمایند محیطی بود سرتاپا متعفن و تاریک، کسی کسی را تشخیص نمی‌داد، زمینش مرطوب بود، دیوارها مملو بود از خزه و سوسک و سائر حشرات، دراز شدن برای خواب برای احدی ممکن نبود، زیرا جا نبود، همه مجبور بودند که ردیف بنشینند. عده‌ای از بایبان را گرفته به زنجیر کشیده بودند، یک صف ذکر می‌گفت، صف دیگر جواب می‌داد. صدای اینها که بلند می‌شد شب‌ها، نزدیک طلوع صبح در قصر شمس‌العماره به گوش شاه می‌رسید، ناصرالدین شاه سراسیمه از خواب بر می‌خواست، می‌گفت چه خبر است؟ چه خبر است؟ این سر و صدا چیست؟ می‌گفتند بایبان هستند که محبوسند و به ذکر الهی مشغولند. مقصود این است که در طهران حضرت عبداله‌ها، بواسطه محبوس بودن پدر و بواسطه

گرفتاری های مادرشان همیشه در غم و غصه بودند، حتی بیمار شدند، انواع و اقسام زحمات را تحمل کردند تا وقتی که قضیه نفی به بغداد در پیش آمد، در تمام راه در فصل زمستان به حضرت عبدالبهاء بسیار سخت گذشت.

همدان

می فرمایند به همدان که رسیدیم هوا بی اندازه سرد بود، برف زیادی باریده بود، مکاری که با ما همراه بود و برای حمل و نقل ما و اثاثیه ما، قاطر و خر کرایه داده بود و اسمش کربلانی فضل الله بود، وقتی وارد شدیم ما را برد به منزل خودش در همدان، نشانه منزلشان را هم می دهند که چقدر تاریک و خراب و بی مصرف بود. شبها چراغ نداشتیم، به تاریکی می گذرانیدیم، من از شدت سرما می لرزیدم، جمال مبارک یک قطعه بَرگ برای من خریدند به مبلغ سه قران و از آن لباسی تهیه کردند تا اندازه ای جلو سرما را گرفت اما سرمای همدان با این چیزها جلوش گرفته نمی شد.

حلوا

یک شب از همان ایامی که در همدان بودیم، قرار شد برای شام حلوا درست بکنیم. همراه ما هزار بیشه بود، هزار بیشه در آن اوقات به صندوقچه هائی می گفتند که تویش استکان و نعلبکی و قوری می گذاشتند و ضمناً کیسه هائی درست می کردند از پارچه، این کیسه ها قسمت به قسمت، و خانه به خانه بود، هرخانه ای از خانه دیگر با یک دیوار پارچه جدا بود و در هریک از این کیسه ها که مستقل دور هم دوخته شده بود یک چیز معینی می ریختند، چای، شکر، نمک، فلفل و چیزهای دیگر. می فرمایند وقتی که می خواستند حلوا درست کنند اشتباهاً به جای شکر فلفل ریختند، وقتی آوردند، دیدیم خیلی تند است، اما چاره نبود و آن حلوا را خوردیم، بسیار سوختیم.

بعد راه افتادیم به طرف کرمانشاه، در گردنه اسدآباد برف خیلی شدید بود، سرما خیلی زیاد بود، و در همان سرما بود که پای مرا سرما زد و از شدت برف متأثر شد و الآن هم که هوا سرد می شود پای من متأثر می شود.

بغداد

به هر زحمتی بود حضرت عبدالبهاء، با عائله مبارکه وارد بغداد شدند،

در بغداد پس از آنکه در مقرّ خاصی منزل گزیدند، اول زحمت حضرت عبدالبهاء شروع شد برای اینکه یک روز از خواب برخاستند دیدند از جمال مبارک اثری نیست، جمال مبارک از بغداد مخفیانه بدون اطلاع کسی تشریف برده بودند، فقط همراه ایشان ابوالقاسم همدانی بود و بس، ولی کسی نمی دانست کجا رفته اند و به چه منزلی رفته اند.

یحیی ازل

در آن اوقات عائله مبارکه در فشار و سختی بودند، حضرت عبدالبهاء همیشه مراقب حال مادرشان بودند، برادر کوچکشان میرزا مهدی غصن اطهر چون خیلی کوچک بود با خودشان نیاورده در طهران نزد اقوامشان گذاشته بودند. والده حضرت عبدالبهاء در آن ایام دارای حمل بود یحیی ازل بی اندازه به این خانم بزرگوار اذیت می کرد، او را گرسنگی می داد، وسائل را تهیته نمی کرد، اغلب در را به روی این خانم می بست و از بیرون قفل کرده می رفت که او را رنج بدهد، یک روز در را با فشار باز کرد به پهلوی والده حضرت عبدالبهاء خورد و بچه ای که داشتند سقط شد.

حال ملاحظه کنید، در این مصیبت ها این طفل به ظاهر نه ساله چه بکند؟ چقدر مشکل است طفلی که نه سال از عمرش بیشتر نمی گذشت این همه مصیبت بر او عارض شود و با کمال حزم و متانت و توجه این مصائب را تحمل کند.

یحیی هرروز اسباب زحمت برای حضرت عبدالبهاء و والده شان می شد شرح اقدامات یحیی مفصل است و جز ایجاد حسرت و رنج و تأسف چیز دیگری برای شما عزیزان نیست، دو سال به نحوی که خود هیکل مبارک می فرمایند گذشت و جمال قدم پیدا شد، یعنی فهمیدند که هیکل مبارک کجا هستند و فرستادند و هیکل مبارک تشریف آوردند، در ورود به بغداد جمیع وسائل را حضرت عبدالبهاء فراهم می کردند، هرکسی هر گرفتاری که داشت، اذیتی به او می رسید از هردسته و طایفه می آمد حضور مبارک حضرت عبدالبهاء و از او راه خلاص و نجات می خواست، هر فرقه ای ملجاء و پناهش حضرت عبدالبهاء بودند.

تقسیم ارث

مثلاً بین بازماندگان وکیل بر سر ارثش اختلاف شد، آمدند هیکل مبارک را درخواست کردند، به امر جمال مبارک دخالت کردند و با کمال حکمت و متانت آن اختلاف را از بین بردند، بعد از این، ورثه می خواستند مقداری از این وجوه را حضور حضرت عبداله‌بهاء تقدیم کنند، قبول نکردند وقتی بی اندازه اصرار کردند، جمال مبارک اجازه فرمودند، فقط یک انگشتر را قبول کردند می فرمایند این انگشتر را من یادگاری داشتم از مرحوم وکیل، بعدها به عکا که رفتیم دیدم اجباء در سختی و فشار هستند وسیله ظاهری نیست، امور مادی نبود همه گرسنه، برهنه، بی چاره بودند این انگشتر هم قیمتی بود، من او را فرستادم برای یکی از اجبای هندوستان که او را بفروشد، پولش را بفرستد، می فرمایند این انگشتر را او گرفت و فروخت به مبلغ بسیار گزافی و یک شاهی هم به ما نداد، هرچه تعقیب کردم ابداً جواب نداد، آن با انصاف تمام آن پولها را خورد و حتی وصول آن را هم برای ما ننوشت.

حیدر

هیکل مبارک می فرمایند نشسته بودم در بیت بغداد، دیدم جمعی وارد شدند و دامن مرا گرفتند و به من پناهنده شده گفتند که قنسول ایران ما را تعقیب می کند و می خواهد اذیت کند و به حبس بیاندازد آمده ایم به شما پناهنده بشویم، گفتم شما کی هستید؟ رئیسشان اسمش حیدر بود گفت من رئیس پانزده تا دزد هستم، و ما چند شب پیش رفتیم دکان دو سه نفر از تجار را زدیم و همه پولهایش را بردیم، حال حکومت ما را تعقیب می کند و ما از شر او به شما پناهنده شده ایم و من یقین دارم حکومت اگر ما را بگیرد و حبس کند پولها را از ما می گیرد اما به صاحبش نمی دهد، همه را خودش می خورد، قنسول ایران شانس این است، آمدیم علاج کار ما را بکنید. می فرمایند من آنها را احضار کردم، نصیحت کردم و آنها دست از دزدی کشیدند، شرط کردند با من که دیگر دزدی نکنند، بعد گفتم حال که چنین است بروید تمام اموالی را که برده اید بیاورید و اینها صادقانه و مخلصانه رفتند همه آنچه را که از مال مردم دزدیده بودند آوردند، رئیس آنها حیدر خیلی دزد عجیبی بود، از بس دزدی کرده بود دو دستش را بریده بودند و با

اینکه دست نداشت مع ذلک دزدی‌های عجیب و غریبی می‌کرد، پولها را آوردند، تجّار را صدا زدیم و تمام اموالشان را برگرداندم.

وقتی قنصل ایران این را فهمید با من خیلی دشمن شد که چرا این طعمه را نگذاشتم او بخورد و مال مردم به هدر رود، خیلی با من دشمن شد. یک روز یکی از اجبّاء آمد عرض کرد که من در میان جیب جلیتقه‌ام فلان مبلغ داشتم و از من دزدها زده‌اند حال تعجّب اینجا است که دزد به عبدالبهاء پناهنده می‌شد، بهائی به عبدالبهاء پناهنده می‌شد مسلمان می‌آمد آنجا پناهنده می‌شد ملاحظه بفرمائید که چه قیامتی بوده است. بهر حال می‌فرمایند گفتم برو آن جلیتقه را که پول تویش گذاشته بودی بیآور رفت و آن جلیتقه را آورد، نگاه کردم دیدم این در جیب جلیتقه‌اش که پولهایش را تویش گذاشته بوده است با دندان کنده شده با دست کنده نشده پیش خودم حدس زدم که باید کار حیدر باشد برای اینکه حیدر دست نداشت، فرستادم آوردنش، گفتم حیدر تو باز دزدی کردی؟ اوّل منکر شد، گفتم ببین انکار نکن، این کار کار تو است، برای اینکه با دندان پاره کردی، ببین علامت دندان در این پارچه است، اقرار کرد، پول آن اجباب را گرفتم به ایشان دادم و حیدر با من عهد بست که دیگر دزدی نکند.

از این‌طور گرفتاری‌ها برای حضرت عبدالبهاء در بغداد فراوان بود، همیشه سعی می‌کردند وسائل راحتی جمال قدم را فراهم نکنند، هرکس هرکاری داشت، هرزحمتی داشت به هیکل مبارک رجوع می‌کرد و نمی‌گذاشتند مختصر کدورتی به جمال مبارک وارد شود، یا هیکل مبارک از چیزی مطلع شوند و متأثر بشوند، تمام را خود حضرت عبدالبهاء رتق و فتق می‌کردند و فیصله می‌دادند.

ادرنه و عکا

در دوران ادرنه مصائب و بلیات حضرت عبدالبهاء شدیدتر شد، گرفتاری‌ها بیشتر شد، مخالفت یحیی ازل با جمال قدم و اقدام برای مسموم کردن جمال مبارک و مریض شدن هیکل مبارک چه غصّه عظیمی برای حضرت عبدالبهاء بود و همه را تحمل می‌کردند. بعد دوران عکا بود، در اوّل آنها را در قشله وارد کردند، می‌فرمایند در اوّل ورود آب به ما نمی‌دادند اما با

تدبیرهای حکیمانه و با دستورهای ربّانی که حضرت عبدالبهاء می داد به تدریج این مشکلات مرتفع شد بطوری شد که اعداء بتدریج از دوستان صادق و موافق حضرت عبدالبهاء می شدند، می فرمایند بعد از مدتی جمعی از سربازها را فرستادند که در عگّا بمانند، جا نبود برای اینکه سربازخانه محلّ ما بود، حکومت دستور داد جای دیگری فراهم کردند و ما را از سربازخانه به آنجا منتقل کردند، حال این چه جایی بود؟ جایی که چند اطاق داشت، یک اطاقی در پائین بود که آن اطاق خیلی تاریک بوده، سقفش چند شکاف داشته، از دیوارهایش خزه و علف سبز شده بود، زمینش هم مرطوب بود، قابل سکونت نبود اطاقهای خوب را به دیگران دادند و این اطاق را هیکل مبارک برای خودشان اختیار کردند و از صبح تا غروب برای تهیّه غذا و رفع حوائج اجّباء و غیر اجّباء اقدام می فرمودند، اوّل منظورشان این بود که وسائل راحتی جمال قدم را فراهم بکنند و بعد به کار اجّباء می پرداختند.

خواب مبارک

اواخر شب که می شد خسته، مانده و از شدت زحمت کوفته شده تشریف می آوردند توی همان اطاق کذائی، نه فرشی زیر پا، نه بستری، تمام دارائی حضرت عبدالبهاء در آن ایام یک پوستین بود که در وقت خوابیدن هم لحاف بود و هم تشک. در اواخر شب می آمدند این پوستین را به سر می کشیدند، می فرمایند وقتی دراز می شدم که قدری بخوابم هنوز چشم گرم نشده ککها هجوم می کردند و اذیت می کردند، پا می شدم با تمام سرعت این پوستین را وارونه می کردم و سر می کشیدم و می خوابیدم تا یک ساعتی من راحت بودم، خوابم می برد، دومرتبه این ککها از بیرون راهی پیدا می کردند، می آمدند که هجوم کنند، باز همین کار را می کردم و تا صبح سه چهار مرتبه این ککها را انتقال می دادم.

حاجی صدّیق

با این همه گرفتاری از تبلیغ امر الهی هیچ وقت صرف نظر نمی فرمودند، توی بازار و کوچه اشخاص مختلفی که استعدادی در آنها می دیدند مشغول مذاکرات امری با آنها می شدند، از جمله در عگّا شخصی بود از مسلمان های افغانستان، مردی بوده بی نهایت متعصّب و بدبین نسبت به

امر و بی‌نهایت عداوت نسبت به حضرت عبدالبهاء داشت. هروقت در کوچه و بازار به هیکل مبارک برمی‌خورد شروع به فحاشی و سب و لعن می‌کرد، حضرت عبدالبهاء اعتنائی نمی‌فرمودند، صبر و تحمل می‌کردند و بعد جلو می‌رفتند با تبسم از او احوال‌پرسی می‌کردند، گاهی هم کمکی به ایشان می‌کردند، این شخص اسمش حاجی صدیق بود. این همه مهربانی‌های هیکل مبارک در این شخص اثر نمی‌کرد و همیشه اسباب زحمت بود، می‌فرمایند من بیست و چهارسال با او معاشرت می‌کردم، همان‌طوریکه فحاشی و سب و لعنش را ادامه می‌داد من هم با ایشان با محبت رفتار می‌کردم، چند روزی دیدم که پیدایش نیست، پرسیدم حاجی صدیق کجا است؟ گفتند مریض است، توی خانه افتاده است، رفته در منزل، زنش آمد گفتم حاجی صدیق کجا است؟ گفت حاجی صدیق خوابیده است، گفتم من می‌خواهم او را عیادت کنم، زنش رفت خبرداد که عباس افندی آمده به عیادتش، از شدت خجالت لحافش را سرکشید و خودش را نشان نداد، حضرت عبدالبهاء تشریف بردند بر بالین او، اظهار محبت کردند، دلداریش دادند، فرمودند تو خوب می‌شوی، غصه نخور، حادثه‌ای نیست، ما برای تو دعا می‌کنیم، بعد مقداری پول زیر بالینش گذاشتند، به زنش هم دلداری دادند و آمدند بیرون. طولی نکشید که حاجی صدیق خوب شد، اول کاری که کرد بعد از بیست و چهارسال فحش و شتم و لعن آمد حضور مبارک، دامن حضرت عبدالبهاء را گرفت و شروع به گریه کردن کرد. گفت امیدوارم که از تقصیر من بگذرید، من نشناختم، نمی‌دانستم که اینقدر بزرگوار هستید، من رفتاری را که اختصاص به رسول‌الله داشت در شما دیدم، همین رفتار را حضرت رسول با یک نفر یهودی می‌کرد که تشنه خاکستر به سرش می‌ریخت و وقتی مریض شد به عیادت او رفت و آیه قرآن نازل شد در باره پیغمبر که «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» آن خُلُقِ عَظِيمِ را الآن من در وجود شما می‌بینم. بعد مؤمن شد چه بهانی خوبی هم شد، می‌فرمایند الآن که من این لوح را می‌نویسم بالای سر من ایستاده تبسم می‌کند و به من می‌گوید سلام و تکبیر او را به اجزاء برسانم. ملاحظه کنید این رفتارها اختصاص به حق دارد، ما اگر چنانچه پیش بیاید و یکی یک کلمه گوشه‌داری به ما بگوید یا جسارتی بکند، به جای شما بنما تو بگویند خیلی اوقاتمان تلخ

می شود، بقدری شاید بعضی ها عصبانی بشوند که خواسته باشند طرف را از بین ببرند که چرا به جای شما به او تو گفته است، این رویه رویه حق نیست، رویه حق مماشات با مردم است، اشخاص همه در یک مرحله نیستند، عقول و افهام متفاوت است، بعضی ها باشعورند، بعضی ها بی شعور، بعضی عاقلند، بعضی احمقند. با همه باید مماشات کرد، آنکه احمق است نمی داند که احمق است. حضرت عبدالبهاء می فرمایند هر دردی چاره دارد مگر مرض حق که چاره ندارد. انسان اگر خدای نکرده مبتلا به احمقی شد، یعنی نفع و ضرر خودش را تشخیص نداد، این دیگر مریض است، باید با او مماشات کرد، چاره اش کرد نمی شود که با مریض بد رفتاری کرد. می فرمایند باید در هر حال رتبه و مقام اشخاص را تشخیص داد و با آنها بحدّ خودشان مهربانی کرد و از آنها نگاهداری نمود. رفتار حضرت عبدالبهاء همین طور بود، چه بسا نفوسی که با هیکل مبارک در نهایت عداوت بودند و رفتار بزرگوارانه حضرت عبدالبهاء آنها را مطیع و منقاد نمود.

شیخ محمود

شیخ محمود که یکی از متنفذین عگا بود هر وقت به حضرت عبدالبهاء می رسید جسارت می کرد، یک روز تصمیم گرفت و به اطرافیانش گفت من امروز می روم حتی در میان جامع عگا هم اگر عباس افندی را دیدم او را می کشم و به همین نیت وارد مسجد شد، جلو رفت کاردش را کشید، احتیاء همه ترسیدند، حضرت عبدالبهاء بدون اینکه اعتنائی بکنند، بترسند، خودشان را به کنار بکشند، یک نگاهی از آن نگاه ها که سنگ را آب می کند به شیخ انداخته فرمودند «یا شیخ قال رسول الله اکرموا الضیف ولو کان کافرا»، به همین یک کلمه دست شیخ پائین آمد کارد را انداخت رفت جلو دست هیکل مبارک را بوسید. رفت توی خانه اش، در خانه نتوانست آرام بگیرد از این عملی که مرتکب شده بود، و از اثر این کلمه سر به بیابان گذاشت شروع کرد به دعا و مناجات و گریه و ناله، پدرش را خواب دید، پدرش در خواب به او سرزنش کرد، گفت مگر نمی دانی که رنجاندن عباس افندی سبب نزول عذاب الهی است، فوراً باید بروی از او استمالت کنی، دو تا شعر هم پدرش در خواب به ایشان گفته بود که برود حضور هیکل مبارک بخواند.

فَبَيَّأِ بَابِ غَيْرِ بَابِكَ أَخْضَعُ وَ بَأَى وَجِهٍ غَيْرِ وَجْهَكَ أَخْشَعُ
 سَدَّتْ عَلَيَّ مَسَالِكِي وَ مَذَاهِبِي أَلَا أَلَيْكَ فِدْلَنِي مَا اصْنَعُ

وقتی بیدار شد شعر یادش نیامد، رفت در محضر جمال قدم که از جمال قدم بخواهد که شفاعت کنند حضرت عبدالبهاء از او بگذرد، رفت در محضر جمال قدم شرح حالش را گفت. می گویند وقتی خواست دو شعری را که پدرش در خواب به ایشان تعلیم داده بود بخواند دید فراموش کرده است، هرچه فکر کرد یادش نیامد، عرض کرد پدرم دو بیت گفت که من بخوانم اما من فراموش کرده ام، جمال قدم تبسم فرمودند، فرمودند شیخ محمود آن ابیات این نبود «فَبَيَّأِ بَابِ غَيْرِ بَابِكَ أَخْضَعُ» ابیات را خواندند، برخاست و از شدت فرح و سرور نمی دانست چه بکند دور جمال قدم می گشت، رفت حضور حضرت عبدالبهاء، و مؤمن شد، چه مؤمنی و بعد خدمات عظیمی کرد، تمام این انقلاب احوال که پیش آمد در نتیجه اقدامات و اخلاق ملکوتی حضرت عبدالبهاء بود.

قیام ناقضین

وقتی صعود جمال مبارک اتفاق افتاد اول مصیبت حضرت عبدالبهاء شروع شد، ناقضین اقدام کردند و هزاران تهمت زدند، اولین تهمت این بود که عبدالبهاء ادعای مظهریت کرده بعد از جمال قدم و گفتند در کتاب اقدس فرموده است قبل از هزارسال اگر کسی ادعا کند و توبه نکند «يَبْعَثُ اللَّهُ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَرْحَمُهُ» خدا کسی را می فرستد که او را از بین ببرد، و گفتند چون عباس افندی ادعای مظهریت کرده لهذا باید کشته شود و ناقضین وعده دادند که عنقریب کسی پیدا خواهد شد که غصن اعظم را بکشد. این رفتار بوسیله مجدالدین و میرزا محمدعلی ایجاد شده بود و این ادعای دروغین که نسبت به حضرت عبدالبهاء دادند و منتشر کردند، حضرت عبدالبهاء در الواح مبارکه همه جا تأکید کردند که مرا به هیچ نامی جز عبدالبهاء ننامید، شاید متجاوز از شصت، هفتاد لوح تأکید شد که نام من عبدالبهاء است، سمت من عبدالبهاء است، تاج افتخار من عبدالبهاء است. دیدند از این راه نشد حضرت عبدالبهاء که مشغول ساختمان مقام اعلی بودند، به حکومت نوشتند که دارد قلعه جنگی می سازد که بر خلیفه خروج کند و فلسطین را مسخر نماید این

بود که هیأت مفتشین آمدند و اسباب زحمت هیکل مبارک شدند، چقدر اذیت و آزار کردند و سبب شدند که حضرت عبدالبهاء از نو قلعه بندان شدند و از نو در حبس شدید افتادند، خیلی کار سخت شد. در آن ایام که در حبس شدید بودند، عبدالحمید هم در نهایت سختی دستور می داد به حاکم سوریه رشید پاشا که مراقب باشد که عبدالبهاء در زندان باشد و بیرون نیاید، مبادا بر خلاف حکومت توطئه بکند.

حکایت کاظم پاشا

یکی از خانم های بهانی در پاریس که معروف بود به مادام جاکسن با سفیر ترکیه در پاریس آشنا بود، یکی از کارداران سفارت ترکیه در پاریس به این خانم گفت که حاکم سوریه کاظم پاشا مرد مقتدری است و در دربار عبدالحمید نهایت نفوذ را دارد و اگر شما بتوانید سه هزار لیره به او بدهید حضرت عبدالبهاء را از حبس آزاد می کند، این خانم هم قول داد، آنوقت این منشی به رشید پاشا حاکم سوریه نوشت که من چنین قراردادی را گذاشتم، حال این کاظم پاشا که بود؟ مردی بود سراپا مادی غیر از پول هیچ نفسی را نمی شناخت، اغلب برای تجار پاپوش درست می کرد، مثلاً در بیروت تجار صاحب ثروت را می شناخت، آنها را احضار می کرد به مقر حکومت خودش و به اینها می گفت که از شما شکایت کرده اند و در حساب های تجارتیان خیانت کرده اید، یکی دو هفته اینها را حبس می کرد، بعد اینها را همین طور سرگردان می گذاشت یک ماه، دو ماه، سه ماه، آنها در آنجا بودند و دکان و تجارتشان بی صاحب بود، آنوقت اشخاصی داشت، دلآلهانی داشت اینها را پنهانی می فرستاد و اینها را راضی می کرد که هرکدام چند هزار لیره بدهند تا اجازه بدهد برگردند سر خانه شان، و همیشه کارش این بود.

وقتیکه خبر از پاریس رسید که مادام جاکسن حاضر است سه هزار لیره بدهد خیلی خوشحال شد، تصمیم گرفت که این کار را بکند، یعنی تصمیم گرفت که به عبدالحمید بنویسد که حضرت عبدالبهاء را از حبس نجات بدهد، لذا کاغذی نوشت به متصرف عکا و به او گفت چنین جریانی هست و من می خواهم به سلطان عبدالحمید برای آزادی حضرت عبدالبهاء کاغذی بنویسم شما به ایشان این اقدام مرا از طرف من بگویند، متصرف آمد حضور حضرت

عبدالبهاء عرض کرد مژده بدهید، فرمودند چه مژده‌ای؟ عرض کرد کاظم پاشا می خواهد شفاعت کند نزد عبدالحمید تا شما را از سجن خلاص کند. فرمودند من را خلاص کند؟ بچه مناسبتی؟ او هم جریان را گفت که یکی از اتباع شما خانمی هست در فرانسه، سه هزار لیره می دهد و حضرت عبدالبهاء فوراً تلگراف کردند به آن خانم که مبادا، مبادا یک شاهی برای نجات من از زندان به این شخص بدهید، زندان برای من ایوان است، من در زندان شادمانم، مسرورم برای اینکه در راه جمال مبارک است، مبادا یک شاهی بدهید که من راضی نخواهم بود. این تلگراف رفت و آن خانم هم اطاعت کرد، حال کاظم پاشا منتظر پول است که امروز برسد، روز دیگر برسد، به همان رفیق پارسی اش نوشت که این پول چه شد؟ او هم واقعه را نوشت که این زن پشیمان شده است، حضرت عبدالبهاء هم به ایشان نوشته کسی پول به این ندهد، از یک طرف هم دید این سه هزار لیره خیلی است نمی شود از آن گذشت، آمد و به منشی خودش دستور داد که بردار یک کاغذی از طرف خود بنویس به عباس افندی که کاظم پاشا حاکم سوریه مرا خواسته و گفته است که این مینوت را پاک نویس کن و بگو این مینوت در باره آزادی شما است که از سلطان عبدالحمید خواسته، این هم برداشت نوشت حضور حضرت عبدالبهاء جواب ندادند، چند روز دیگر گفت بردار بنویس که مینوت پاک نویس شده و حاضر است، باز هم اعتنا نکردند، مرتبه سوم گفت بردار بنویس امروز بردند پهلوی پاشا و خواندند می خواهد امضاء کند، دیگر نزدیک امضاء است، باز هم هیچ اعتنائی نفرمودند، دفعه دیگر نوشت امضاء کرده برای پست حاضر است، باز هم جوابی ندادند، منتظر شد دید خبری نشد، بالاخره به منشی گفت بنویس که ما از این خیال صرف نظر کردیم، نوشت حضور حضرت عبدالبهاء که امروز کاغذ بردند و به او دادند و رویش نوشته بود که این کاغذ ضبط شود و در باره او اقدام نشود، باز هم جوابی ندادند، خیلی اوقاتش تلخ شد، کاغذی محرمانه به متصرف عگا نوشت که شما این شخص را وادار کنید که این پول را بدهد و ما آزادی به او می دهیم، آخر مگر او آزادی نمی خواهد؟ ما اصلاً حبس را بکلی برمی داریم، این پول را برای من بفرست. متصرف آمد حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و عرض کرد جریان آزادی است، شما از

حبس نجات پیدا می کنید، هر جای دنیا بخواهید می توانید بروید. فرمودند جناب متصرف خواهشمندم شما در این قضیه دخالت نکنید، این حبس در علم الهی مقدر شده و میقاتش معلوم است تا آن میقات نرسد اگر جمیع سلاطین دنیا جمع بشوند که خواسته باشند مرا از حبس نجات بدهند موفق نخواهند شد تا چه برسد به شما و کاظم پاشا وقتی هم که میقاتش رسید من آزاد خواهم شد ولو خلیفه و تمام دربارانش بر علیه من قیام کنند نمی توانند دیگر من را حبس کنند، شما دخالت نکنید، کاظم پاشا هم صلاحش نیست دخالت کند، به کاظم پاشا بگویند هرکاری می تواند در باره من بکند، من آزادی نمی خواهم. متصرف برداشت به کاظم پاشا حاکم سوریه نوشت که این عباس افندی طلسم امام علی را همراه دارد و از عالم غیب خبر می دهد و می گوید حبس من هنوز میقاتش نرسیده، شما خوب است که از این مطلب بگذرید. این بود که کاظم پاشا ترسید که مبادا طلسم امام علی کارگر بشود و دیگر تعقیب نکرد.

عبا و تسبیح جمال مبارک

بی اندازه ناقضین اسباب زحمت شده بودند، هر روز یک نفر را تحریک می کردند که وسیله ای ایجاد کند؛ همیشه دور و بر منزل حضرت عبدالبهاء پر از جاسوس بود، دائماً مراقب بودند و هر جا هیکل مبارک می رفتند دنبالشان می رفتند که ببینند کجا رفته و چه می کنند، وقتی هیأت تفتیشیه آمدند برای تفتیش، از دوران شدید و ایام بسیار سخت زندگانی حضرت عبدالبهاء محسوب می شد. برای اینکه ناقضین تسبیح جمال قدم، جبهه جمال قدم، قبای جمال قدم، عبای جمال قدم، عینک جمال مبارک را به این مفتشین داده بودند و این ها می پوشیدند و با همان لباس می آمدند حضور حضرت عبدالبهاء. حال ببینید چه می گذشته، اما همه را صبر می کردند، و می فرمودند «سوف تری الناقضین فی خسران مبین» وضع به اندازه ای شدید بود که حتم داشتند حکم خلیفه خواهد رسید و حضرت عبدالبهاء را به فیضان بفرستند یا در دروازه عکا بدار بزنند یا در قعر دریا بیاندازند و به قول خودشان چیزی نمانده بود که عبدالحمید این مسأله را امضاء کند، می فرمایند الآن من در خطر عظیم هستم یا به فیضان می فرستند که بد آب و هوا ترین

نقاط دنیا است که از زمینش آب می جوشد، یا در دریا می اندازند، یا بر سر دار خواهند زد، اما اجبأ بعد از مفقودی من ابدأ مضطرب نشوند، ابدأ خائف نشوند، آنها به وظائف خود مشغول باشند، عنایات جمال مبارک با آنها است، من اگر وجود جسمانیم مفقود بشود، روح همیشه در میان اجبأ خواهد بود.

الروح آن دوره خیلی تأثرآور است، در حالی که منتظر بودند فرمان عبدالحمید برسد و حضرت عبدالبهاء را نیست و نابود کنند، ایشان مشغول درخت کاری بودند مثل اینکه در دنیا هیچ خبری نیست. اجبای غرب کشتی فرستاده بودند و از محضر مبارک درخواست کردند که در آن کشتی بنشینند و به اروپا بروند تا از این مصیبت سلطان عثمانی فراغت پیدا کنند. فرمودند ابدأ من نمی روم، من تسلیم اراده جمال مبارکم، سه روز آن کشتی آنجا می گشت، ابدأ اعتناء نفرمودند تا اینکه رفت.

انوشیروان و پیرمرد دهقان

یکی از بزرگان عگآ آمد حضور مبارک گفت که شما در این خطر عظیم هستید، حالا وقت درخت است؟ داستان انوشیروان و آن دهقان را برایش نقل فرمودند که گفت تو در این سن پیری داری درخت می کاری؟ دهقان گفت که دیگران کاشتند ما خوردیم، ما می کاریم تا دیگران بخورند، انوشیروان گفت به او پول بدهید، برخواسته تعظیم کرد گفت اعلی حضرت سائرین وقتی درخت می کارند مدتها طول می کشد تا میوه اش را بخورند، من هنوز ناکشته میوه اش را خوردم، شاه گفت به به آفرین هزارتومان دیگر به او بدهید، دهقان هزارتومان دومی را گرفت عرض کرد اعلی حضرت اگر سائرین درختشان یکبار میوه می دهد، درخت من دوبار میوه داد، انوشیروان گفت هزارتومان دیگر به او بدهید و اسبش را راند و گفت اگر یک دقیقه دیگر پهلوی این باشم و یک جواب بدهد باید خزانه ام را به این مرد تحویل بدهم. بعد فرمودند من حاضرم برای آنچه که اراده جمال قدم بر او قرار گرفته است، نه جانی می روم، نه فرار می کنم، نه از کسی می ترسم و آنچه مقدر شده به من می رسد، همه تعجب می کردند که این چه داستانی است. حال جمال پاشا رفته وعده داده که من بر می گردم و عبدالبهاء را می کشم و چنین و چنان می کنم. می فرمایند یک وقت که عبدالحمید توی کالسکه نشسته بود و به مسجد می رفت که نماز جمعه

بخواند، بمبئی ترکید ... شاه مضطرب شده نماز نخوانده برگشت و اوضاع بهم خورد، جمال پاشا و کمال پاشا همه متفرق شدند، یکی فرار کرد، یکی کشته شد، یکی مرد، یکی مردار شد، یکی به غضب الهی گرفتار شد و آنکه از میان سالم جست حضرت عبدالبهاء بود.

در دوران جمال قدم، هیکل مبارک خیلی مورد عنایت جمال مبارک بودند و همیشه از حضرت عبدالبهاء، به اسم آقا تعبیر می فرمودند. از قدام نفوسی بوده اند که گفته اند مشرف بودیم در محضر جمال قدم و هیکل مبارک پهلوی پنجره نشسته بودند و در قصر نگاه می کردند به بیابان، حضرت عبدالبهاء، به عگا رفته بودند، نزدیک قصر که رسیدند که می خواستند مشرف بشوند ... جمال مبارک چهره شان برافروخته شد خیلی شادمان شدند فرمودند سرکار آقا تشریف آوردند از ایشان استقبال کنید، بروید استقبال کنید، همه رفتیم هیکل مبارک را استقبال کردیم بعد جمال مبارک خیلی اظهار عنایت فرمودند.

در هر مشکلی که پیش می آمد می گفتند آقا بیاید این مشکل را حل کند، خود حضرت عبدالبهاء می فرمایند گاهی من برای انجام مشکلات که می رفتم در می ماندم که چه کنم، در همان حین توجه به جمال قدم می کردم و در عالم روح جمال قدم به من دستور می فرمودند که چه کار بکنم و من فوراً ملهم می شدم و آن را انجام می دادم.

در اروپا و امریکا

در سفرهائی که حضرت عبدالبهاء فرمودند به اروپا و امریکا چقدر امور عجیب و غریب از هیکل مبارک دیده شد، چقدر اشخاص بزرگ، فلاسفه، دانشمندان حضور مبارک رسیدند و همه بطور عجیب و غریب خاضع و خاشع شدند. ادوارد براون انگلیسی که دشمن امر است در مقدمه یکی از کتاب هایش شرح تشرّفش را حضور حضرت عبدالبهاء نوشته. این شرح غیر از آن است که راجع به تشرّفش حضور جمال قدم نوشته است، می گوید برای اولین مرتبه که من عبدالبهاء را دیدم بی اختیار در حضور او خاضع شدم در باره کتابی که ردّه بر امر نوشته بود رفت در لندن حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد، تا خواست از این مقوله حرفی بزند فرمودند جناب ادوارد براون صحبتی

دیگر بکنیم، این اعداءِ عدو امر به اندازه‌ای خاضع شد که درخواست خودش و خانمش دست هیکل مبارک را بوسیدند و با کمال خضوع و خشوع از حضور مبارک مرخص شدند.

حکایت پیرمرد ناامید

لیدی بلامفیلد نوشته است در لندن یک روز دیدم یک پیرمردی آمد که پایش برهنه، شلوارش پاره، کلاهش پاره، ریشش درهم برهم بود و گفت این پیغمبر ایرانی منزل شما است؟ گفتم بله، چه می‌خواهید؟ گفت این پیغمبر امثال من را هم می‌پذیرد؟ آیا به امثال من اعتناء می‌فرمایند؟ ستاره خانم که همین لیدی بلامفیلد باشد می‌گوید که من دم پله‌ها مشغول تکلم با این مرد بودم که آیا ببرم حضور مبارک یا نه یک وقت دیدم خود هیکل مبارک آمدند بیرون دست این پیرمرد را گرفتند و مثل یک رفیق موافق و با کمال احترام بردند توی اطاق بالا نشاندند شیرینی به ایشان دادند، فرمودند که تو از کجا می‌آئی؟ اینجا چه می‌کنی؟ و این مرد همین‌طور مبهوت بود که شخص با این عظمت نسبت به یک گدای سرراهی این همه محبت می‌کند، بجرأت آمد، عرض کرد قربان من زندگانی برایم مشکل بود، چند روز بود که زن و بچه‌ام گرسنه بودند و می‌رفتم خود را غرق کنم، با سرعت که به طرف رودخانه می‌رفتم که خود را توی رودخانه بیاندازم، غفلتاً پشت یک مغازه دیدم روزنامه‌ای آویزان است و عکس شما را دیدم و همین‌طور که رد می‌شدم نگاه کردم دیدم مثل اینکه این عکس به من می‌گوید بیا، من بی‌اختیار به طرف این عکس رفتم دیدم که جمال سیمای شما مرا گرفت و زیرش نوشته بود پیغمبر ایرانی که برای صلح و سلام آمده‌است. آدرس شما را خواسته آمدم حضور شما ببینم آیا شما که پیغمبر صلح هستید بر خلاف امراء و سلاطین با فقراء محبت می‌کنید یا نه، پیش خودم گفتم این شخص اگر مرا بپذیرد زهی افتخار و اگر نپذیرد راه غرق کردن باز است. فرمودند مبادا چنین خیالی بکنی، زندگانی بسیار شیرین است امیدوار باشید، انسان در زندگی بایستی امیدوار باشد، ناامیدی خوب نیست، رحمت خدا همیشه شامل حال بندگانست، خدا نگاه بعصیان نفوس نمی‌کند، باید امیدوار به رحمت الهی بود. مبلغی پول به او عنایت کردند، فرمودند حالا با این پول چه می‌کنید، گفت

من در پرورش دادن گلها ماهر هستم، می‌روم اینها را سرمایه می‌کنم و شروع به گل‌فروشی می‌کنم و در ظلّ نعمت و انعام و محبت شما سالهای سال امیدوارم که زندگانی بکنم و تا هستم نام عبدالبهاء را فراموش نمی‌کنم.

اطفال و حضرت عبدالبهاء

یک روز در بازار انگلستان با خدام و ملازمین با لباس ایرانی می‌رفتند، چند تا از شاگردان مدرسه که این لباس‌های عجیب و غریب را دیدند خیلی تعجب کردند و پرسیدند این شخص کیست؟ گفتند پیغمبر صلح است که از ایران آمده، آدرس گرفتند که بیایند این پیغمبر صلح را ملاقات کنند. ستاره خانم می‌گوید من آدرس به آنها دادم و در روز معینی دیدم که پله‌ها بلرزه آمد و بچه‌ها ریختند، خواستم جلوشان را بگیرم و راه ندهم، حضرت عبدالبهاء تشریف آورده فرمودند این‌ها گل‌های ملکوتند. بعد می‌گوید که توی این‌ها که همه سفیدپوست بودند یک بچه سیاه هم بود، و این خودش را کنار کشید، خجالت کشید، خیال کرد این را راه نخواهند داد، زیرا در این حدود سیاه‌پوستها اهمیت ندارند وقتی همه نشستند حضرت عبدالبهاء رفتند دست این طفل را گرفته نوازش کردند و آوردند روی صندلی نشاندند، بعد دستور دادند بروید شیرینی بیاورید، رفتند شیرینی خریده آوردند، خودشان به همه آن بچه‌ها شیرینی دادند و به لغت انگلیسی مطالبی به این بچه‌ها فرمودند، چون حضرت عبدالبهاء گاهی بعضی جملات انگلیسی را بیان می‌فرمودند، یکسره صحبت نمی‌کردند ولی بعضی جملات را می‌گفتند و اجتناباً وقتی لحن انگلیسی حضرت عبدالبهاء را می‌شنیدند خیلی خوشحال می‌شدند برای اینکه یک لحن خاصی داشت، بعد یک شکلات از توی ظرف شیرینی برداشتند ... این شکلات را آوردند پهلوی این بچه سیاه و گذاشتند روی صورتش، به همه فرمودند ببینید این طفل سیاه است و این شکلات هم سیاه است، آنوقت به بچه‌ها فرمودند اگر من این شکلات را به شما بدهم می‌خواهید؟ همه گفتند بله، فرمودند سیاه است؟ شما که از سیاه بدتان می‌آید، شما مگر از این طفل بدتان نمی‌آید که سیاه است؟ اما چطور شکلات سیاه را می‌خورید اما از این گل سیاه پرهیز می‌کنید؟ و شرحی به این لطافت در باره عدم امتیاز بین سیاه و سفید که همه خلق خدا هستند برای این بچه‌ها گفتند. این بچه سیاه هم

بقدری خوشحال شده بود که از شدت خوشحالی چیزی نمانده بود که سفید بشود ... حضرت عبدالبهاء خیلی نوازشش فرمودند و همین شکلات را مثل قرار دادند برای آنها و نوشته است وقتیکه این اطفال رفتند همه پروانه وار دور آن طفل سیاه می گشتند و با کمال محبت و دوستی به او نظر می کردند و افتخار خودشان می دانستند که این از رفقای آنها محسوب است.

در مقام تبلیغ جمال قدم به حاجی میرزا حیدرعلی می فرمایند تبلیغ را از سرکار آقا یاد بگیرید، می فرمایند سرکار آقا وقتی با کسی صحبت می کنند میدان می دهند او حرف بزند و چنان گوش می دهند که طرف خیال می کند آقا می خواهد از او استفاده کند، حرفهایش را که زد بعد با لحن ملایم مطالب را برایش شرح می دهد و او را به حقیقت آشنا می کند، می فرمایند دستور تبلیغ را از آقا بگیرید، ببینید چطور رفتار می کند شما هم رفتار کنید. خلاصه رفتار هیکل مبارک طوری بود که دوست و دشمن نسبت به ساحت اقدس خاضع بودند، حال همان حضرت عبدالبهاء، با آن علو مقام و جاه و جلال ببینید از اجبآء خود چه انتظار دارد. اولاً انتظارشان این است که نسبت به امر مبارک وفادار باشند، ثانیاً انتظارشان این است که در مشقت زندگانی طوری نشود که از خدمت امر انحراف حاصل کنند زندگانی در هر حال برای هرکسی مشقت بار است، نمی شود مشقت زندگانی را سبب انحراف از خدمت امر قرار داد. ثالثاً انتظار دارند که همه متحد و متفق و دوست و جان نثار یکدیگر باشند و در امر مبارک ثابت و متحد باشیم و هر وقت شد به تبلیغ امر الهی قویاً و اگر نشد به اعمال خیریه بپردازیم. اینها انتظارات حضرت عبدالبهاء از ما اجبآء الهی است که در الواح ثبت شده است، شما هم بخواست خداوند و تأیید الهی تاکنون مرفق به رضای او شده اید، امیدوارم که بعد از این هم شما و هم تمام اجبآء شرق و غرب عالم به رضای حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله فائز بشوید...

تربیت اولاد

از اهمّ تعالیم الهیّه در این ظهور مبارک موضوع تربیت اولاد است. در کتاب اقدس و سائر نصوص صریحه مبارکه در باره تربیت و تعلیم فرزندان تأکید بسیار شده است. هر قصوری را حقّ جلّ جلاله قابلّ آمرزش قرار داده است مگر دو موضوع را، می فرمایند دو عمل هست که اگر از عبدی از عباد صادر شود موردّ آمرزش قرار نخواهد گرفت، اولّ شرک به خدا، یعنی برای جمال قدم در مظهریت و علوّ مقام شریک و مثیلی کسی قائل بشود، و ثانی، اهمال و سهل انگاری در باره تربیت و تعلیم فرزندان. صریح بیان حضرت عبدالبهاء است که اهمال در تربیت اولاد را می فرمایند ذنبی است غیرمغفور یعنی گناهی است که هیچ وقت خدا این گناه را از عامل او نخواهد آمرزید. مقصود از تعلیم عبارت از آنست که پدر و مادر فرزندان خودشان را بگذارند تحصیل علوم نافعہ کنند. از ابتدائی که استعداد قبول تعلیم در اطفال ظاهر و آشکار می شود که معمولاً از سن هفت بیلا است بگذارند اولاد خودشان را نوشتن و خواندن و سایر فنون و علوم نافعہ را بتدریج یاد بگیرند. اما مقصود از تربیت آنست که از دوران صغر و کودکی، پدر و مادر فرزندان خودشان را به فضائل و کمالات عالم انسانی و حقائق اسرار الهی و سایر شؤون لایقه ای که مختصّ اهل ایمان است پرورش بدهند. نصوص مبارکه صریح است که تعلیم و تربیت هرچند هر دو دارای مقام عظیمی است و لکن مقام تربیت به مراتب مقدّم بر اهمیّت و مقام تعلیم است، در یکی از الواح حضرت عبدالبهاء می فرمایند اگر چنانچه در نفسی بواسطه همّت و اقدام والدین او این موهبت حاصل بشود که هم مراتب تعلیم را دریابد و هم به اصول تربیت صحیح تربیت بشود، چنین فردی مظهر نور علی نور است ولی اگر چنانچه مقام تخییر و انتخاب پیش بیاید البتّه تربیت از هر حیث مقدّم بر تعلیم است، زیرا شخصی که عالم و دانشمند باشد اما از فضائل عالم انسانی و اخلاق عالیّه ای که لازمه انسان است عاری و بری باشد، عندالله آن علم و دانش او دارای ارزشی نخواهد بود و برعکس اگر چنانچه فردی دارای تربیت باشد، به اصول اخلاق و

صفات الهیّه آشنا شده باشد، مطابق دستورات آسمانی پرورش روحانی یافته باشد اگر بظاهر فاقد علوم متعارفه کسبیه باشد ارزش واقعی خودش را به واسطه اینکه از تربیت صحیح بهره مند شده است، عندالله دارا خواهد بود. پس تربیت مقامش بسیار عظیم و مهم است، پدر و مادر هر دو بر اثر نصوص صریحه الهیّه موظفند در اجرای این تکلیف روحانی و در انجام این وظیفه وجدانی تا استطاعت دارند اهمال نکنند، اما بسیار واضح است که اساس اولی و شالوده اصلی تربیت اطفال مادر است، تماس فرزند در سنین کودکی با مادران به مراتب بیشتر از پدران است، مادر است که بواسطه محبت از طرفی و بواسطه حسن رعایت و پرستاری کامل از طرف دیگر جلب نظر طفل خود را می کند. محبت مادر نسبت به فرزند خود داستان عجیبی است و یکی از اسرار خلقت است، بسیار اتفاق افتاده است که مادری برای رها ساختن فرزندش از مخصه و گرفتاری حتی حاضر به فداکاری شده است بنابراین با این محبت و علاقه شدیدی که اراده الهیّه از فرزندان نسبت به مادران مقرر فرموده است، اساس اول تربیت متوجه به مادران است. مادر باید دارای تربیت کامل، دارای علم و دانش، دارای معلومات کافی دارای ایمان قوی و اطمینان قلبی باشد که بتواند فرزندی لایق و شایسته پرورش بدهد. آن مادری که آلوده به جهل و نادانی است ناچار فرزند خود را بواسطه تربیت نالایق گرفتار شقاوت و بدبختی هم در زندگانی این دنیا و هم در زندگانی جاودانی جهان بعد خواهد ساخت. حضرت عبدالبهاء می فرمایند تربیت دختران اهم از تربیت پسران است زیرا که دختران در آینده هریک مادری می شوند که باید در دامن تربیت خود اطفالی را پرورش بدهند، اگر پدر و مادری در تربیت فرزندان خود بخصوص در تربیت دختران خویش اهمال کند، قطع نظر از اینکه عندالله مسؤل است وجداناً سبب بدبختی و سختی زندگانی برای فرزند خودش شده است. بنابراین فرزندی که از موهبت تربیت پدر و مادر محروم بماند در زندگانی خود اگر دچار شقاوت و بدبختی و بیچارگی بشود، تمام لعنت و نفرین های او متوجه به روح پدر یا مادری است که در تربیت اولیّه او کوتاهی کرده اند. باید اصول تربیتی را مادران مطابق دستورات صریحه ای که در الواح مقدسه نازل شده است مراعات کنند.

حضرت عبدالیهاء، در ضمن الواح مبارکه و همچنین در ضمن نصوص جاریه از قلم اعلیٰ جلّ جلاله مطالبی را بطور تفاریق فرموده‌اند. در باره تربیت که آنچه در نظر است حالا برای تذکر به عرض شما می‌رسانم. می‌فرمایند مادران باید سعی بکنند فرزندان خودشان را در دوران صباوت درآغوش محبت پرورش بدهند. ابتداء، رعایت صحّت جسمانی آنها را به تمام معنی منظور نظر داشته باشند، سعی کنند که فرزندان مریض نشود، بیمار نشود، در تهیّت غذا و خوراک او نهایت دقت را باید مراعات کنند، غذاهائی که از حوصله اطفالشان دور است و زائد است به او نخورانند. باید مطابق اصول علمی به پرورش فرزندان خودشان بپردازند. بعد می‌فرمایند تربیت واقعی او را همواره باید مادر در زیر نظر مستقیم خودش قرار بدهد، می‌فرمایند بعضی از خانواده‌ها هستند از برای تربیت اطفال خود اشخاص دیگری را به نام دایه استخدام می‌کنند اما این نفوس باید بدانند آن شخصی را که استخدام برای تربیت می‌کنند حتماً باید واجد شرایط لازمه باشد یعنی اطمینان به علم او به دانش او به تقوای او به ایمان او و به اخلاق عالیّه و کامله او داشته باشند اگر فقدان در یکی از شئون ظاهره یا معنوی و اخلاقی دایه یا پرورش دهنده که غیر از مادر است حاصل و موجود باشد یکی از ارکان تربیت واقعی طفل خراب می‌شود و بالاخره مسؤول مستقیمش مادر یا پدر است که تربیت اولاد خود را واگذار کرده‌است به شخص دیگری که فاقد محبت اصلی است. دایه کجا آن محبت واقعی و حقیقی و غریزی و دوستی اصلی که مادر نسبت به فرزند دارد، دارا می‌شود؟ مثلی است معروف که می‌گویند «مادر را دل سوزد و دایه را دامن» این مثل خوب به ما معرفی می‌کند آن شدّت علاقه مادر را و عدم اعتناء سایر نفوس را نسبت به اطفال. این یک عادت طبیعی است، یک حکم غریزی است که کسی که فرزند خودش نباشد در آغوشش نسبت به او محبتی که باید ابراز کند نمی‌کند، هرامری را سرسری می‌پندارد می‌خواهد بطور ظاهر یک عملی را انجام بدهد ولی این عمل بدیهی است که از عمق قلب و سويدای دل او چون سرچشمه نمی‌گیرد اثرات کافی و لازم را برای تربیت طفل در بر نخواهد داشت. لهذا تا ممکن است باید اجبای الهی سعی کنند تربیت اطفالشان را مستقیماً در زیر نظر محبت واقعی خودشان و در

آغوش گرم دوستی حقیقی خودشان انجام دهند و اگر چنانچه در بعضی از شئون او را در ضمن مراقبت دایه‌ای قرار بدهند اما مستقیماً خودشان هم ناظر باشند، تا رخنه‌ای در اصول تربیت این طفلشان حاصل نشود.

بعد از این دستور می‌فرمایند که امتهات و مادران باید سعی بکنند که اطفالشان را از کوچکی متوجه به فضائل اخلاق عالم انسانی بکنند، در اول وهله سعی بکنند در هر دوره‌ای مطابق مقتضیات آن دوره سن کودکی که در آغوش دارند، محبت خدا، محبت انبیاء، دوستی نوع بشر، حتی محبت نسبت به حیوانات و جانوران و پرندگان را در قلب آنها متمرکز بسازند، از همان کوچکی نام خدا را ورد زبان اطفال قرار بدهند، محبت الهیه و محبت سائر موجودات را در قلوب آنها متمرکز بکنند، اطفالشان را رحیم و مهربان پرورش بدهند، و سعی کنند به آنها حالی کنند که نباید اذیتی بهیچ وجه از ناحیه آنها نسبت بهیچ فردی از افراد مخلوقات خدا صادر بشود و برسد.

بعد می‌فرمایند در سنینی که استعداد طفل اقتضاء می‌کند از حالات انبیاء، از حالات شهداء، از اقدام بزرگان عالم، از سرگذشت علماء و مخترعین و دانشمندان جهان عالم انسانی برای آنها بقدری که فکر اطفال اقتضاء می‌کند بیاناتی بکنند و داستان‌هایی برای آنها بگویند. اگر رویه‌شان این طور باشد بدیهی است که اعضاء بدن طفل از همان دوره صباوت استقلال خاصی، استعداد مخصوصی برای دریافت تربیت صحیح در آینده عمر او پیدا می‌کند و محبت خدا و خلق خدا و محبت علم و هنر و صنایع مفیده و غیرذلک در قلب او متمرکز می‌گردد و این بذره‌های بسیار نافع را در سرزمین وجود او می‌پاشد و وقتی بتدریج سیراب شد، این طفل که بزرگ شود، یک فرد مستقل و مفیدی برای عالم و جامعه خواهد بود.

آن وقت می‌فرمایند، طرز تربیت مادر که باید به اطفال خودش برسد، هم باید زبانی باشد و هم باید عملی باشد، یعنی مادر به فکر خودش چیزی را بگوید تلقین بکند، القاء بکند، مثلاً به طفل بگوید که نور چشم من، عزیز من، جان من، همیشه راستگو باش، هیچ وقت بر خلاف واقع و حقیقت سخنی مگو. می‌فرمایند این دستور شفاهی است و دستور عملی هم باید مادر به طفلش بدهد، در یکی از الواح حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند «اطفال بسیار

هوشیارند»، مواظبند، ببینند مطالبی را که مادر آنها، پدر آنها به آنها تلقین می‌کند آیا از حیث عمل هم آنها اعمالشان، رفتارشان مطابق گفته‌ها و دستوراتشان هست یا نیست؟ در عین اینکه پدر و مادر غفلت دارند و پیش خودشان شاید خیال بکنند که این بچه است، از کجا فکرش به این جاها می‌رسد در عین اینکه به او تلقین می‌کنند راست بگوید، خودشان ممکن است یک عمل دروغ‌آمیز ازشان سر بزنند یا گفتاری برخلاف به‌زیان آرند، این بنیان تربیت طفل را بکلی سرنگون می‌کند. می‌فرمایند باید نهایت مراعات را بکنند، از حیث اقوال، از حیث رفتار، از حیث گفتار و اخلاق که شایبه‌ای در ضمن تربیتشان که نسبت به فرزندشان مراعات می‌شود در اصول تربیتی اطفال رخنه نکنند، مثلاً اگر پدر یا مادری به فرزند خودش بگوید که دروغ نگو و همیشه راست بگو، ولی اعمال خودش بر علیه این باشد و طفل مشاهده کند که گاهی پدر و مادر وعده‌هایی به او می‌دهند و وعده‌شان را انجام نمی‌دهند، یعنی قولی را داده‌اند و چون به آن قول عمل نکرده‌اند در نظر طفل آنوقت دروغ‌گو مشهود می‌شوند و این در تربیت طفل اثر بسیار زشت و مذمومی دارد. بعد می‌فرمایند اطفال را از کوچکی به نظافت باید عادت داد، از کثافت و اثرات بسیار زشت و بد کثافت و آلودگی به اوساخ باید اطفال را از همان کوچکی متنبه و متذکر کرد، می‌فرمایند صبح که مادران و پدران از خواب برمی‌خیزند اطفال را با خودشان همراه کنند، به آنها یاد بدهند که چطور دست و صورتشانرا بشویند، چطور فی‌المثل دهان و دندانانرا تمیز بکنند و بعد از همان کوچکی کم کم آیاتی که برای وضو، شستن دست و شستن رو گفته می‌شود بلندتر بخوانند تا گوش طفلشان عادت کند، وقتی که رو به قبله می‌ایستند، مشغول نماز بشوند، طفل خودشان را پهلوی خودشان قرار بدهند و به او نمایش بدهند و در مقابل او مجسم بکنند که چگونه باید عبادت خدا کرد.

هرچند این تعالیم در اول وهله برای طفل اثرات روحی و عمیق ندارد، اما بذری که کشته شد در آینده در وقتی که به سنین کامله از عمر رسید مانند یک درخت تناوری میوه‌های ایمان و ایقان و اخلاق از آن درختی که بذر او در دوران اولیه کشته شده است ظاهر و آشکار می‌شود.

آیا تربیت مؤثر است؟

در مسأله اینکه آیا تربیت مؤثر در اطفال است یا نه بین متفکرین اختلاف بسیار است، دو دسته مهم هستند، یک دسته قائلند که به حکم وراثت از طرفی و به حکم تأثیر محیط از طرف دیگر طفل وقتی که دنیا می آید، یک شؤن ارثی دارد و یکم شؤن مکتسبه از جامعه و محیطی که در او زندگی میکند کسب می کند و به همان منوال بالا می آید، و بالاخره طفلی را که نزدیک به سنین رشد می رسد می گویند در مثل مانند یک تگه سفالین که قبل از پخته شدن آن سفال، مهری، نقشی، علامتی در او بزنند و بعد وقتی که پخته شد بهیچ وجه قابل محو و قابل زوال یعنی قابل تغییر نیست، این گفته بعضی است که اصلاً منکر اثر تربیت در باره اولاد و فرزندانند.

یک سلسله هم فرزندان را که تازه به نشو و نما آمده اند تشبیه می کنند به قطعاتی از موم که می گویند قابل هرگونه نقشی هست ولی شما ملاحظه بفرمائید، تشبیه فرزند انسان به سفال یا به موم چندان تشبیه مناسبی نیست، زیرا هیچ یک از سفال و موم دارای نشو و نما نیستند، با اینکه طفل انسان دارای نمو است، دارای نشو و نما است. درتشبیه باید اقلأً وجه شبه تا اندازه ای رعایت بشود. حضرت عبدالبهاء در لوح تعلیم و تربیت مثال را نه به سفال زده اند نه به موم، مثالی زده اند که کاملاً وجه شبه در او محفوظ است. می فرمایند اطفال مانته شاخه ای هستند که تازه می رویند، همانطور که طفل نمو می کند شاخه هم نمو می کند، همانطور که طفل تغییر حال می دهد از حیث جسم و روح و ظاهر و باطن، به مرور ایام همانطور شاخه درخت هم تغییر حال می دهد، بر عده شاخه هایش افزوده می شود، برگ پیدا می کند، کم کم به گل می آید و آخر کار میوه ای که از او انتظار دارند بارز و آشکار می شود. این بسیار تشبیه کامل و بجائی است. آنوقت می فرمایند همانطوریکه نهال اگر بخودی خود واگذار شود ممکن است منحرف شود، کج و معوج شود، از حالت زیبایی و جلوه ای که استعداد آن زیبایی و جلوه در وجود او نهفته است بکلی برکنار بشود لهذا باغبان باید مراقب باشد که او را از انحرافات، از کجی ها، از انحداها بکلی محافظت کند. می فرمایند باغبان ماهر باغستان فرزندان بنی نوع بشر پدران و مادرانند. باید خیلی مراقب بود، اصول اصلی را

که باید به اطفال آموخت چند مسأله مهمه است که در الواح مبارکه ذکرش شده است.

اول مسأله، مسأله صداقت و راستی است، می فرمایند این مسأله را که حق فرموده است، در علوم، در کتب علوم تربیتی هم ذکر شده است، اطفال در سن کودکی که هستند گاهی سخنان دروغی میگویند که ناشی از خیالی است که در وجود آنها شدت دارد ولی در آن سنی که اگر دروغی بگویند که ناشی از اثرات خیال خودشان هست، اطفال را نباید فرض کرد که آنها دروغگو هستند، این مسأله ای که می فرمایند به صداقت آنها را تعلیم بدهید و تربیت بکنید، غیر از آن دروغ گوئی موقتی سن و سال مخصوص است که بعضی از اطفال دارا هستند، آن چندان اهمیّت ندارد و ضرر به جانی نمی زند، از مقتضای آن سن بخصوص دوره صباوت است و الاً اساساً مادر باید اصول صداقت و راستی را در جمیع احوال به فرزندش بیاموزد.

یکی مسأله امانت است، می فرمایند سعی کنید اطفال را از کوچکی به اهمیّت امانت و به مردولیّت و مذمومیّت خیانت آشنا کنید مثلاً مادر مهربان فرزند خودش را پهلوش بنشاند، اسباب بازی که دارد آن اسباب بازی را از جلو او بردارد، بگوید فرزند من اگر کسی آمد و با تو مشغول بازی شد و بدون اینکه تو بفهمی بدون این که تو باخبر باشی، این اسباب بازی تو را از جلو تو برداشت و گذاشت جیبش و بدون اطلاع تو ببرد، آیا کار خوبی کرده است یا کار بدی کرده است؟ ناچار طفل چون علاقه شدیدی به اسباب بازی خودش دارد خواهد گفت که کار بسیار بدی کرده است و من نخواهم گذاشت چنین کاری را بکند. آنوقت مادر این بیان را که از طفل شنید و مسجّل کرد بگوید پس فرزند عزیز من تو هم نباید هیچ وقت مال کسی را بدون اطلاع او بدون خبر او و بدون اجازه او تصرف کنی و برای خودت ضبط کنی، از این قبیل مسائل، حقائق فضائل را به این قبیل اقدامات، به این قبیل گفتارها و باین قبیل نمایشها برای طفلش تا حدودی که درخور فهم طفل باشد باید بیان بکند، خلاصه آنچه را که در الواح مبارکه در این خصوص فرموده اند از جزئی و کلی بسیار است.

پرورشگاه

یک نکته دیگر در لوح مبارک هست و آن این است که تقریباً نهی می‌فرمایند از اینکه مادر و پدری از طفل خودش قطع علاقه بکند و فی‌المثل او را به جاهانی که اطفال را پرورش می‌دهند، پرورشگاه‌های اطفال بفرستند. بعضی از نفوس هستند از پدران و مادران برای اینکه سرشان از سر و صدای طفل راحت باشد، از زحمت تربیت آسوده باشند اطفال خودشان را می‌فرستند به محل‌هایی که یا بواسطه نفوس یا از طرف دولت برای پرورش اطفال تعیین شده‌است. طفلی که محروم باشد در دوران صباوت از محبت مادری وقتی که بزرگ شود بکلی شخص بی‌عاطفه و بی‌احساسی خواهد بود و در نهایت خشونت، معنی محبت را چون در دوران کودکی در دامن مادر نیامورخته‌است ابدأ و اصلاً در دوره‌ای که بزرگ شود نخواهد فهمید، و شخصی که فاقد محبت باشد، فاقد عاطفه باشد، فاقد احساسات و وجدان و اثرات قلبیه باشد، آن یک درنده و سباع ضاربه‌ای بیش نیست. دیگر او را نمی‌شود انسان خواند، انسان، انسانیتش روی اساس محبت، روی اساس عاطفه و نوع‌پرستی است. آن مادر و پدری که این جنایت را مرتکب می‌شوند و اطفال خودشان را از زیر نظر مستقیم محبت و تربیت خودشان محروم و بی‌نصیب می‌کنند و به پرورشگاه‌ها و بدیگران می‌سپارند نمی‌دانند که چه عنصر فاسدی را در عالم تحویل می‌دهند، و زمانی که بزرگ شود چه سبب درنده‌ای را وادار می‌کنند که به جان مردم بیفتد و عمر خود را به بدبختی بگذراند.

یک حکایت

یکی از دانشمندانی که در فنون تربیت کتاب‌هایی نوشته‌است، در همین خصوص تأکید می‌کند که مبادا مبادا اطفال خودتان را به پرورشگاه‌ها یا به سائر جاها غیر از محیط خانواده خودتان برای تربیت بسپارید، بعد می‌گوید من یک وقت ناظر بودم در حینی که تفحص می‌کردم بحال اطفال و رسیدگی می‌کردم به حالات روحی آنها برخوردارم به یک طفلی که مادرش او را ترک کرده بود و رفته بود، مادرش گرفتار هوی و هوس جوانی شده بود، طفلش را رها کرده بود در زیر دست یک دایه و خودش رفته بود، در دو هفته یک مرتبه می‌آمد و به این طفل سری میزد. این طفلش دخترک کوچکی بود،

نگاه‌های معصومانه‌ای به مادرش می‌کرد میرفت خودش را بدامان او بیاندازد. اما آن مادر بی‌عاطفه فوراً از ترس اینکه مبادا گرفتار شود و دچار سردرد و محنت و بلا بشود با تمام سرعت پس از احوال‌پرسی مختصری از دخترش راهش را می‌کشید و می‌رفت، می‌گفت من در حال این دختر دقت می‌کردم رفتم در اطاقی که اطاق سرگرمی و خواب او بود، دیدم چند عروسک برای خودش تهیه کرده‌است. این عروسک‌ها را وقتی من رسیدم دیدم نشسته، در جلو خودش اینها را صف داده‌است، چوبی دستش گرفته و به یک یک از اینها حرف می‌زند، هرکدام یک اسمی برایش قائل شده بود تا رسید به یک عروسکی که شکل یک دختر کوچکی را داشت، این را برداشت گذاشت روی زانوش دستی کشید بسرش، صورتش را بوسید، لباسش را مرتب کرد، در بغلش فشرد، بعد گفت دختر من، عزیز من، جان من، مبادا شیطنت بکنی مبادا برخلاف میل من رفتار کنی، آنچه می‌گویم باید همانطور رفتار کنی، اگر کار بدی بکنی میدانی که چکارت میکنم؟ من مامانت می‌شوم، تو را تنهامی گذارم، می‌روم دیگر نمی‌آیم.

این شخص می‌گوید دیدم یگانه چیزی که در اعماق قلب این بچه اثر کرده‌است این رفتار ناشایسته مادر است، چون مادرش او را رها کرده این را بدترین عذاب میدانند و در وقتی که با عروسک‌هایش بازی میکند، او را می‌خواهد بترساند که به بدترین عذاب گرفتارش کند تحذیرش میکند از مفارقت، بعد می‌گوید رفتم جلو و نسبت به او اظهار محبت و مهربانی کردم از مادرش صحبت کردم، گفت من مادرم را خیلی دوست می‌دارم و در حینی که اسم مادرش را می‌برد دیدم این دختر کوچک یک قطره اشک از گوشه چشمش چکید. من خودم را حاضر کردم بروم به هر عنوانی شده است، به هر بهانه‌ای شده است به هر سببی از اسباب که باید متشبت شوم متشبت بشوم تا این مادر نامهربان را بسر مهر و محبت درآورم و او را برگردانم که طفلش را در آغوش خودش تربیت کند.

البته در عالم امر این موانع پیش نمی‌آید زیرا پدر و مادران بهائی هیچ‌وقت برخلاف این شؤن لازمۀ تربیتی رفتار نمی‌کنند برای اینکه اینها همه دست پروردهٔ ید عنایت الهی هستند.

سه نکتهٔ اساسی

یک نکتهٔ دیگر که در بیانات مبارکهٔ حضرت عبدالبهاء است، در وقتی که یکی از کشیش‌های بزرگ در غرب حضور مبارک رسید عرض کرد من امر مبارک را تصدیق کرده‌ام و دیگر نمی‌خواهم در کلیسیا ادامهٔ کار بدهم. می‌خواهم مدرسه‌ای باز کنم و مشغول تربیت اطفال بشوم خواهشمندم از شما دستوری به من بفرمائید که من مطابق آن دستور موفقیت کاملی در تعلیم و تربیت اطفال پیدا کنم. خیلی از او تمجید فرمودند، اظهار عنایت به او فرمودند، بعد فرمودند من سه نکته به شما تذکر می‌دهم که در ترقی اطفالی که در ظلّ تربیت شما محسوس می‌شوند بسیار مؤثر است، اگر این سه نکته را در تربیت اطفال مراعات کنید موفقیت کاملی نصیب شما خواهد شد. عرض کرد خواهشمندم بفرمائید این سه نکته کدام است؟ فرمودند اولاً سعی کن اطفالی که در مدرسهٔ تو جمع می‌شوند، چون تو مربی و معلم آنها هستی، می‌خواهی به آنها مطالبی را از سلسلهٔ دانش‌ها و علوم به تدریج درس بدهی و علاقهٔ کاملی بتو دارند و همیشه از تو انتظار محبت و دوستی دارند، سعی کن این فرزندان که به منزلهٔ فرزندان واقعی خودت حساب می‌شوند هیچ‌وقت غمگین و اندوهناک نباشند، همیشه طوری با آنها رفتار کن که اطفال همیشه مسرور باشند، همیشه شاد باشند، به او فرمودند غم و غصهٔ وقتی که در طفلی اثر کند و قلب طفل وقتی اندوهناک بشود، بزرگترین ضربه‌ای است که به اخلاق او وارد می‌شود. بعد فرمودند اگر کسی سرکش شد، مستبدهٔ الرأی بود، حوصله‌اش سرآمد و خواستی او را تأدیب بکنی بزجر مختصر لسانی اکتفاء کن.

بعد فرمودند اطفال را آزاد بگذار، سن طفولیت سنی است که مقتضی آزادی است، طفل را نباید توی خانه حبس کرد، درها را برویش بست و جمیع جهات را از او ممنوع ساخت، باید طفل آزاد باشد، اما این آزادی در عین حال باید محدود هم باشد. البته طفل را تا درجه‌ای نباید آزادش گذاشت که بزند در و پنجره و زمین و آسمان، همه را بهم بریزد یا اینکه نباید آزادش گذاشت خودش را از بالای پشت بام پرت کند پائین، یا میان چاه بیاندازد. آزاد باید گذاشت اما آزادی حدی دارد، تا جایی که منجر به فساد اخلاق و

شؤون رذیله نشود.

فرمودند مسأله دیگری که باید در تربیت اینها رعایت کنی این است که کارهای خصوصی اینها را بخودشان واگذار بکنی مثلاً اینها را در سنین معین وادار کن غذای ظهرشان را، شام شبشان را خودشان تهیه کنند، به ایشان یاد بده مثلاً چقدر گوشت بریزید چقدر آب بریزید، روی چراغ چطور بگذارید، چطور روشن کنید تو دستور بده و بگذار خودشان کارهایشان را بکنند، زیرا اگر طفلی متکی باشد در اعمال زندگانی به پدر و مادر یا نوکر یا کلفت وقتی که بسن رشد برسد و گرفتار انقلابات عجیبه دنیائی بشود، نمی تواند گلیم خودش را از این غرقاب مهلک دنیا بیرون بکشد، طفل باید طوری تربیت شود که متکی به نفس باشد، استقلال فکریش محفوظ باشد از همان کوچکی می فرمایند کارهای مخصوص اینها را بخودشان واگذار کن، غذا خودشان بپزند، جوراب هائی که دارند خودشان بشویند، دستمال جیبشان را وادار کنید خودشان بشویند، تختشان را خودشان تمیز کنند و از این قبیل کارها، وقتی که غذا را خوردند خودشان را وادار کن برونظرف های غذایشان را بشویند، مرتب خشک کنند، تمیز کنند و در جای معین بگذارند.

بعد می فرمایند به این اطفال تعلیم بده که نظام در اعمال و رفتارشان را همیشه مراعات کنند، یعنی هرچیزی را به آنها یاد بده که جای معینی برایش قرار بدهند، کتابشان جای معین، دفترشان جای معین، کفششان جای معین، لباسشان جای معین از کوچکی آنها را به نظم و ترتیب عادت بده.

یک مسأله دیگر هم فرمودند، این است که اطفال را در هر سنی به مقتضای سنشان، فکرشان را به ریاضت وادار کن، یعنی مسائل فکری باندازه استعداد فکر اطفال که سنشان اقتضا می کند برایشان طرح کن، سوالات فکری سبب می شود که مغز طفل از کوچکی اساس بگیرد، بنیانش محکم می شود، وقتی که بزرگ شد می تواند مشکلات زندگانی خودش را درک کند. خیلی اظهار تشکر کرد حضور مبارک و رفت و مدرسه او در ظلّ این تعلیم مبارک به مقامی از شهرت رسید که هر سال که فارغ التحصیلهاش می خواستند، بیرون بیایند، قبلاً از ادارات دولتی آنها را بوسیله مدیر مدرسه برای کارهای اداری استخدام کرده بودند، شهرت عجیبی پیدا کرد که مدرسه این کشیش در تعلیم

و تربیت اولین درجه را داشت.

البته این دستور نه تنها راجع به کشیش است که مدرسه‌ای داشت، راجع به جمیع افراد اجتهاد است، خلاصه مسؤلیت تعلیم و تربیت از طرف جمال قدم و اسم اعظم برای اولاد و اطفال متوجه به پدران و مادران است «كُنْتَبَ عَلَى كُلِّ ابٍ تَرْبِيَةَ ابْنِهِ وَ بِنْتِهِ بِالْعِلْمِ وَالْخَيْرِ وَ دُونَهُمَا عَمَّا حُدِّدَ فِي اللُّوحِ» و حضرت عبدالجبار، می‌فرمایند بر پدر و مادر فرض عین است که در تربیت اطفال خودشان بکوشند الی آخر بیان مبارک که لوح مبارک را همه زیارت کرده‌اید و آشنا هستید، آنچه را که بنده عرض کردم البتّه از نقطه نظر تذکر بود والاّ شما همه این نکات را اغلب می‌دانید و آشنا هستید، آیات الهیه را خوانده‌اید و کاملاً از دستورات مبارکه باخبرید، عرایض بنده روی اصول تذکر بود که می‌فرمایند «فَذَكَّرْ إِنَّمَا الذِّكْرُ يُتَنَفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» امیدوارم که عرایض پریشان بنده اسباب تشتیت خاطر اجتهای الهی از خانم‌ها و آقایان نشده باشد همه در امان خدا باشید.

رحیق مختوم

مطلب اول راجع به کلمه رحیق مختوم است که در کتاب مستطاب اقدس نازل شده می‌فرمایند «لَا تَحْسَبَنَّ إِنَّا نَزَّلْنَا لَكُمْ الْأَحْكَامَ بَلْ فَتَحْنَا خَتْمَ الرَّحِيقِ الْمُخْتَمِ» بینیم مقصود از کلمه رحیق مختوم چیست می‌فرمایند ما در این ظهور اعظم احکام فرعیته برای شما نازل نکرده‌ایم، بلکه رحیق مختوم را به شما عنایت کرده‌ایم، یعنی این ظهور مبارک تنها برای وضع احکام فرعیته نیامده بلکه رحیق مختوم را به مردم عنایت کرده‌است جمال قدم در لوحی می‌فرمایند «... خمر معانی این ظهور است که از قبل به رحیق مختوم نامیده شده» یعنی اسرار و رموز کتب مقدسه و حقائق مودعه در متون آیات الهیه که از قبل نازل شده و حقیقت آن اسرار و رموز تا امروز بر اهل عالم مجهول بود و کسی نمی‌دانست و اطلاع نداشت که مقصود اصلی از آن رموز و اسرار چیست در این ظهور مبارک مشروح گردیده، فی‌المثل در کتب مقدسه قبل و از جمله در قرآن مجید ذکر حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و نعیم و جحیم و حور و قصور و تبدیل ارض به سماء و ظهور آیات عظیمه و وقائع جسیمه مدهشه به الحان مختلفه و تعبیرات متفاوته ذکر شده و علماء و دانشمندان هر قوم و ملت چون از حقائق این رموز بی‌خبر بوده‌اند به هوای نفس و اوهام باطله خود برای این آیات معانی عجیبه و مقاصد غریبه درست کرده‌اند و آن صور باطله را دارای معانی و حقائق نفیسه می‌شمردند و به مردم آن اهواء و اوهام را به جای حقیقت و کشف اسرار تحویل می‌دادند که می‌توان آن سخنان عجیب و اوهام غریبه را که در کتب تفاسیر علمای مسیحی و مسلم و یهود و مجوس نوشته‌اند و در دسترس همه هست یافت و مطالعه کرد، غافل از اینکه آن چه را این پیشوایان به اسم حقائق به مردم القاء کرده و می‌کنند جز اوهام و صور باطله چیز دیگری نیست. کشف این اسرار و رموز، مخصوص به موعود اعظم و نبأ عظیم است و به غیر از او کسی دیگر را راهی بسر منزل اصلی آن اسرار عظیمه نیست و در قرآن کریم

صریحاً ذکر شده و نازل گردیده که این اسرار توسط موعود بزرگوار روز رستاخیز عظیم و قیامت کبری آشکار می‌گردد و از تفصیل این رموز و اسرار توسط حضرت موعود و طلعت ربّ العالمین به اهل عالم در روز رستاخیز که حضرت ربّ العالمین تجلّی می‌فرماید و مردم در پیشگاه عظمتش محشور شوند و قیامت کبری آشکار می‌گردد آگاه میشوند. در آن روز می‌فرماید که مردم به دو قسمت منقسم می‌شوند و صریح قرآن است که قسمتی از مردم از مواهب الهیه بواسطه عدم استعداد ذاتی و آلودگی به شزون فانیه بکلی محروم می‌شوند و گروهی دیگر به فیض لقاء فائز می‌گردند و از رحیق مختوم که انامل حضرت حیّ قیوم به آنها عطا می‌فرماید می‌آشامند و بر اسرار کتب مقدسه الهیه آگاه می‌گردند و لذت فراوان می‌برند.

حال بیائید با هم سوره مبارکه مطفّین را که از سوره‌های قرآن مجید است و کلمه رحیق مختوم در آن سوره نازل شده است با هم بخوانیم و به یکایک آیات مبارکه آن نظر اندازیم تا مطلب کاملاً برای ما روشن و آشکار شود و بدانیم که چگونه خداوند در قرآن مجید از عظمت این ظهور مبارک و مواهب و الطاف آن اهل عالم را خبر داده است ولی خلق ظلم و جهول خود را از این حقائق عالیّه بکلی محروم ساختند.

کلمه مطفّین به معنی کم‌فروشان است که چون به کسی چیزی می‌فروشد سنگ کم می‌گذارند و چون از کسی چیزی می‌خرند سنگ تمام می‌گذارند، مقصود از این کم‌فروشان پیشوایان دنیاپرست و از حقیقت بی‌خبر است که به نام پیشوایان روحانی مردم را فریب می‌دهند، چون از آنها در باره اثبات دین و آئینشان دلیل و برهان طلب کنی از آنجائی که چیزی نمی‌دانند، در جواب مسامحه می‌کنند و به اصطلاح سنگ کم می‌گذارند و بضاعت مزجات خود را در معرض افکار قرار می‌دهند، اما چون با آنها در باره امرالله و شریعت‌الله گفتگو شود و نسبت به ظهور اعظم الهی سخنی به آنها بگوئید زیر بار نمی‌روند، اشکال‌تراشی می‌کنند، بهانه‌جویی می‌نمایند و به اصطلاح سنگ تمام می‌گذارند و سعی می‌کنند که حق را مضمحل سازند و اوهام باطله خود را به خلق خدا بقبولانند. خداوند در قرآن مجید در باره آنها آیاتی می‌فرماید که ترجمه‌اش این است می‌فرماید مگر این نفوس کم‌فروش با

این رفتاری که دارند به روز جزا و عذاب خدا معتقد نیستند؟ و مگر نمی دانند که روز بعث و حشر اکبر خواهد رسید و مگر نمی دانند که جمیع خلق در پیشگاه حضرت ربّ العالمین قیام خواهند کرد و محشور خواهند شد؟ این است آن آیات، ملاحظه کنید می فرمایند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِئْسَ لِلْمُطَفِّينَ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ أَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مَبْعُوثُونَ لَيَوْمٍ عَظِيمٍ، يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» بعد از این آیات یعنی بعد از ذکر فرارسیدن یوم البعث و حشر خلایق در پیشگاه ربّ العالمین در ضمن آیات دیگر می فرماید که در آن روز رستاخیز عظیم نفوسی که اعراض کنند و مظهر امرالله را تکذیب نمایند و به کتاب الفجّار توجه کنند، دچار خسران عظیمی می شوند و می فرماید کتاب فجّار کتابی است نوشته شده و آنانکه پیرو کتاب الفجّار هستند نفوسی هستند که مظهر امرالله را تکذیب می نمایند و اعراض از حقّ و حقیقت می کنند و هرکس اعراض کند از فرقه گناه کاران و زیانکاران است و در جرگه معتدین و ظالمین محسوب و منتظم خواهند شد، این است آیات «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَمَا أَذْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٍ مَّرْقُومٍ وَبِئْسَ لِلْمُكْذِبِينَ الَّذِينَ يُكْذِبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ وَ مَا يُكْذَبُ بِهِ إِلَّا كُلٌّ مُعْتَدِثِيمٍ» مقصود از کتاب الفجّار کتاب هائی است که در رد امرالله از ناحیه مکذبین و مطففین نوشته می شود و منتشر می شود و مخصوصاً در باره کتاب الفجّار می فرمایند کتاب مَرْقُومٌ که کسی نتواند آن را به چیز دیگری تفسیر نماید و در دنبال این آیه فرموده است «إِذَا تَتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» یعنی مقصود از کتاب الفجّار کتابی است که نوشته می شود و بین مردم منتشر می گردد و سبب اعراض و اعتراض کوتاه نظران می شود و هر وقت مؤمنین به مظهر امرالله از آیات الهیه تلاوت می کنند پیروان کتاب الفجّار به آن آیات الهیه گوش نمی دهند و آیات را اساطیر الاولین و داستان های گذشته گان می خوانند ، اینها یک دسته از مردم بودند که در روز حشر اکبر و ظهور حضرت ربّ العالمین بواسطه اعراض از حقّ و توجه به پیشوایان کم فروش و معرض و خودپسند از مواهب عظیمه یوم ظهور محروم می شوند و در جرگه مکذبین و معرضین از حقّ محسوب می گردند، می فرمایند این دسته مردم که بواسطه اعمال ناشایسته خود کسب مال می کنند

و از حقّ اعراض می‌نمایند دل‌هایشان بزنگ ضلالت و گمراهی تیره می‌شود و در نتیجه این تیرگی دل از لقای حقّ و ایمان به حقیقت محجوب میمانند و بی‌نصیب می‌شوند و در دوزخ اعراض و کفر معذب می‌شوند و به آنها گفته می‌شود که جزاء تکذیب و اثر اعراض شما همین دوزخ کفر و جحیم انکار است، این ترجمه آیاتی است که حال اصل آن آیات را می‌خوانم ملاحظه کنید می‌فرماید «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» یعنی دل‌های آنها بواسطه اعمالی که کسب کرده‌اند زنگ ضلالت گرفته‌است، «كَلَّا أَنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُورُونَ ثُمَّ أَنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ» این بود نتیجه اعراض معرضین و پیروی علمای مطلقین که از لقای حقّ محجوب و به عذاب جحیم معذب خواهند شد.

بعد از این مطلب در همین سوره به ذکر حال و حسن مآب مقبلین و مؤمنین می‌پردازد و می‌فرماید دسته دیگر از مردم در روز رستاخیز اعظم پیرو کتاب علیین اند و کتاب علیین کتابی است نوشته شده که مقرّبین و مخلصین آن را می‌بینند و می‌خوانند، مقصود از کتاب علیین الواح و آیات الهیه است که مؤمنین آن را می‌خوانند و به آن احترام می‌گذارند و به احکامش عمل می‌کنند و آن آیات و الواح در کتاب نوشته شده‌است و به صورت کتاب منتشر می‌شود، می‌فرماید «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْإِبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» یعنی آنهایی که کتاب علیین یعنی آیات و الواح الهی را که به صورت کتاب در آمده می‌خوانند و به حقانیت آن شهادت می‌دهند و به احکام و دستورات آن عمل می‌کنند آنان از جمله مقرّبان درگاه الهی هستند. بعد به آنها وعده بهشت و آلا، و نعم جنت را می‌دهد و می‌فرماید این ابرار و این نیکوکاران و مؤمنین در نعیم خواهند بود و روی تخت‌ها خواهند نشست و به اطراف نظر خواهند کرد، از رخساره آنها نور ایمان و نضرة النعیم آشکار می‌شود و از سیمای نورانی آنها، آنها را می‌توانید بشناسید که از اهل ایمان و نعیم هستند، بعد می‌فرمایند این ابرار و مقرّبان که بر روی تخت‌ها نشسته‌اند از رحیق مختوم یعنی از شراب مهر شده می‌آشامند و مهر آن شراب از مسک ناب است و مقرّبان از آن شراب می‌نوشند و با کمال رغبت از آن لذّت می‌برند، این ترجمه را که

شنیدید حال اصل آیات را گوش کنید می فرماید:

«أَنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ، تُعْرَفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةُ النَّعِيمِ، يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلَيْتِنَافِسِ الْمُتَنَافِسُونَ»

امروز شما اجابتی الهی که پیرو کتاب ابرار هستید و در محافل ملاقاتی و روحانی روی کرسی ها می نشینید و چون الواح و آیات کتاب علیین الهی قرائت می شود از آن شراب ناب تفسیر و شرح رموز و اسرار آیات می نوشید و از آن از روی رغبت و میل لذت می برید، مصداق آیات این سوره مبارکه قرآن هستید که آیاتش را برای شما ذکر کردم، جمال مبارک در کتاب اقدس می فرمایند گمان نکنید که این ظهور مبارک مانند ظهورات سابقه برای نازل ساختن احکام فروعیّه صلات و صیام و امثالهم آمده، تنها منظور این نیست البته چنین نیست، مقام این ظهور بسیار عظیم است، از این روز در کتاب الهی برستاخیز عظیم و قیامت کبری تعبیر شده، حال همان روز رستاخیز عظیم است، همان دور قیامت کبری است، ظهور جمال مبارک است، تجلی حضرت ربّ العالمین است مخالفین و منکرین و پیروان کتاب الفجّار و کتاب سجّین امروز در جحیم انکار و دوزخ اعراض معذب و سرگردانند و مؤمنین به او پیرو کتاب علیین اند، در جنت ایمان و نعیم عرفان جای دارند و نور ایمان از رخساره آنان آشکارا می تابد و از شراب ناب آیات و الواح الهیه که در تفسیر اسرار و رموز کتب مقدّسه است سرمست هستند.

جمال مبارک در این رستاخیز عظیم نه تنها احکام و فرائض فرعی و اجتماعی را ذکر فرموده بلکه مهر شراب مُهر شده را هم برداشته و اسرار و رموز آیات کتب قبل را به خلق عالم آشکار و فاش ساخته است این معنی مخصوص این ظهور است یعنی تعلیم و بیان و شرح تفسیر اسرار کتب قبل مخصوص ظهور جمال مبارک است که به ظهور او رستاخیز عظیم و قیامت کبری برپا خواست و تحقق یافت. منکران به عذاب دوزخ گرفتار و از لقای ربّ متعال محجوب شدند و مؤمنین به زیارت طلعت حضرت ربّ العالمین مشرف گشتند و در جنت ایمان و رضا متنعم و از رحیق مختوم که مهر آن به انگشت قدرت حضرت ربّ قیوم شکسته شده است سرمستند و به محامد و نعوت جمال اقدس ابهی موقّند و مشغول و به احکامش عامل و از مواهبش

مرزوقند، ولی مظاهر الهیه در ظهورات سابقه فقط بوضع احکام مشغول بودند و همه آنها خلق را به رستاخیز اکبر وحشر اعظم وجحیم و نعیم و قیام حضرت ربّ العالمین در یوم آخر بشارت دادند بنابراین مقصود حقّ که فرموده «لَا تَحْسِبَنَّ إِنَّا نَرْكَبُكُمْ الْإِحْكَامَ بَلْ فَتَحْنَا خَتْمَ الرَّحِيقِ الْمُخْتَوَمِ» آشکار شد، خداوند همه شما را موفق بدارد.

بصیرت

اما مطلب دیگر که مورد سؤال بود این آیه کتاب مستطاب اقدس است که می فرمایند: «أَنَّ الَّذِينَ أوتُوا بَصَائِرَ مِنَ اللَّهِ يَرَوْنَ حُدُودَ اللَّهِ الَّتِي سَبَبَ الْأَعْظَمَ لِنَظْمِ الْعَالَمِ وَ حِفْظِ الْأُمَّمِ» مقصود از این آیه این است که اهل بصیرت و ادراک می فهمند که در هر دوری شریعت الله سبب نظم عالم و دستورات آسمانی باعث ترقی و نجات طوائف و امم بوده و خواهد بود.

مقصود از بصیرت دیده باطن است که سبب پی بردن به حقائق می شود، همانطور که چشم ظاهر سبب رؤیت ظواهر اشیاء است چشم باطن یا قلب هم علت رؤیت معنوی باطن و حقیقت اشیاء می گردد. بصیرت سرچشمه ادراک است، فقدان بصیرت باعث می شود که شخص ادراک حقائق نکند و به ظواهر اشیاء قناعت نماید. انسان با چشم ظاهر صفات ظاهره و عوارض اشیاء را درک می کند، مثلاً از یک گل زیبا با چشم ظاهر رنگ او را می بیند و یا با شامه رایحه او را ادراک می کند و با لامسه لطافت آن گل را در می یابد. ولی همه اینها رؤیت عوارض است، اما به بصیرت و چشم باطن درک می کند که این عوارض متعدده قائم به حقیقت و جوهری مسلم هست که در ظاهر و با حواس ظاهره به آن نمی توان پی برد یعنی آن حقیقت با این عوارض بکلی متفاوت است، وجود همه این عوارض از رنگ و بو و لطافت بستگی به آن حقیقت باطنی دارد و بر همین قیاس سایر مطالب و مسائل را قیاس فرمائید.

اهل بصیرت صاحبان یقین و اطمینان اند، دارای نفس مطمئنّه ملهمه هستند، آنچه را آنها می توانند ادراک کنند دیگران از آن عاجز و قاصرند، اگر عاجز و قاصر نبودند آنها هم مثل اینها دارای اطمینان و بصیرت بودند. سلمان و ابوذر و مقداد دارای بصیرت بودند و حقیقت الهیه را که در ذات

مقدّسه رسول الله تجلّی داشت به بصیرت و چشم قلب ادراک می کردند. از عالم ظاهر و صورت گذشته بودند، به جهان بصیرت و باطن رسیده بودند. ولی این قوّه بصیرت فی المثل در ابوجهل و ابولهب نبود، آنها بجز ظاهر حال نمی دیدند، رسول الله را بشری مانند خود می پنداشتند و از عرفان باطن و حقیقت عاجز بودند. حتّان و قیافا فاقد بصیرت بودند ولی پطرس حواری با آنکه سواد و معلومات نداشت واجد بصیرت بود لهذا مسیح را شناخت و تعالیم او را سبب نظم عالم و حفظ امم دانست و در نشر شریعت الله مجاهده و سعی بلیغ مبذول داشت، جانش را در آن راه فدا کرد و او را به صلیب زدند. امثال او نفوس مقدّسه بسیار بوده اند که به حقیقت حال مطّلع شده بودند ولی منکرین و مخالفین هرچند از علماء بودند و پیشوایان روحانی محسوب می شدند مانند حتّان و قیافا که از علماء یهود بودند اما ظاهریین بودند و بصیرت نداشتند، لهذا مسیح را نشناختند و شریعت الله را از او قبول نکردند و بدستور او آگاه نشدند و تا توانستند در مخالفت مبالغت کردند، آخر کار هم به آنجا رسید که حضرت مسیح را به صلیب زدند. اینها همه بواسطه آن بود که فاقد بصیرت بودند و به چشم ظاهر نگاه می کردند.

در این دور مبارک هم همین طور، آنهایی که فاقد بصیرتند مخالفت می کنند و به ظاهر نگرانند، ولی نفوس مطمئننه که به چشم قلب نگاه می کنند به حقانیت دعوی مظهر امرالله مؤمن اند و شریعت الهیه را سبب نظم عالم و حفظ امم می دانند.

اگر تعالیم الهیه امروز جاری شود و اهل عالم بر حسب آن عمل نمایند تمام صفات رذیله جامعه بشری به صفات محموده تبدیل خواهد شد جنگ و نزاع از بین اهل عالم برخواهد افتاد، عداوت و دشمنی بکلی از بین می رود، صلح و صفا حکم فرما می شود، محبت و وفا در عالم حکمرانی می کند و جهان را روشن می سازد، جمیع طوائف و امم در پناه حصن شریعت الله از هر آزار و گزند محفوف می شوند، دیگر امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید، و قومی بر قومی دیگر هجوم نخواهد کرد عالم انسانی در ظلّ نظم بدیع الهی بهشت برین می شود، و افراد بشر در حکم افراد یک خانواده خواهند شد. البته این مسأله مهتمه را همه کس نمی تواند تشخیص دهد و درک کند مگر

اریاب قلوب صافیه و نفوس مطمئنّه که به این حقیقت عارف هستند و تعالیم الهیه را سبب آزادی جهان و سبب تعالی و ترقی مردم دنیا می دانند و در راه نشر این تعالیم مقدّسه حتی جان خود را هم فدا می سازند.

شریعت الله در هر دوری همیشه سبب نظم عالم و حفظ و حراست امم بوده است، پیروان ادیان سابق بعد از ظهور مظهر امرالله که واضع شریعت الله بود در بین آنان، تا وقتی که احکام و اوامر او را اطاعت می کردند و اختلافی در بین آنها پیدا نشده بود و متحد الکلمه بودند، عزیز بودند، محترم بودند، در جمیع معارف پیش قدم بودند، در صنایع ترقی کردند، این همه معابد و مساجد و ابنیه قدیمه دینیّه که از اقوام و طوائف مختلفه در عالم مانده است بواسطه شریعت الله و دین خداوندی با این عظمت و جلال ساخته و پرداخته شده، امم و قبائل حتی در فنون و هنر نیز در ظلّ شریعت الله ترقی کردند، این ترقی و تعالی تا مادامی بود که شریعت الله را حفظ کردند و وحدت کلمه را از دست ندادند، ولی وقتی که وحدت کلمه را از دست دادند گرفتار نفاق و اختلاف شدند، دین الله را به مذاهب متعدده تقسیم کردند همه فضائل و هنر و عزّت و احترام خود را از دست دادند، گرفتار دشمنان شدند، اضطراب و پریشانی بر آنها غلبه کرد.

مطالعه در حال ملت یهود و امت مسیح و پیروان دین مبین اسلام این مسأله را برای صاحب نظران واضح و مبرهن می سازد، در این مقام احتیاج به ذکر شواهد و امثال نیست، شما احبای عزیز صاحبان بصیرت هستید که در راه نشر شریعت الله و جلب رضای حضرت بهاء الله ترک وطن و اقوام گفته و به این دیار مهاجرت کرده اید و جان و مال خود را وقف خدمت امرالله فرموده اید تا در ظلّ شریعت جمال قدم عالم آشفته و پریشان را سر و سامانی ببخشید و امم و طوائف متباغضه را در حصن حصین محبت الله وارد بسازید، خداوند به صرف فضل این موهبت را نصیب شما فرموده، البتّه شما قدر آن را می دانید، خوشا بحال شما که صاحب نفس مطمئنّه هستید، خوشا بحال شما که دارای چشم باطن و بصیرت معنوی کامل هستید، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء یختصّ برحمته من یشاء، طوبی لکم یا ملاء الابرار، بشری لکم یا خیل الاخیار، خداوند بر موفّقیت شما بیافزاید و همه شما را حفظ و حراست بفرماید

امیدوارم که مقصود از کلمه بصیرت در ضمن عرایضی که کردم برای شما واضح و آشکار شده باشد، خدا حافظ شما.

ملاح القدس

مطلب سوم که مورد سؤال است، لوح مبارک ملاح القدس است، این لوح مبارک در بغداد، در اواخر ایام توقّف از قلم جمال مبارک صادر شد، در این لوح مبارک، وقایع آینده امرالله و مخالفت اعداء و مخالفین و بی وفائی بعضی از منتسبین بی وفا و قیام مدّعیان گزاف گوی و سایر مصائب و بلائی که باید بر هیكل مبارک و مقرّین اصحاب وارد شود، همه را ذکر فرموده اند و به کنایه ای ابلغ از تصریح برای صاحب نظران بیان کرده اند.

مقصود از ملاح القدس

مقصود از ملاح القدس، مظهر امر الهی است که در کشتی شریعت الله وارد شد و سگان کشتی را بدست گرفت و راکبین سفینه حمراء را در آن کشتی الهی پناه داد، سفینه حمراء که راکبین آن اهل بهاء بودند در دریای موج مصائب و بلایا روان شدند، هرساعتی موجی شدید از ناحیه مخالفین امر به سفینه الله هجوم می کرد، کشتی کاملاً در خطر بود و راکبین پریشان حال، صرصر امتحان الهی وزیدن گرفت، برخی از راکبین که سست عنصر بودند از آن امواج مهیب مصائب و بلایا که به کشتی امرالله حمله می کرد خائف شدند و از ظلّ عنایت و حفظ ملاح قدس الهی بیرون رفتند و در نتیجه غرق دریای ضلالت شدند و دستخوش امواج فنا گشتند، شدت امواج مخالفت طوری بود که به نصّ لوح مبارک ملاح القدس، «اسم ساکن بر اسم مجری سبقت گرفت»، معاندین مسرور شدند و مؤمنین محزون و پریشان حال، ولکن ملاح قدس با کمال استقامت و شجاعت سگان سفینه الله را بدست گرفت و از میان امواج بلایا بالاخره آن را بساحل نجات رسانید و راکبین ثابتین بر عهد الهی را بسرمنزل سلامتی و اطمینان هدایت کرد و واصل گردانید.

جمال قدم جلّ جلاله در نوروز سال ۱۲۷۹ هـ. ق. در مزرعه و شآش در بغداد تشریف داشتند و جشن نوروزی را منعقد ساخته بودند، در همان ایام لوح ملاح القدس نازل شد و امر فرمودند که در مجمع اجباء تلاوت شود. خیام عظمت هیكل مبارک در مزرعه نصب شده بود و جمعی از اجباء مشرف

بودند، وقتی که این لوح مبارک را تلاوت کردند، همه اجتباء فهمیدند که عنقریب حوادث تازه‌ای رخ خواهد داد و مصائب جدید و شدید آشکار خواهد شد، طوفان بلاء کشتی امرالله را احاطه خواهد کرد، علی هذا همه مضطرب و پریشان شدند. حضرت ولی‌امرالله جلّ سلطانه در لوح گادپاسزی از قول نبیل نقل فرموده‌اند که چون لوح ملاح القدس تلاوت شد، همه اجتباء فهمیدند که دوره توقّف بغداد خاتمه یافته، جمال مبارک امر کردند که خیمه‌ها را جمع کنند و از لحن بیان مبارک پیدا بود که دیگر خیام عزّت در این مزرعه منصوب نخواهد شد.

در همان اوقات، جمال مبارک در ضمن لوحی شرح رؤیائی را که دیده بودند ذکر فرمودند و امر شد که آن لوح برای اجتباء تلاوت شود این لوح را حضرت ولی‌امرالله در گادپاسزی ترجمه و نقل فرموده‌اند ... اصل بیانات مبارکه که در آن لوح مبارک نازل شده این است:

«كُنْتُ نَائِمًا فِي لَيْلَةِ دِلْمَاءَ بَعْدَ عَفْرَاءَ إِذَا رَأَيْتُ بِأَنْ اجْتَمَعَتْ فِي حَوْلَى النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلُونَ وَ هُمْ جَلَسُوا فِي اطْرَافِي وَ كُلُّهُمْ يَنْوَحُونَ وَ يَبْكُونَ وَ يُصْرَخُونَ وَ يَضْجُونَ وَ آتَى تَحَيَّرْتُ فِي نَفْسِي، فَسَأَلْتُ عَنْهُمْ إِذَا اشْتَدَّ بُكَاءُهُمْ وَ صَرِيحُهُمْ وَ قالوا لِنَفْسِكَ يَا سِرَّ الاعْظَمَ وَ يَا هَيْكَلَ الْقَدَمِ وَ بَكَوا عَلَى شَأْنِ بَكَيْتُ بِبُكَائِهِمْ وَ إِذَا سَمِعْتُ بُكَاءَ أَهْلِ الْمَلَاءِ الْأَعْلَى وَ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ خَاطَبُونِي وَ قالوا قَدْ عَظُمَ بِلَاؤُكَ يَا سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى وَ كَبُرَ قَضَاؤُكَ يَا سِرَّ الْأَخْرَةِ وَ الْأُولَى، عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ يَا آيَةَ الْكِبَرِي وَ ظَهَرَ نُقْطَةُ الْأُولَى ثُمَّ عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ يَا شَجَرَةَ الْقُصُوصِ فَسَوْفَ تَرَى بِعَيْنِكَ مَا لَا رَأَى أَحَدٌ مِنْ مَعْشَرِ النَّبِيِّينَ وَ تَشْهَدُ مَا لَا شَهِدَهُ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ تَسْمَعُ مَا لَا سَمَعَهُ إِذْ الْأَصْفِيَاءُ وَالْأَوْلَادُ فَصَبْرًا صَبْرًا يَا سِرَّ اللَّهِ الْمَكُونِ وَ رَمَزَهُ الْمَخْزُونِ وَ كَلِمَةَ الْمَحْتَمِ وَ كِتَابَهُ الْمَخْتَمِ».

مضامین لوح ملاح القدس در دوره جمال قدم پس از خروج از بغداد در ادرنه و عکا بواسطه مخالفت یحیی ازل و پیروانش و از طرف معاندین امرالله مانند فزاد و عالی و عبدالعزیز و ناصرالدین شاه و میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه و میرزا حسین خان سهسالار قزوینی سفیر کبیر ایران در باب عالی و شیخ عبدالحسین شیخ‌العراقین و سایر معاندین و مخالفین بتدریج به مرحله تحقق پا نهاد و به ظهور رسید، شرح آن بلایا و مصائب را همه

می دانید، محتاج به ذکر نیست.

استقامت بر امرالله

جمال قدم در مقابل همه این بلایا و مصائب وارده که ذکر آن در لوح ملاح القدس قبلاً از قلم مبارک نازل و جاری شده بود استقامت فرمودند، این استقامت جمال قدم داستان عجیبی است، کار احدی از افراد بشر نیست.

گر بود شرط استقامت او لا یقاومه فی البلاد احد

شرح این استقامت را می توانید در لوح مبارک سلطان که به اسم ناصرالدین شاه نازل شده است بخوانید، جمال قدم در این لوح مبارک می فرمایند:

«یا مَلِكِ الْأَرْضِ اسْمِعْ نِدَاءَ هَذَا الْمَلُوكِ، اِنِّي عَبْدٌ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ قَدَيْتُ نَفْسِي فِي سَبِيلِهِ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ مَا اَنَا فِيهِ مِنَ الْبَلَايَا الَّتِي مَا حَمَلَهَا اَحَدٌ مِنَ الْعِبَادِ وَ كَانَ رَبِّي الْعَلِيمُ عَلَيَّ مَا اَقُولُ شَهِيدًا . . . كُلَّمَا اَمْطَرْتَ سَحَابَ الْقَضَاءِ سَهَامَ الْبَلَاءِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَالِكِ الْأَسْمَاءِ اَقْبَلْتُ إِلَيْهَا وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ كُلُّ مُنْصِفٍ حَبِيرٍ، كَمْ مِنْ لَيْالٍ فِيهَا اسْتِرَاخَتِ الْوُحُوشُ فِي كَنَائِسِهَا وَ الطَّيُورُ فِي اَوْكَارِهَا وَ كَانَ الْغُلَامُ فِي السَّلَاسِلِ وَ الْأَغْلَالِ وَ لَمْ يَجِدْ لِنَفْسِهِ نَاصِرًا وَ لَا مُعِينًا . . . مِنَ النَّاسِ مَنْ قَالَ اِنْ الْغُلَامَ مَا ارَادَ الْآ اِبْقَاءِ اسْمِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ اِنَّهُ ارَادَ الدُّنْيَا لِنَفْسِهِ بَعْدَ الَّذِي مَا وَجَدْتُ فِي آيَاتِي مَقَرَّ الْأَمْنِ عَلَيَّ قَدْرِ اَضَعُ رِجْلِي عَلَيْهِ، كُنْتُ فِي كُلِّ الْأَحْيَانِ فِي غَمَرَاتِ الْبَلَايَا الَّتِي مَا اَطَّلَعَ بِهَا اَحَدٌ اِلَّا اللَّهُ اِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَيَّ مَا اَقُولُ عَلِيمًا، كَمْ مِنْ أَيَّامٍ اضْطَرَّتْ فِيهَا أَحَبَّتِي لِضُرِّي وَ كَمْ مِنْ لَيْالٍ ارْتَفَعَ فِيهَا نَجِيبُ الْبُكَاءِ مِنْ أَهْلِي خَوْفًا لِنَفْسِي وَ لَا يُنْكِرُ ذَلِكَ اِلَّا مَنْ كَانَ عَنِ الصِّدْقِ مَحْرُومًا . . . يَا مَلِكُ قَدْ رَأَيْتُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا لَا رَأَتْ عَيْنٌ وَ لَا سَمِعَتْ أُذُنٌ، قَدْ اَنْكَرْتَنِي الْمَعَارِفُ وَ ضَاقَ عَلَيَّ الْمَخَارِفُ، قَدْ نَضَبَ ضَحْضَاحُ السَّلَامَةِ وَ اصْفَرَ ضَحْضَاحُ الرَّاحَةِ كَمْ مِنَ الْبَلَايَا نَزَلَتْ وَ كَمْ مِنْهَا سَوْفَ تَنْزَلُ، اَمْشِي مُقْبِلًا اِلَى الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ وَ عَن وَرَائِي تَنْسَابُ الْحُبَابِ، قَدْ اسْتَحَلَّ مَدْمَعِي اِلَى اَنْ بَلَ مَضْجَعِي . . . فَسَوْفَ يُخْرِجُونَنَا اَوْلِيَ الْحُكْمِ وَ الْفَنَاءِ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ الَّتِي سُمِّيَتْ بِادْرَثَةِ اِلَى مَدِينَةِ عَكَاءِ وَ مِمَّا يَحْكُونَ اَنَّهَا اَخْرَبَ مُدُنَ الدُّنْيَا وَ اَقْبَحَهَا صُورَةً وَ اَرْدَتْهَا هَوَاءً وَ اَنْتَنُهَا مَاءً كَانَهَا دَارُ حُكُومَةِ الصِّدْقِ لَا يَسْمَعُ مِنْ اَرْجَانِهَا اِلَّا صَوْتُ تَرْجِيعِهِ» تا اينكه

می فرماید «تَاللّٰهِ لَوْ يَنْهٰكُنِيَّ اللّٰغِبُ وَ يُهْلِكُنِيَّ السَّغْبُ وَ يُجَعَلُ فِرَاشِي مِّنَ الصَّخْرَةِ الصَّمَاءِ وَ مُؤَانِسِي وَحُوشِ الْعَرَاءِ لَا أَجْزَعُ وَ أَصْبِرُ كَمَا صَبَرَ اُولُو الْحَزْمِ وَ اَصْحَابُ الْعَزْمِ بِحَوْلِ اللّٰهِ مَالِكِ الْقَدِمِ وَ خَالِقِ الْاَمَمِ . . . اِنِّي فِيْ اَكْثَرِ اَيَّامِي كُنْتُ كَعَبْدٍ يَكُوْنُ جَالِسًا تَحْتَ سَيْفٍ عَلِيٍّ بِشَعْرَةٍ وَّاحِدَةٍ وَ لَمْ يَدْرِ مَتَىٰ يَنْزِلُ عَلَيْهِ، اَيْتَزَلُ فِي الْاَحْيَانِ اَوْ بَعْدَ جِيْنٍ وَ فِي كُلِّ ذٰلِكَ تَشْكُرُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِيْنَ».

ملاحظه می فرمائید که در این لوح مبارک شرح مصائب و بلاياء وارده را چگونه فرموده اند و استقامت خود و اصحاب نازنینش را چگونه تشریح فرموده اند. در کتاب بدیع که از آثار مهمه نازله از قلم مبارک است در این خصوص می فرماید «مدت توقف در عراق ساعتی آسایش نبوده و آنی راحت مشاهده نگشته چه که اعداء از کلّ اطراف در کمین بودند و خود تو دانسته انکار می نمائی، اَنْتَ مِنَ الَّذِيْنَ عَرَفُوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ ثُمَّ اَنْكُرُوْهَا قُلْ وَيْلٌ لَّكَ يَا اَيُّهَا الْمُشْرِكُ الْمُرْدُوْدُ از اینها گذشته بلاياي جمال احديه را در عراق نشنیدی، در ارض طا چه می گوئی ای بی خبر و بی بصر؟ همین میرزا یحیی با سلیمان خان در دزاشوب بودند و بعد آمده به ارض طا در خانه سلیمان خان چند روزی مستور بود و بعد که اسباب فساد جمع شد فرار نموده تا آنکه واقع شد آنچه واقع شد و حضرت ابهی واضحاً مشهوداً در مقرّ خود ساکن، چنانکه آمدند و دستگیر نمودند با آنکه واللّٰه الذی لا اله الاّ هو که در همان ایام از ارض طف مراجعت فرموده بودند و ابداً اطلاع نداشتند، چهارماه متوالی در اغلال و سلاسل بوده و ضرّ آن ایام احتیاج ذکر ندارد که چه وارد می نمودند و هم چنین قبل از آن در مازندران که همین میرزا یحیی همراه بود که ایشان را اسیر نموده شهر به شهر و دیار به دیار گرداندند و روزی که جمیع علماء و سایر ناس بر رجم جمال احديه مجتمع شدند و آن جمال مبارک را در محضر ظالمین حاضر نمودند، وقع ما وقع، یَسْتَحْيِي الْقَلْمُ بِاَنْ يَذْكُرَ مَا وَرَدَ عَلَيَّ مَظْهَرِ نَفْسِ اللّٰهِ وَ بَعْدَ از آن اراده نمودند که میرزا یحیی را تأذیب نمایند، فرمودند او با من بوده اگر تقصیری شده از من بوده و به این جهت به او تعرض ننمودند و به آن جمال قدم وارد آوردند آنچه را وارد آوردند و هم چنین توسط سائر همراهان را فرمودند از جمله ملاً باقر حرف حیّ علیه بها، الله که الآن موجود است جویا شوید، از این مراتب هم گذشته در نیالا که دهی از

دهات دارالمرز است بغتاً خمسماً نفس او ازید بر آن جمال احدیه هجوم آوردند و وارد شد در آن ارض آنچه وارد شد، اگر انصاف دهی از اول ظهور بدیع تا حین ابدأ آسایش ندیده، حالا از معرضِ بالله مرشدت بگو که در این امر بر او چه وارد شده، مسلم است که لازال به اکل و شرب و تصرف در ابکار و نساء ناس مشغول بوده و اعمالی که والله خجالت می کشم از ذکرش مرتکب، بعد از فسادی که در ارض طاء نمود منهزم گشته به عراق آمد و در بیت مبارک آمده و در بیت ایشان وارد شد و به قسمی خائف که با وجود حضرت ابهی که جمیع می دانند که کلّ ناس در صدد آن وجود مبارک بودند، مع ذلک فوالذی نفسی بیده بمجرّد یک خبر که از ایران می رسید، از عراق به اطراف می رفت، و متصل هم به عیش و عشرت نفسانی مشغول بود، جمیع ذرات شهادت می دهند که جمال ابهی وحده در مقابل اعداء قائم بودند، چنانچه بعضی از اجباء ارض طفّ در آن ایام نوشتند و استدعا نمودند که چند روزی مستور شوند چه که امر بقسمی سخت شده بود که هرنفسی در کلّ یوم بین یدی وارد می شد خبری جدید از مکر ماکرین و اراده معرضین ذکر می نمود و بشأنی اعداء، به اعراض برخواستند که در کوچه ها و اطراف بعضی را معین نمودند که در حین مرور بضرر رصاص شهید نمایند مع ذلک آنی وجه مبارک را ستر نفرموده و وحده از بیت بیرون تشریف می آوردند و ابدأ اعتناء به نفسی نمی فرمودند و همیشه واشوقاه للقاء المحبوب می فرمودند، اهل ملاء اعلی از فعلشان متحیر بودند و جمیع بتبارک الله احسن المبدعین ناطق». این بود قسمتی از بیانات مبارکه که در کتاب بدیع در باره مصائب و بلاای هیکل مبارک از قلم الهی نازل شده بود. از این قبیل مطالب در الواح مختلفه ای که در آن ایام نازل شده بسیار است و شما اجباء، قسمتی از آن الواح را لا اقل زیارت کرده اید و تلاوت فرموده اید.

نفی به اسلامبول

باری ناصرالدین شاه و سایر معاندین آنقدر کوشیدند تا بالاخره خاطر عبدالعزیز را نسبت به هیکل مبارک مشوب ساختند و حکم خلیفه صادر شد که نامق پاشا والی بغداد، هیکل مبارک را به اسلامبول بفرستد. در این جا برای تتمیم فائده شرح آن ایام را که در تاریخ نبیل زرنندی جلد ثانی مسطور

است و این کتاب در دسترس این عبد است ملخصاً برای شما نقل می‌کنم، نبیل می‌گوید «چنانکه نگاشتیم ناصرالدین شاه به واسطه میرزا سعیدخان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه و به اهتمام حاجی میرزا حسین خان سفیر کبیر مقیم اسلامبول با خواهش واصل و پی‌درپی سلطان عبدالعزیزخان را بر آن داشت که حکم ابعاد جمال ابهی را از عراق به اسلامبول صادر نمود و نامق‌پاشا والی ایالت چون از تعدیات علماء و مجتهدین عراق و میرزا بزرگ خان و قنسول سابق و دیگر معاندین و از اعمال دربار ناصرالدین شاه و هم از عظمت مقام و مرتبه حضرت ابهی آگاه بود، راضی به اقدام مذکور نگردید، ناچار در صدد برآمد که با کمال رفق و ادب حکم سلطانی را ابلاغ داشته ایشان را به نوعی که مرضی و پسندیده است به اسلامبول روانه دارد و در یوم پنجم فروردین که مطابق پنجم شوال بود مأموری فرستاده، حضورشان را در سرایه حکومتی طلبید و در آن روز هنوز جمال ابهی در مزرعه و شاش خیمه نوروزی افزاشته داشته با منتسبین و مقریین ایام بسر می‌بردند و لوح ملاح القدس با اشارات لطیفه بقرب زمان انطواء بساط بغداد و هجرت عراق صدور یافته و موجب تأثر شدید سامعین گردید و امر به جمع خیام عزّ و عودت به شهر کردند و سوار مأمور در آن حین به محضر ابهی رسیده ابلاغ پیام والی کرد و جمال ابهی چنین پیام فرستادند که این ملاقات را بسیار مایلم ولی چون سالها است که به اختیار خود بدون وقوع امری مجبر وارد محل حکومتی نشده‌ام عذرم را پذیرفته و جامع را محلّ ملاقات معین کنند، مأمور نزد والی رفته پیام رساند، روز بعد در شهر به محضر ابهی آمده گفت مقرر است فردا که یوم جمعه می‌باشد قبل از ظهر به جامع واقع در قرب دارالحکومه حاضر شده والی را از حضور خود خبر دهند و جمال ابهی نیز پذیرفتند و محیین در آن شب بغلبه توهم و شدت تألم خواب راحت نکردند، این مسلم بود که معاندین و مفسدین مجالس سری داشتند و والی را بدگمان کرده بودند و چنین فهماندند که آن حضرت اعتناء به حکم والی نمی‌نمایند و پاشا با آنکه به اقوال مردم اعتناء نمی‌کرد و شخصاً تحقیقات نموده اثری از مفتریات معاندین نیافت گمان داشت که به اجرای حکم مذکور فتنه برخیزد و حوادثی طلوع کند که به آسانی اصلاح نشود، و اعداء شهرت دادند که اگر دست یابد جمال ابهی را به جانی فرستد که در دسترس

احدی نباشد و چون صبح شد جمیع محبتین که شغل و حرفه داشتند حسب الامر با کمال اطمینان مانند ایام دیگر در محل کسب و شغل خود نشستند و سائرین در محل های خود مانده بیرون نیامدند و پیام ابهی را موسای کلیم به همه رساند که با کمال اطمینان باشند و لاجرم تنی از مؤمنین ایرانی و عرب در حدود بیت مبارک و در معابر نرفتند و جمال ابهی در وقت مقرر با محمد رضای کرد از جسر گذشته و به جامع قرب باب سرای حکومتی وارد شدند و آقا محمد رضا را نزد والی برای ابلاغ فرستادند، همین که نظر والی به وی افتاد با حال اضطراب و شتاب پرسید چه واقع شد؟ او عرض نمود که تنها در جامع آمده منتظر است، وی سوگند داده حقیقت واقع را جویا گشت و او تکرار همان سخن نموده پس والی امین خود را طلبیده نجوی کرده و با وی روانه شد و با آقا محمد رضا درب باب جامع ایستاده جمال ابهی را در قرب ستونها که مشی می نمودند به وی نشان داده و خود مراجعت کرد و امین مشهور مشهود پیشگاه حضور شد ندا کرده و فرمودند مقصود شما منم بیائید و آن چه مأمورید بگوئید و او نزدیک رفته سلام گفت و بر حصیر نشست برخی نصائح الهیه شنیده صلاح دولت و ملت بدانست و در حالتی که آثار صدق و خضوع از او ظاهر بود معروض داشت که این آخوند یعنی شیخ عبدالحسین سالها بصدد شما بوده، پیوسته سعی می کرده و تاکنون کاری از پیش نبرده و در عهد سلطان عبدالحمید چندبار دولت ایران از باب عالی خواست که شما را تسلیم دهد و یا از مملکت خود خارج کند و سلطان جواب داد که اولاً ایشان بر ما واردند و ما میهمان را نمی آزاریم و ثانیاً والیان عراق همگی مدح و ستایش نمودند و ایشان را از اولیاء الهیه شمردند و ما هرگز چنین شخصی را بدست معاندین نمی دهیم و دولت ایران ساکت شد و چون نوبت به سلطان حاضر رسید و تبعیت واقع شد دولت ایران فرصت را غنیمت شمرد، اول خواهشی که در مقام دوستی و اتحاد دولتین اظهار کرد همین مطلب بود و عالی پاشا و فزاد پاشا که زمام امور در دستشان است خواهش مزبور را قبول نمودند و حال سه ماه است که از باب عالی حکم محکم به نامق پاشا صادر گردیده و او خلاف انصاف دانست که بدون تفحص و تحقیق مرتکب چنین امری شود، مدت سه ماه تفتیش کرد و کذب مخالفین بر

او روشن شد و مع ذلك میزان امتحان قرار داد که اگر بدون عذر و بنهایت سکون و تنها حاضر شوید دلیل بر حسن نیت باشد و اگر حاضر نشوید و یا با هیأت اجتماع حاضر شوید و کسی را با خود بیاورید تأیید اقوال مخالفین گردد و حال کذب مخالفین مانند آفتاب روشن شد و والی از شما قبول معذرت می جوید، این بگفت و فرمان عالی پاشا را بیرون آورد و نشان داد که نوشته بود «دولت ایران اطمینان ندارد که ایشان در نزدیکترین بلاد به حدود ایران یعنی بغداد اقامت بنمایند و از این رو رجال دولت علیه هم مصلحت دیده اند که بکمال احترام عزیمت اسلامبول نمایند و میهمان دولت باشند و این مسافرت را به هر نوعی که بخواهند باید والی عراق کمال رعایت و حسن خدمت بنمایند». جمال مبارک فرمودند چون جمعی به من متعلق و منتسبند و کفیلی دیگر ندارند واگذارند آنها مخالف مروّت می باشد، مطمئن است که در یک ماه تدارک اسباب و لوازم سفر نموده، تمامت متعلقین و نیز تقریباً بیست نفر برای انجام خدمات همراه بیایند و اگر تنها می بودم همین ساعت متوکلاً علی الله سواره از دروازه معظم خارج شده بدون ورود کلفت بر احدی طی منازل کرده به گوشه ای از اسلامبول مقرّ می جستم، امین را از حالت تسلیم و رضا و صدق و صفا و بیاناتشان حالت رقت دست داد، اظهار اختجال و انفعال نمود عرض کرد که فی الحقیقه دولت عظمائی بدست اهل عراق رسیده ولی از جهت ناسپاسی از ایشان اخذ شد و آنگاه برخاسته وعده داد که بیانات مذکوره را بوالی برساند و خواهش کرد که نوبتی والی را بفیض ملاقات خود فائز گرداند و خرد بسرای حکومت رفت، جمال ابهی عودت به بیت نمود و امین آنچه شنیده بوالی گفت و او بکمال مسرت و امتنان پذیرفت و از آن شب دستور تدارک سفر داد».

این بود آنچه نبیل زرنندی در تاریخ خود نوشته است ... بهر حال مضامین لوح ملاح القدس که در دوره جمال قدم بطور کامل واقع شد در دوره حضرت عبدالبهاء هم تجدید شد و بوقوع پیوست و آن قیام ناقض اکبر به مخالفت امرالله و عداوت عهد الهی بود. حضرت عبدالبهاء در لوحی توصیه فرموده اند که احبّاء لوح ملاح القدس را مکرر بخوانند تا متوجه شوند که آنچه را از مصائب و بلایا از ناحیه ناقضین عهد تحمل فرموده اند جمال قدم از قبل

وقوع آنرا در لوح مبارک ملاح القدس بکنایه ابلغ از تصریح ذکر فرموده اند. شما باید لوح ملاح القدس را با دقت بخوانید و به مندرجاتش تفکر کنید تا آنکه بتوانید مفاهیم آنرا با مصادیقی که از آن لوح در دوره جمال قدم و حضرت عبدالبهاء و حتی حضرت ولی امرالله واقع شده تطبیق بنمائید.

ایام هاء و صیام

مناجاتی را که تلاوت فرمودند و همه استماع کردید مخصوص ایام هاء است، در این مناجات در آغاز جمله‌ای است، می‌فرمایند: «یا الهی و ناری و نوری قد دخلت الایام الّتی سمّیتها باسم الهاء» اولاً کلمه یا الهی دارد و بعد ذکر نار و نور است، باید توجه کرد چگونه می‌شود نار و نور بر خدا اطلاق بشود، مضمون این است که ای خدای من، ای معبود من و ای آتش من و ای روشنایی من، شروع شد روزهایی را که در کتاب الهی تسمیه فرموده‌ای به ایام هاء، کلمه اله به معنی معبود است وقتی می‌گوئیم یا الهی یعنی ای حقیقی که من جمیع الجهات سزاوار از برای پرستش هستی، یعنی تو دارای صفات کمالیه و جمالیّه و جلالیه هستی، حدی و رتبه‌ای از برای صفات و ذات تو نیست در همه حال محیط بر کائنات هستی، جمیع ممکنات موظّفند که چون در رتبه امکان و در رتبه فقر و احتیاج قرار دارند، نسبت به مقام مقدّس تو که غنی مطلق هستی اظهار عبودیت و بندگی بکنند. بنابراین از راه اینکه ما ادای وظیفه عبودیت خودمان را کرده باشیم توجه بساحت اقدس می‌کنیم و در ابتدا، می‌گوئیم یا الهی، بعد کلمه نار و نور در بین می‌آید، کلمه نار که در اینجا گفته میشود یا الهی و ناری یعنی ای معبود من و آتش من، ببینیم اطلاق کلمه نار در این مقام بر نقطه توجه از چه لحاظ است و بعد هم اطلاق کلمه نور بر او از چه جهت است. می‌دانید که افراد انسان دارای دو جنبه هستند، جنبه بشریت و نفسانیت و جنبه روحانیت که متصل است به عالم غیب. انسان در این نشأه جسمانی که هست ممکن است یکی از دو حالت را پیدا کند، یک وقت هست که من جمیع الجهات غرق می‌شود در امور جسمانی، سراپا منمک می‌شود در شؤون این عالم، به تمام معنی از روحانیات غافل می‌شود، اگر هم گاهی اسم خدا را ببرد روی تقلید است روی عرفان واقعی و ایمان قطعی نیست، تمام افکارش متوجه این است که منافعی را که برای خودش تشخیص می‌دهد به طرف خود بهر عنوانی شده جلب کند و مضارّی را که برای خود تشخیص می‌دهد بهر عنوانی شده از خود دور کند. برای حصول این آمال جسمانی به هرگونه نقشه‌ای و به هر قسم

عملی ممکن است که این شخص دست بزند، سراپای قلب و روح و هویت او مملوّ می‌شود از صفات مذمومه، چنین شخصی خداپرست نیست، هوی پرست است دارای محبت نیست، نسبت بهمه دشمنی و عداوت دارد، برای کسی خیرخواه نیست، همیشه خیر خود را می‌خواهد ولو اینکه خیرخواهی او نسبت بخودش بضرر دیگران تمام بشود، عواطف و احساسات محبت در وجود او به هیچ وجه من الوجوه ظهوری، اثری، ثمری ندارد. چنین شخصی مانند پرنده‌ای می‌ماند که از مقام عالی به مقام پست پرواز کرده و پرو بالش بفرموده حضرت عبدالبهاء آلوده به آب و گل شده این گل و آب‌ها در پر و بال او خشکیده، بال‌های او را سنگین کرده هرچه می‌خواهد پرواز کند به مقر اصلی نمی‌تواند، در تب و تاب است. ثقل صفات مذمومه او را از طیران به عالم روحانیت باز داشته است.

جان گشاده سوی بالا بال‌ها تن زده اندر زمین چنگال‌ها

نمی‌تواند خودش را خلاص کند. این یک دسته از مردم هستند که می‌توان گفت اکثریت هم با اینها است، طبقه دیگر هستند که این‌ها به امور دنیوی و شؤون جسمانی جز بقدر کفایت توجهی ندارند، رانحه ملکوت به مشام این‌ها رسیده است. این‌ها می‌دانند که عالم وجود مخصوص به این عالم ظلمانی جسمانی نیست، می‌دانند که ماوراء این عالم، جهانی است مملوّ از اسرار و انوار، می‌دانند که انبیای الهی و سفراء آسمانی که آمده اند چون یقین داشته‌اند که ماورای این جهان نشاء عالی‌تر و نورانی‌تری است، لهذا بهیچ وجه توجه به این دنیا نکردند، تمام سعی خودشان را مبذول داشتند از برای اینکه دوره حیات را به سختی بگذرانند تا جامعه بشر را از ضلالت و گمراهی نجات بدهند. این‌ها پیش خود فکر می‌کنند اگر جهان دیگر نبود، عالم دیگر نبود، چطور این نفوس مقدسه خود را به این همه زحمت و مشقت مبتلی می‌کردند، لهذا روی این منطق و دلیل عقلانی به شؤون ظاهره مادی و دنیوی اعتنائی ندارند، همیشه توجه‌شان به جهان ملکوت است، در سراپای وجود آنها عداوت و دشمنی نسبت به هیچ فردی پیدا نمی‌شود، نسبت به همه به نظر محبت نگاه می‌کنند، حتی اوقات و راحتی خود را صرف می‌کنند برای اینکه دیگران را در راحتی بیابند، وسائل راحتی فکر و زندگانی سائر

مردم را فراهم کنند، فداکاری می کنند برای اهل عالم، جان فشانی می کنند برای نجات امم.

قسمت اول یعنی جمعیت و طائفه اول که منهمک بودند در شهوات نفسانی و در شؤون حیوانی، این ها البتّه در ظلمت و تاریکی سیر می کنند، و جمیع صفات و اخلاقی را که دارند، صفات و اخلاق مذمومه و ناپسند است، اما ممکن است این نفوس فضل الهی شامل حالشان بشود و از این گرداب جهالت و نادانی فراغت پیدا کنند نجات پیدا کنند، وقتی که خدا اراده کرد که این ها را هدایت کند اول کاری که می کند به آتش خودش که در وجود این ها بر می افروزد جمیع صفات زشت و مذموم را در سراسر اقلیم وجود این ها می سوزاند و از بین می برد، دیگر این شخص را وقتی شما نگاه می کنید آن شخص ظلمانی سابق نیست، عداوتش برطرف شده، جهلش برطرف شده لثامت و خستش از بین رفته و ضلالتش بکلی زائل شده، نار محبت الهی سرپای وجود او را گرفته است و جمیع صفات مذمومه را که در وجود او بوده است سوزانده و از بین برده است.

و از طرف دیگر بجای آن ظلمت سابق نورانیت و روشنایی هدایت و ایمان از افق قلب او درخشیده است، این نار محبت الله فضل الهی است، که صفات مذمومه وجود او را می سوزاند و از بین می برد و نور ایمان، عنایت الهی است که شامل حال او می شود و قلب تاریک او را روشن می کند. روی این اصل در این مناجات می فرماید یا الهی و ناری و نوری یعنی ای معبود من و ای پروردگار من که نار محبت تو سبب شد که جمیع صفات مذمومه را در وجود من سوزاند و از بین برد و نور ایمان و عرفان تو سبب شد که مملکت وجود مرا روشن کرد، ظلمت را منهزم کرد و نورانیت را نصیب من کرد. پس عنایت الهی از یک جهت می شود نار و از جهت دیگر می شود نور. وقتی که ما این مناجات را می خوانیم یا سائر الواج مبارکه را می خوانیم مثل صلوات کبیر «فَأَجْعَلْ صَلَاتِي نَارًا لِيُتَحَرَّقَ حُجْبَاتِي الَّتِي مَنَعْتَنِي عَنْ مَشَاهِدَةِ جَمَالِكَ وَ نورا يَدُلُّنِي اِلَى بَحْرِ وصالِكَ» در اول صلوات کبیر است، در این جا بنده از خدای خودش می خواهد که ای خدا این نماز مرا از یک جهت نار قرار بده برای من، آتش قرار بده تا پرده های غفلت جسمانی که حائل

بین من و فضل تو شده است بسوزاند و از بین ببرد و بعد این صلات مرا تبدیل بنور کن تا مرا بسرمنزل مقصود هدایت بکند، پس از یک جهت عنایت الهی نار است و از جنبه دیگر از او تعبیر می شود بنور، در این شب ها باید این مناجات را خواند ای معبود من و نار من و نور من، وارد شد و شروع شد ایام ها، این ایام اختصاص دارد برحمت الهی، گفت:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
 (ایام ها، یعنی ایام پنج گانه، ایام پنج گانه به مناسبت اغلیت عدد ایام باین ایام اطلاق شده زیرا در سالهای کبیسه می شود پنج روز، هرچهارسال که می گذرد یک دفعه می شود پنج روز و بقیه چهار روز است، اسفندماه وقتی که ۲۹ روز باشد ایام ها، چهار روز است، وقتی که ۳۰ روز باشد، ایام ها می شود پنج روز.

می فرمایند ایام ها، جزو سال بهائی نیست، سال بهائی مطابق تشریح حضرت اعلی و تصویب جمال قدم در کتاب اقدس نوزده ماه نوزده روز است، که جمعاً می شود ۳۶۱ روز آن پنج روز یا چهار روز دیگر به منزله ایام زائده بر سال بهائی است جزو سال حساب نمی شود و در کتاب اقدس می فرمایند «ما تحددت بحدود السنّة و الشهور» یعنی ایام ها، نه جزو سال بهائی است نه جزو ماه بهائی است، این بمنزله یک جزء زائدی است که بین ماه هیجدهم و نوزدهم قرار گرفته است و خداوند این ایام را قبل از شهرالعلاء که ماه روزه و ایام صیام است قرار داده است.

می فرمایند اختصاص این ایام این است که اجبّاء باید در این چند روز از یکدیگر دعوت کنند، اجتماع کنند، محافل بیاریند، غذاهائی ترتیب بدهند، شام، نهار، سائر شوون و این ایام را با کمال فرح و سرور بذکر الهی بگذرانند. در کتاب اقدس تاکید بسیار شده است در باره نگاهداری عظمت این ایام، می فرمایند این چهار پنج روز خیلی مهم است، باید اجبّاء اولاً خودشان را، اقوامشان را، خویشاوندانشان را، سایر اجبّاء را مورد توجه قرار بدهند، گرد هم جمع بشوند و بنشینند با هم آیات الهی بخوانند و توجه به حق بکنند و بذکر و ثنای خداوند متّان مشغول بشوند بعد از اینکه این ایام تمام شد «فَلْيَذْكُرْنَ فِي الصِّيَامِ» آنوقت باید وارد بشوند در روزه.

صیام

مسأله روزه یکی از فرائض مهمه این امر مبارک است در کتاب

اقدس می فرمایند:

«إِيَّاكُمْ أَنْ تَحْرَمُوا أَنْفُسَكُمْ عَنْ هَذَا الْفَضْلِ الَّذِي قَدَّرَ فِي الْكِتَابِ» می فرمایند مبادا از موهبت روزه که خدا بصرف فضل به شما عنایت کرده است خودتان را محروم کنید اگرچه در ظاهر روزه، کفّ از خوردن و آشامیدن، زحمت دارد و باعث مشقت است برای انسان، باید صبر کند بگرسنگی یا تشنگی و لکن می فرمایند این نتیجه اش در عالم ملکوت ظاهر می شود وقتی که بنده مؤمن در این دنیا صائم بوده است بامر خدا، در عالم ملکوت وارد می شود، مقامی مخصوص او خداوند عنایت می کند که این مقام مخصوص روزه داران است، مقام بسیار عالی است و اگر کسی ایام صیام را از دست بدهد و به بهانه های مختلف و عذره های غیر موجه روزه نگیرد، آن مقام ملکوتی را بالمآل از دست داده است، منتهی حالا نمی فهمد چه مقامی است وقتی به آن عالم وارد شد آنوقت می بیند چه غفلتی کرده و چه فیض عظیمی را از دست داده است.

صیام در ادیان

مسأله صیام اختصاص به این ظهور مبارک ندارد در شرائع سابقه هم بوده است، چه در دوران موسی، چه در دوران عیسی، چه در دوران رسول الله، مخصوصاً در قرآن مجید که صریح است «شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ... فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» می فرمایند هرکس وارد شهر رمضان شد و این ماه را درک کرد باید روزه بگیرد. این شهر صیام از قبل بشهرالله نامیده شده است، برای اینکه اختصاص دارد به نزول رحمت الهی، حضرت رسول خطبه ای دارد در ماه رمضان «قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ بِالْعَظَمَةِ وَالرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ» خطبه مفصلی است برای مسلمین، می فرمایند ای مردم، شهرالله، ماه خدا، حالا شروع می شود، شامل رحمت و برکت است، «انفاسکم فیہ تَسْبِیحٌ» هر نفسی که می کشید خدا بجای ذکر خودش و عبادت خودش قبول می کند، «نَوْمُكُمْ فِيهِ عِبَادَةٌ» اگر بخوابید در نزد خدا عبادت شمرده می شود «عَمَلُكُمْ فِيهِ مَقْبُولٌ» هر عمل نیکی انجام بدهید خدا می پذیرد، «دُعَاؤُكُمْ فِيهِ مُسْتَجَابٌ».

در این ظهور مبارک هم تأکید بسیار شده است، اما نکته ای هست که باید آن نکته را کاملاً رعایت نمود و آن نکته این است که حضرت عبدالبهاء می فرمایند صیام ظاهر رمزی است از صیام باطن. می فرمایند اگر کسی روزه بگیرد این ۱۹ روز شهرالعلاء را، نه چیزی بخورد، و خیلی هم مناجات و دعا بخواند، اما اگر این عمل ظاهری او اثری معنوی و روحی نداشت یعنی سبب تزکیه اخلاق رذیله او نشد عندالله بقدر یک ارزن قیمت ندارد، می فرمایند خداوند این عمل ظاهر را برای پی بردن به اسرار دقیقی در امر مبارک فرض و واجب کرده است.

مبطلات روزه

مبطلات روزه در امر بهائی معدود است. نخوردن «كُفُوا أَنْفُسَكُمْ عَنِ الْأَكْلِ وَ الشَّرْبِ» نخورید و نیاشامید «مِنَ الطَّلُوعِ إِلَى الْاْفُولِ» از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب، این ظاهرش است و لکن معنایش این است که باید این عمل همانطوری که کف ظاهری دارید، منع ظاهری می کنید خودتان را از غذا و آب ظاهر، باید روحتان را، نفستان را هم از اعمال زشت ممنوع بکنید، از افکار باطله جلویش را بگیرید. می فرمایند شما دهان و کام را از خوردن و آشامیدن ممنوع می کنید ولی یک نکته است بعضی از اشخاص هستند همینکه گرسنگی به ایشان زور می آورد عوض می شوند، مولوی می فرماید:

چون گرسنه می شوی سگ می شوی بی خود و بدذات و بد رگ می شوی

بعضی ها اوقاتشان تلخ می شود، نزدیک های غروب که می رسد منقلب می شوند به یک سبب، صبح اخلاق او نور بود خنده می کرد، الله ابهی می گفت، نزدیک غروب که می شود هرکس از جلویش رد می شود عوض الله ابهی فحش می دهد، حتی می بینید گاهی دست به چوب می کند می افتد دنبال بچه ... حضرت عبدالبهاء می فرمایند «والله الذی لا اله الا هو» که اگر روزه این شخص بقدر یک خردل ارزش داشته باشد، هیچ ارزش ندارد، زحمت بیخود می کشد، منت سر خدا نگذارد و خودش هم زحمت نکشد، نه فحش بدهد، نه کتک بزند، نه روزه بگیرد، روزه ای که سبب کتک زدن، سبب زیر و رو کردن اموات و احیاء بشود، چه قیمتی دارد؟ می فرمایند شما همان طوری که دهان را از خوردن می بندید، زبان را باید از کلمات فظیعه حفظ کنید،

حضرت عبدالبهاء می فرمایند یکی از مبطلات روزه که روزه را باطل می کند فحاشی و گفتن کلمات بی معنی است، نسبت به اشخاص توهین کردن، فحش دادن، سب و لعن کردن، کلمات ناشایسته گفتن، غیبت کردن، بدگویی کردن و تمسخر کردن، اینها هیچ کدام از علامات واقعی شخص روزه دار شمرده نمی شود، این مال حیوانات است، سگ عقور و گزنده است که دنبال مردم می افتد، مردم را گاز می گیرد، می گزد، پارس می کند، اسباب وحشت می شود، انسان آنهم بهائی نباید این کار را بکند.

می فرمایند در ایام صیام باید چنین در نظر داشته باشید که تمام اعضاء و جوارح شما صائم است، دست شما باید صائم باشد یعنی به مال غیر ابدأ و اصلاً نباید دست درازی بشود، خیانت نباید از دست حاصل بشود، باید این دست برای مساعدت مردم دراز بشود نه برای کتک زدن، نه برای اذیت و آزار کردن، اگر دستی به اعمال خیرته دراز شد، آنوقت می گویند آن دست صائم است و این شخص صاحب دست هم صائم است و الاً اگر چنانچه این دست بکار بیافتد از برای کتک زدن زن و بچه و همسایه و رفیق و این و آن، این چه فائده دارد، هیچ فائده ندارد. جمال مبارک اقدام به این عملیات زشت را اصلاً بروی بشر بست، این نهایت درجه بدبختی است برای یک فردی که در حال صیام یا غیر صیام زبانش به کلمات ناشایسته باز بشود یا دستش بروی کسی دراز بشود. می فرمایند شما اگر چنانچه نوکری دارید، زیردستی دارید، شاگردی دارید، در ایام صیام باید محبت شما نسبت به او دوبرابر بشود، حال اگر کسی بهائی بود روزه دار هم بود، رفت دکان به شاگردش گفت برو کوزه را آب کن بیار، او هم رفت کوزه را شکست، چوب را بکشد بجان او، این رفتار بهائی نیست، صرف نظر از اینکه چنین شخصی اصلاً صائم شمرده نمی شود کتک زدن بتمام معنی کار غلطی است، آن قاطر است که گاز می گیرد و لگد می اندازد نه انسان حقیقی و واقعی، خصوصاً اگر صائم باشد.

حضرت عبدالبهاء می فرماید اطفالتان را وقتی می خواهید تربیت کنید ابدأ کتک زدن جائز نیست برخلاف رضای جمال مبارک است. می فرمایند اگر دیدید یک بچه ای خیلی بدخونی می کند، بزجر لسانی مختصری اکتفاء کنید، ابدأ و اصلاً کتک زدن و اذیت و آزار جائز نیست، حقّ جلّ جلاله هیچ وقت

راضی نیست، خصوص برای روزه دار، حالا اگر دیدید که یک شخص روزه دار این طور عصبانی می شود و سببیت از او ظاهر می شود این ایمانش را که از دست می دهد هیچ، اصلاً روزه را بدنام کرده، می فرمایند درحین روزه باید چشم شما صائم باشد، چشم برای خواندن آیات است، برای مشاهده آثار قدرت حق است.

از حالات حضرت عبدالبهاء

حضرت عبدالبهاء، از جمله حالات عجیبه و صفات مختصه شان این بود که هرچیز زیبایی را می دیدند مثل اینکه بی خود می شدند و در اعماق او فرو می رفتند. یک وقت یکی از باغبانها سه تا گل، گل سفید و گل صورتی و گل قرمز بحضور حضرت عبدالبهاء آورد، وقت غروب آفتاب بود، گلها را گرفتند هیکل مبارک نگاه به این رنگهای گل کردند و می گوید دیدم که حضرت عبدالبهاء، این گلها را همین طور که در دست داشتند یکمرتبه توجه کردند به طرفی که آفتاب دارد غروب می کند و خیره شدند در آنجا مثل اینکه دور و برشان کسی نیست، چنان غرق شده بودند در مشاهده آثار قدرت حق که از همه جا و همه چیز علی الظاهر بی خبر بودند.

نفوس مقدسه وقتی که به مناظر زیبای طبیعی می رسند، به مظاهر جمال بر می خورند، گل زیبایی را می بینند، پروانه قشنگی را می بینند که با آن بال و پر طلائی و رنگ آمیزی شده دارد پرواز می کند از این گل به آن گل، چشمشان را که روی هم می گذارند موسیقی طبیعی، اصوات مختلفه ممکنات را که در فضا پراکنده شده است به گوش می شنوند اینها همه بر عبودیتشان، بر مراتب عرفان و ایقانشان نسبت به آن قادر حقیقی و یکتای واقعی آن به آن افزوده می شود، چشم برای این کارها است، شما لب دریا که می نشینید وقتی امواج دریا را مشاهده می کنید از قهر الهی باید یاد کنید، این نه اینکه عرض بنده است، صریح الراح مبارکه است، می فرمایند وقتی سکون دریا را مشاهده می کنید از رحمت الهی باید یاد کنید که خدا هم رحیم است هم رحمان، و هم قهار است و هم جبار، این قسم باید مشاهده کرد و چشم را برای مشاهده این آثار قدرت حق بکار انداخت، حالا اگر کسی با چشم آیات نخواند، آثار قدرت حق را مشاهده نکند، و چشم را به جاهای نامناسب

که در الواح مبارکه ذکر شده است بکار ببرد چنین شخصی روزه دار نیست ولو گرسنگی مفتی کشیده باشد. می‌فرمایند گوش باید صائم باشد، اگر گوش به غیبت مردم به بدگویی مردم، به شنیدن کلمات نامناسب بکار برود، وظیفه حقیقی و روحانی خودش را انجام نداده است، گوش باید همیشه محامد و نعوت حق را بشنود، مدح و ثنای نفوس را باید استماع کند، همیشه در صدد باشد که نغمه‌های روحانی را استماع کند و از آنها لذت ببرد نه اینکه به امور جسمانی ظاهری بپردازد. جمال قدم می‌فرماید گوش یکی از نعمت‌های الهی است که برای شنیدن تسبیح و تقدیس حق و برای شنیدن محامد و نعوت احباء و برای شنیدن آهنگ‌های خوب و زیبا از قبیل آوازهای مردم و صدای موسیقی خلق شده است. می‌فرمایند خداوند در این ظهور مبارک نعمات الحان موسیقی را جوائز فرمود برای مردم تا بدین وسیله بتوانند به عالم روحانی ترقی کنند. آلهائی که صاحب نظر هستند، دارای ایمان و عرفان هستند از شنیدن یک نغمه لطیف موسیقی عوالم روحانی را درک می‌کنند که از عهده ادراک سائر نفوس که دارای این موهبت نیستند بیرون است و الا این همان موسیقی است که اگر یک تکه سنگ هم پهلوش باشد و بشنود ابدأ به سنگ اثر نمی‌کند. حتی اثر موسیقی به اندازه ایست که در حیوانات عالیه هم اثرات ظاهره دارد، همین‌طور صدای خوب، این است که می‌فرمایند شما الواح و آیات را با صدای خوب بخوانید نه با انکرااصوات، بعضی‌ها که پناه بر خدا همین که لب باز می‌کنند آیات الهی بخوانند آدم سرپایش بلرزه می‌آید ... جمال قدم می‌فرمایند «أَتَلُوا آيَاتِ الرَّحْمَنِ يَاحَسَنَ الْإِلْحَانِ» وقتی که لحن خیلی خوب شد، صدا زیبا شد البته اثرات روحانی دارد.

روی خوش و آواز خوش دارند هر یک لذتی

بنگر که چون لذت بود معشوق خوش آواز را

اینها از اثرات جمال حق است، اینها از فضل و عنایت حق است که به بندگان خودش عطا می‌فرماید، هرکس دارد باید قدرش را بداند و از اینها استفاده کند، مقصود این است که در حال صیام باید صفات واقعی هر فردی کاملاً تغییر بکند بطوری که وقتی از ایام صیام خارج شد، حقیقتاً آدم دیگری باشد، حقیقتاً عوض بشود، می‌فرمایند در ایام صیام باید متوجه باشید، قرة

فکر و خیالتان را هم باصطلاح امروز کنترل کنید، خیال انسان هیچ وقت راحت نیست، قوّه خیال همیشه در کار است، چه در بیداری و چه در خواب.

خیال در همه عالم برفت و باز آمد

که از حضور تو بهتر نیافت جای دگر

مجال خواب نمی یابم از هجوم خیال

زمام این خیال در قدرت کسی نیست ولی می شود کنترلش کرد. نمی شود انسان خیال نکند اما می تواند خیال خوب بکند، یکوقت است خیالش را می فرستد به ظلمات، در باره امور موحشه خیال می کند، نقشه های زشت برای اشخاص می کشد، خیالات زشت و باطل کودکانه می کند، ولی یکوقت است خیالاتش خیالات الهی است، در باره نقشه های الهی تفکر می کند و خیال می کند. اینها خیلی در وجود انسان مؤثر است.

توجه قلب

بعد می فرمایند از جمله وظائف اهل بها، در ایّام صیام مخصوصاً و در سائر ایّام عموماً این است که حتی الامکان توجه داشته باشند که بیشتر به خدا رو بیاورند و بیشتر به مناجات و دعا پردازند، بعد می فرمایند در حین مناجات و دعا سعی بکنند قلبشان متوجه به حق باشد نه اینکه زبان کلمه ای را بگوید اما قلب باخبر نشود. یک وقت است انسان چیزی را حفظ می کند، شاید همه شما تجربه کرده باشید، شما مثلاً لوح احمد را حفظ دارید، صلات را حفظ هستید صبح پا می شوید و رو به خدا می ایستید، لوح احمد را می خوانید یک وقت می بینید که لوح احمد تمام شده، یعنی نوار زبان که لوح درش ضبط شده بود گردیده و گردیده و شما فکرتان در آن نبوده فکر جاهای دیگر بوده است، یکوقت می بینید که «کانوا علی مناهج الحق لمن السالکین» تمام شد، ابدأ متوجه نشدید که کی این نوار گردش کرده و اینها را که درش ضبط کرده پس داده، هیچ متوجه نشدید، این طور خواندن چه فائده دارد، هیچ فائده ندارد، ابدأ نتیجه نیست، نتیجه مال آنست که انسان کلمه ای را بگوید و به مقصود و معنی او کاملاً پی ببرد، نماز همین طور است می فرمایند شما در ایّام صیام مشق کنید خودتان را حاضر کنید برای اینکه توجهتان بحق بیشتر بشود و در حین نماز و دعا جز خدا دیگری را در نظر

نیارید، افکارتان را بکلی جلوگیری کنید، مرتب کنید که به جای دیگری منحرف نشود، حالا فکر زن و بچه و تجارت و بزآزی و رزآزی بجای خود، اینها را بگذار برای غیر از موقع نماز، اگرچه بسیار مشکل است، گرچه بسیار مشکل است.

حضور ذهن

(یک بنده خدا می گفت که من یکوقت خواستم که بینم آیا می شود نمازی بخوانم که فکرم جای دیگر نرود یا نه، کوششها کردم جدیت ها کردم، دیدم نمی شود، آخر گفتم باید یک روز نمازی بخوانم که فکرم بهیچ جای دیگر نرود، آمد روزی را معین کرد، در آن روز زن و بچه و همه را فرستاد میهمانی، گفت شما پا شویید بروید خانه را خلوت کرد، اطاقی را هم حاضر کرد و عطر و گل گذاشت، درها را بست، لباس سفید پوشید، پاک و طیب و طاهر ایستاد در مقابل جمال قدم، حالا می خواهد یک نمازی بخواند که با حضور قلب باشد، خوب فکرش را هم حاضر کرد، پناه به خدا برد شروع کرد نماز خواندن، سلات کبیر بود، همین که یک مقداری از این سلات را خواند، خوب اولش فکرش به طرف خدا بود که ای جمال مبارک من دارم چه می خوانم و چه می گویم، یک وقت فکرش به اینجا رسید که پیش خودش گفت که ما دو سه روز پیش منزل فلان یک از احباء میهمان بودیم، سر سفره ناهار نشسته بودیم، حاجی امین اردکانی هم بود، دیدم حاجی امین دندان ندارد، حالا این هم فکر می کرد توی نماز، از این طرف دارد می خواند «لا اله الا انت الغزیز الوهاب، لا اله الا انت الحاکم فی المبدأ و العآب، الهی الهی عفوک شجعی»، اما فکرش این است که حاجی امین دندان ندارد، آنوقت رسید به اینجا، گفت که با این که من دیدم دندان ندارد و وقت غذا خوردن چانه هایش بهم می چپد، دیدم یک تگه نان خشک گذاشت توی دهانش، و من فکر می کنم که این حاجی ابوالحسن امین که دندان ندارد چطور نان خشک می خورد، سر همین قضیه فکرم کشید که این چه جور نان خشک می بلعد، یک وقت دیدم که نمازم تمام شد «الملک و الملکوت لک یا اله العالمین» دیدم هنوز حل نکردم که حاجی امین چطور نان خشک می خورد.)

انسان این طور است، هرچه خواسته باشد خودش را کنترل کند ممکن

نیست، ولکن وقتی که بیشتر متوجه شد بیشتر می‌تواند فکرش را حاضر کند در مقابل خالق یکتا که ایستاده است اَقْلًا بتواند جلو فکرش را بگیرد و به مراحم و عنایات او توجه کند،

دیگر آنکه می‌فرمایند در وقت خواندن نماز یا مناجات‌های صیام یا غیر صیام، چه در ایام صیام و چه در سائر ایام باید شخص بهائی متوجه باشد در مطالبی که به ساحت حقّ عرض می‌کند صادق باشد مطلبی را که می‌گوید راست بگوید، انسان اغلب در این دنیا ممکن است از راه صداقت و حقیقت و راستی منحرف بشود به طوری که خودش هم شاید نفهمد، حفظ راستی و صداقت یکی از اصول مهمّه ایمان است می‌فرمایند دروغ‌گویی در همه موارد خصوصاً در ایام صیام از جرائم کبیره است، چه پیش خلق، چه پیش خدا، دروغ‌گویی همیشه محدود در گفتار نیست، گاهی می‌شود که انسان به نوع دیگری دروغ می‌گوید مثلاً شما زده‌اید یک کاسه‌ای را شکسته‌اید صاحب‌خانه می‌پرسد این کاسه را شما شکستید؟ در ظاهر نمی‌گوئید نه که دروغ نگفته‌اید اما یک خنده‌ای می‌کنید، این خنده یعنی چه؟ یعنی نه من نکرده‌ام، یعنی آیا از من شخص به این بزرگی این‌طور عملی سر می‌زند که کاسه شما را بشکند؟

گاهی می‌بینید که به یک کسی می‌گوئید که آقا این پول را تو از اینجا برداشتی؟ بدون اینکه جوابت را بدهد گریه کردن آغاز می‌کند، این گریه در همه موارد علامت صدق نیست، گاهی هم علامت کذب و دروغ است، اسلحه دیگر ندارد برای اینکه از خودش دفاع کند می‌زند زیر گریه تا طرف خیال کند که این کار را نکرده‌است، گاهی است که انسان مرتکب خطائی می‌شود، وقتی که از او می‌پرسند حقیقت را نمی‌گوید، سکوت می‌کند، همین سکوتش عین دروغ گفتن است، چه دروغ بگوید چه ساکت باشد، زیرا علامت دروغ‌گویی یکیش سکوت است. اینها در امور ظاهره معموله بشری است که شاید همه شما تجربه دارید و این مطالب کاملاً برایتان پیش آمده‌است، اما دروغ‌گویی در مقابل خدا در حال مناجات و دعا بسیار کار خطا و عصیان بسیار سختی است، چطور می‌گوید «الهی تو بینا و آگاهی که ملجنی و پناهی جز تو نجسته و نجویم...» در حینی که این کلمه را بیان می‌کنید، باید

متوجه باشید آیا حقیقتاً خدا را بینا و آگاه می‌دانید یا صرف لفظ است؟ اگر حقیقتاً کسی خدا را بینا و مطلع بداند چه حالی خواهد داشت از حیث اعمال؟ شما ملاحظه کنید هیچ وقت برخلاف دستور او رفتار نمی‌کند برای اینکه وقتی خراسته باشد عملی بر خلاف تعلیم الهی از او سر بزنند می‌گوید خدا بینا است و خدا آگاه است، شخصی که می‌خواهد عمل منگری را که در نظر مردم ناشایسته است انجام بدهد اگر در محلی هست و همین قدر حدس بزند که شاید یکی دو نفر از دور یا نزدیک او را مراقبند اقدام به آن عمل نمی‌کند از ترس اینکه مبادا رسوا بشود چه برسد به اینکه انسان در مقابل خدا باشد، اگر خدا را ما بینا و آگاه بدانیم، در مقابل انجام تعالیم او عذر و بهانه‌های غیر موجه هیچ وقت نمی‌آوریم برای این که می‌دانیم که دروغ می‌گوئیم، سر این روزه گرفتن فی‌المثل که این همه فضل الهی است، واجب و فرض است و حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند نماز و روزه از اهمّ فرائض این دور مبارک است و هرکس که نماز و روزه را بی‌اعتنائی کند و انجام ندهد در ردیف مؤمنین نیست، ایمانش متزلزل است، برای این چند روزه روزه اگر فردی پیدا بشود، عذرهای غیر موجه بیاورد این بدیهی است که دروغ می‌گوید، خدا را نه بینا می‌داند و نه آگاه ولو این که مناجات را هم بخواند، مثلاً بعضی اشخاص هستند می‌گویند که بنده که روزه ندارم، چرا آقا؟ می‌گوید وقتی روزه می‌گیرم سرم گیج می‌خورد و لهذا روزه نمی‌گیرم، حالا این صرف یک وهمی است، شاید بواسطه خیال، خودش را مریض می‌کند. آن یکی می‌گوید وقتی من روزه می‌گیرم دلم درد می‌گیرد، این دیگر از آن دروغ‌های شاخدار است، آدم اگر غذا بخورد ممکن است دلش درد بگیرد اما وقتی که چیزی نخورد و روزه گرفت و کفّ از خوردن و آشامیدن کرد دیگر چرا دل درد بگیرد. آن یکی می‌گوید این بچه‌ها که نمی‌گذارند آدم را که روزه بگیرد، نماز بخواند، می‌آیند و می‌روند اسباب زحمت می‌شوند. تمام این بهانه‌ها و عذرها، عذرهای غیر موجه است، انسان باید در مقابل خدا راست و صادق باشد حقیقتاً خودش تشخیص می‌دهد که در این امری که می‌گوید و این گفتاری که دارد می‌گوید راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید؟ خدا را که نمی‌شود گول زد، بین خود و خدا می‌فرمایند اَقْلًا راست بگو. ببینید اگر

حقیقتاً این عمل از شما ساخته نیست و مضرّ است، خدا هم با شما بحث ندارد، انجام ندهید یا به این عمل اقدام نکنید، ولی اگر چنانچه عذری ندارید و دارید پی بهانه می‌گردید، خودتان را گول می‌زنید خدا را نمی‌شود فریب داد، بنابراین شخص صائم مخصوصاً وقتی که مناجات می‌کند و دعا می‌کند باید آنچه را که می‌گوید یقین کند که راست می‌گوید، صلات کبیر می‌خوانیم «تری یا الهی عبراتی تمنّعتی عن الذکر و الثناء یا ربّ العرش و الثری» ای خدا می‌بینی اشکهای من از بس که از چشم می‌آید نمی‌توانم حرف بزنم، این آیه را ما در صلات کبیر می‌خوانیم بدون این که حتی یک قطره اشک هم از چشمان بیاید، اینکه دروغ است، کدام عبرات؟ همان خدا در همان حین اگر از ما بپرسد که ای بنده دروغگو اینکه می‌گویی عبراتی تمنّعتی تو اصلاً مژه چشمت تر نشده تا چه برسد به اینکه این قدر گریه کنی که از نماز تو را ممنوع داشته باشد، این چه جور نماز خواندن است؟ بچه درد می‌خورد این نماز؟ حالا این کلمه دروغ را نه بگوئیم یا اینکه سعی کنیم خودمان را به این مقام برسانیم که از خوف و خشیت خدا و از ملاحظه و تفکر در عصیان و گناه خودمان لا اقل شرمنده بشویم و گریه از چشم جاری کنیم، این‌ها همه مورد دقت است.

مثلاً در صلات کبیر می‌خوانیم «... لک الامر فی کلّ الاحوال یا مولی الاسماء ولی التسلیم و الرضاء یا فاطر السماء» می‌گوید من خدایا در مقابل امر تو هم تسلیمم و هم راضی هستم به آنچه تو می‌خواهی، به خدا دروغ می‌گوید، کجا راضی است اگر راضی بود چرا سر و صدایش در می‌آید؟ چرا اوقاتش تلخ می‌شود؟ چرا بهانه گیری می‌کند؟ می‌فرمایند در حین مناجات و دعا باید دقت کرد در این شؤون و آنچه را فرموده‌اند. معنایش این نیست که حالا اگر کسی نتوانست این مقامات را برای خودش تحصیل کند نه نماز بخواند نه روزه بگیرد. این‌طور چیزی را خیال نکنید، این را برای این می‌فرمایند که اگر تاکنون ما این شرایط را رعایت نکرده‌ایم من بعد این شرایط را رعایت کنیم نه این که به کلی ترک کنیم و کنار بگذاریم. برای اینکه نماز نخوانیم و روزه نگیریم که این حرف‌ها را نزده‌است، بگوئیم خوب حالا که نمی‌شود فکر را کنترل کرد، حالا که نمی‌شود پیش خدا دروغ گفت، پس من

نه نماز می خوانم، نه روزه می گیرم، این که تنبلی است، این تازه تمرّد از امر خدا است، انسان باید تا هر درجه‌ای که می‌تواند، تا در هر مقامی که مقدورش هست اقدام بکند.

خلوص نیت

یکی دیگر از شرایط شخص صائم این است که این عمل را لله و فی‌الله انجام بدهد، نه برای ریا و خاطر مردم. اشخاص ریاکار مشرکند، اگر کسی دعائی بخواند، نمازی بخواند برای اینکه جلب توجه نفوس همسایگان و اطرافیانش را بکند چنین شخصی خداپرست نیست این شخص را می‌گویند مشرک و خودپرست، باید در انجام این اعمال و عبادات نیت خالص داشت و منقطع بود، یعنی چون خدا فرموده و او خدا است، و چون من مأمور هستم و من بنده هستم، شرط بندگی در درگاه خدا این است که امر او را اطاعت کنم لهذا برای رضای خاطر او، برای انجام امر او به این عمل مبادرت می‌کنم.

ریاکاری

ریاکاری بدترین امری است که می‌غرض درگاه حقّ جلّ جلاله است، شما ملاحظه می‌فرمائید در جزء تعالیم مبارکه و احکام خیلی تأکید شده است، مخصوصاً در کتاب اقدس است که می‌فرمایند شما وقتی توی بازار و کوچه راه می‌روید لب‌تان را نجنبانید که مردم خیال کنند ذکر می‌گوئید، هروقت خواستید ذکر خدا بکنید، هروقت خواستید که مناجاتی به طرف خدا بکنید بروید جای خلوتی که کسی غیر از شما و خدا نباشد و با او هرچه می‌خواهید راز و نیاز بکنید و الاّ در کوچه و بازار رفتن و لب‌ها را تکان دادن یعنی من دارم ذکر حقّ می‌گویم برای این که جلب توجه نفوس بشود، این ریاکاری است، این بهیچ وجه من الوجوه درست نیست. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند یک آخوندی رفته بود توی بیابان، سر راه، چله تابستان پوستین دوشش کرده بود، ایستاده بود توی آفتاب داشت نماز می‌خواند، عرق هم از سر و ورویش جاری بود، یک مردی می‌فرمایند از پهلوی این رد شد، نگاهی کرد و گفت به به این چقدر مقدّس است، توی این آفتاب داغ با این پوستین ایستاده دارد نماز می‌خواند، می‌فرمایند، یک وقت این آخوند نمازش را شکست و گفت که برادر خبر نداری که روزه هم هستم. می‌فرمایند این طوری نباشد این چه نتیجه

دارد، برای خاطر زید و عمرو اگر انسان خودش را به زحمت بیاندازد جز خبیثت، جز ناامیدی، جز بدبختی، هیچ نتیجه و ثمری ندارد. در لوح استنطاق ملاحظه بفرمائید، جمال قدم می‌فرمایند خداوند در سابق ایام به یکی از انبیاء وحی فرستاد مضمون آن وحی این بود که به بندگان من بگو به عزت و جلال خودم سوگند یاد می‌کنم که من بر خودم واجب و فرض کرده‌ام، شخص آرزومندی از بندگان من که برای حصول آرزوی خود به غیر از من به سایرین متوسل بشود، او را ناامید کنم، می‌فرمایند در جاهای دیگر خبری نیست در قرآن فرمود «یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله» همه مردم محتاجند، در عین این که من و شما خیال می‌کنیم فلان امر بوسیله فلان شخص بشود، می‌بینید نمی‌شود، مگر این که باید توجه به حق کرد همیشه از حق باید خواست، در لوح مبارک است، «آنچه خواهی از او خواه و آنچه طلبی از او طلب» اینها همه دستور است برای اینکه نقطه توجه ما یکی باشد.

هست آئین دو روشی ز هوس قبله عشق یکی باشد و بس

باید نقطه توجه یکی باشد، حال اگر بنا شد ما خدای نکرده در اعمال و افعالمان ریاکاری بکنیم و برای خاطر این و آن در محفل می‌نشینیم تا مناجات بخوانند دستها را بگذاریم به سینه و سر را بیسانازیم پائین یک اشکی هم به زور از گوشه چشم سرازیر کنیم که فلان خانم و فلان آقا ببینند، پیش خودش بگوید این آدم چقدر مقدس است، ببینید چطور آه می‌کشد، چطور اشک می‌ریزد، این آه و اشک را خدا به خلق موکول خواهد کرد و چنان او را از فضل خودش ناامید می‌کند که جز پشیمانی و ندامت هیچ فائده‌ای ندارد، شما می‌توانید اشخاص ریاکار را از اعمال و افعالشان بشناسید، هستند این نفوس گوشه و کنار ولی می‌فرمایند طوری باید بطور عموم متذکر داشت نفوس را که از شرک به درگاه خدا خودداری کنند و هیچ وقت در صدد این نباشند که اعمالشان را برای خاطر زید و عمرو انجام بدهند، اینها از جمله وظائفی است که در الواح مبارکه صریحاً فرموده‌اند.

بعد می‌فرمایند، اکل و شرب مبطل روزه است، کلمات فظیعه و زشت و فحاشی و سبّ و لعن سبب بطلان روزه می‌شود کشیدن دخان که البته در بین اجتهاء نیست چون شرب است به اصطلاح عرب مبطل روزه در امر مبارک

است، و میقاتش از طلوع آفتاب است نه طلوع صبح، تا غروب آفتاب نه
مغرب، بیخود خودتان را از این طرف یک ساعت و از آن طرف نیم ساعت
گرسنه نگذارید ...

حیات اخروی

احتیای الهی امروز دوازدهم عید رضوان است، می خواهم خلاصه یکی از مقالات حضرت روحیه خانم حرم مبارک را که در کتاب مفید و بسیار سودمند موسوم به Prescription for Living که از قلم ایشان نوشته شده است بطور خلاصه مطالبش را برای شما بیان کنم. این مطالب راجع به زندگانی جاودانی روح انسان در عالم دیگر است، بیان می فرمایند که چگونه در آن جهان جحیم و نعیم تحقق پیدا می کند و جزای اعمال چگونه برای افراد بشر پس از خلع بدن و انتقال از این نشأه به نشأه روحانی اخروی و ارتقاء به عالم انوار تحقق حاصل می کند، امیدوارم درست دقت بفرمائید و این عرایض بنده را که برای شما حالا می گویم به رسم یادگار تلقی کنید، بیان ایشان در این مقاله گرچه قدری مفصل و دارای اطناب است ولی چون شامل فوائد مهمه است، ان شاء الله که تحمل اطناب آن را خواهید فرمود.

می فرمایند در دوره زندگانی انسان دو امر مهم اتفاق می افتد یکی تولد و دیگری مرگ، زندگانی هر فردی محدود در بین این دو نقطه تولد و ممات است. تولد آغاز دوره زندگانی است و مرگ خاتمه زندگانی، در دوره زندگانی، انسان مقدار زیادی قوا و افکار دارد ولی مرگ همواره با او است. بلی مرگ در جمیع دقائق و ساعات زندگانی با ما همراه است، هر ساعتی که از عمر ما می گذرد مرگ بیش از پیش خودنمایی می کند ولی ما از او غافلیم و وقتی متوجه می شویم که ما را در چنگال و دندان خود فشار می دهد، مرگ و حیات با هم توأم و هم عنان و شریک هستند، جریان خون در شریان و عروق ما به ما مدلل و ثابت می سازد که روزی خواهد آمد که این جریان قطع می شود و قوای جسمانی زائل می گردد هر جریانی که به وقوع می پیوندد به همان مقدار ما از حیات دور و به مرگ که همیشه با ما هست نزدیک می شویم، کاش مردم از این بیشتر در باره مرگ فکر کنند، و کاش بدانند که مرگ چیست و چه حالتی است، چه تغییراتی بواسطه مرگ حاصل می شود، اگر مردم فکر کنند و بفهمند هرگز از مرگ غافل نمی شوند، هرگز

از مرگ بیم و هراسی نخواهند داشت و در کمال سرور و نشاط به انجام وظائف حیاتی خود خواهند پرداخت اگر بدانند مرگ چیست، خود را از غفلت و ذلت دور نگاه می دارند و پیوسته به انجام اعمال لازمه مشغول و مهیای پذیرائی از مرگ می شوند و با سرور و نشاط مرگ را استقبال می کنند.

آنهایی که از مرگ می ترسند از معنی مرگ غافلند، مرگ فنا و زوال نیست، مرگ دروازه حیات ابدی است، مرگ راهی است که ما را به دروازه بقای جاودانی رهبری می کند و ما را به آن جهان می رساند. خلقت این جهان برای کشتن گل و لاله و نباتات زیبا و محصولات مفیده است، و درو کردن نتیجه و ثمر این کشت و زرع در ماوراء دروازه مرگ است. این جهان با این همه زیبایی و دلربایی و ثروت و مکنت و خوشی و کامرانی نسبت به جهان پس از مرگ مانند نشأه رحم نسبت به این جهان است، این جهان هم رحم جهان پس از مرگ است، ما از رحم این جهان بواسطه مرگ در جهان بعد متولد می شویم. البته ما باید سعی کنیم که برای خود در جهان مقام ارجمندی به دست بیاوریم تمام این دنیا برای ترقی و سعادت انسان تکوین و ایجاد شده، تمام زحماتی که انسان در این جهان می کشد، تمام قوای مادی و معنوی این جهان، جمیع امور از جزئی و کلی برای یک منظور است و آن این است که انسان بتواند در این جهان وسائل لازمه را برای مسافرت ابدی آماده کند، این جهان با آنچه در او است نسبت بسرمنزلی که انسان متوجه آن است حکم خواب را دارد، روزی که انسان ااث و لوازم سفر خود را در کشتی می نهد و برای مسافرت آماده شده به راه می افتد روز مرگ است، وقتی که به کشتی می نشیند جمیع علائق و ااث و قصر و دارائی خود را در خشکی می گذارد، اینها را می گذارد و خود با زاد و توشه لازم به راه می افتد.

بدیهی است که هرکس بخواهد سفر دریا کند باید قبل از عزیمت آنچه را که در ضمن مسافرت لازم دارد تهیه کند و چون سوار کشتی گردید جمیع آنچه در خشکی متعلق به او است از قبیل دگان و خانه و اشیاء، مختلفه و مایملک و سائر چیزها همه را بجا می گذارد و خود با زاد و توشه ای که به درد سفر دریا می خورد روانه می شود و اگر در تهیه لوازم سفر دریا در اوقاتی که در خشکی هست کوتاهی کند وقتی که عزیمت می کند خود را

محتاج می‌بیند، چون در آن هنگام و قبل از عزیمت، از فرصت برای تدارک و تهیّه لوازم ضروریّه استفاده نکرده‌است.

ایزوپ افسانه‌نویس معروف یونانی در دوهزارسال قبل در ضمن داستان کوچک و مفید مورچه و ملخ شرح حال اینگونه نفوس را با کمال مهارت تشریح کرده‌است. مورچه در فصل تابستان که فرصت مناسبی است برای تهیّه لازمه زمستان، همواره کوشش می‌کند و جدیت می‌نمود تا جمیع مایحتاج خود را فراهم ساخت و در موقع زمستان آسوده و راحت بسر برد، ولکن ملخ از فرصت استفاده نکرد و آن دوره مناسب را بیهوده از دست داد و در زمستان از سرما و گرسنگی هلاک شد. ما هم در این عالم که به منزله خشکی برای مسافرت دریا و مانند تابستان برای مورچه است باید از فرصت چند روزه استفاده کنیم و برای سفر جهان ابدیت وسائل و لوازم اصلیه ضروریّه را تهیّه کنیم و وقتی که به کشتی مرگ سوار شدیم و راه سرمنزل حیات باقیه را پیش گرفتیم اگر در این جهان از فرصت استفاده نکرده باشیم پشیمان و متأسف و معذب خواهیم بود، همانطور که بعد از حرکت کشتی دیگر به مسافری که لوازم را تهیّه نکرده‌است اجازه نمی‌دهند دومرتبه از کشتی پیاده شود و به خشکی برگردد و لوازم را تهیّه کند ما هم وقتی که به کشتی ممات سوار شدیم و به اقلیم حیات ابدیه روانه شدیم دیگر نمی‌توانیم دومرتبه به این جهان مراجعه کنیم و تدارک مافات بنمائیم، کشتی دیگر برای ما صبر نخواهد کرد، مراجعت هم نخواهد کرد. اگر قدری به روح دقت و تفکر کنیم حتماً رفتار خود را عوض می‌کنیم و از این فرصت گرانبها حدّ اکثر استفاده را می‌نمائیم، خواه و ناخواه بلیط کشتی ممات را به ما خواهند داد و ما را به کشتی سوار خواهند کرد، در آنجا زاد و توشه لازم است و اگر چیزی را فراموش کنیم و با خود بر نداریم، کشتی نه صبر می‌کند و نه برمی‌گردد.

انسان نباید از مرگ بترسد، فکر در باره ممات برای انسان فکر بی‌نهایت شیرینی است، انسان تا در این دنیا متوجه امور مادی است و از توجه به مسائل روحانی برکنار است، از مرگ می‌ترسد، اگر معنی مرگ را بفهمد و بداند که ممات علت حیات جاودانی است و پس از انحلال ترکیب جسم باز هم دارای حیات و استقلال و وجودی است هیچ‌وقت از مرگ نخواهد

ترسید بلکه به انتظار او خواهد نشست و اگر بداند مرگ برای انسان پس از زندگانی این جهان عین حیات است و مانند کسی است که از یک اطاق به اطاق دیگر وارد شود و در را پشت سر خود ببندد هرگز از مرگ نخواهد ترسید، کسی که از اطاقی به اطاق دیگر می‌رود و در را می‌بندد هوش و حواس و حیاتش همه پابرجا است. انتقال سبب زوال نیست، همین طور کسی که از این جهان به جهان دیگر می‌رود، از درب ممات وارد می‌شود در عالم دیگر حیاتش باقی و برقرار است، هیكل جسمانی منحل می‌شود ولی حیات معنوی باقی است. اگر انسان این مطلب را بفهمد رفتار و کردارش عوض می‌شود و تمام توجهش به عالم مادیات محصور نمی‌گردد بلکه با یک چشم به این جهان و شئون آن و با چشم دیگر به آن جهان و حیات جاودانی آن می‌نگرد، دیگر از مرگ نمی‌ترسد و از آن می‌ترسد که آیا برای خودش چه سرنوشتی را تعیین کرده است. کسی که می‌خواهد ازدواج کند، قبل از اقدام به این عمل آنچه را برای زندگانی خود لازم می‌داند فراهم می‌کند و اسباب راحتی خود و زوجه‌اش را از هر حیث آماده می‌سازد، از طرفی داماد به تهیة لوازم از قبیل خانه و لباس و اثاث و غیره مشغول می‌شود، عروس از طرف دیگر به فکر تکمیل نواقص زندگانی می‌افتد و می‌خواهد لباس و لوازم و اثاث خانه‌اش از هر جهت جالب و کامل باشد، وقتی که وسائل به تمامها فراهم شد هردوی آنها با سرور و نشاط منتظر فرارسیدن روز معین عروسی هستند و شیرین‌ترین افکار برای آنان فکر فرارسیدن آن روز است و اگر کوچک‌ترین لوازم خود را هریک از آنها ناقص بیند سعی میکند که قبل از ورود روز معین آن را تکمیل و فراهم کند و اگر هم قبل از تکمیل نواقص به آنها گفته شود که برای عروسی حاضر شوند بهیچ وجه اقدام نمی‌کنند، می‌گویند نواقص ما تا تکمیل نشود هرگز اقدام به عروسی نمی‌کنیم با آنکه قلباً آرزوی فرارسیدن آن روز را دارند.

مرگ برای انسان حکم عروسی را دارد و باب زندگانی جدیدی را به روی انسان باز می‌کند، انتظار ورود آن روز و فکر در اطراف آن روز خیلی شیرین است ولی باید نقصی در کار نباشد و لوازم از هر حیث کامل باشد، ما باید هر دقیقه‌ای از ایام حیات حالیة خود را غنیمت بشماریم، درصدد تهیة

لوازم و تکمیل نواقص برای ورود دورهٔ زندگانی جدید خود بشویم و گرنه پشیمانی خواهیم خورد و ندامت را سودی نخواهد بود، تنها چیزی را که ما با خود از این جهان می‌بریم حالات روحی و کیفیات درونی ما است که در این جهان تحصیل کرده‌ایم و در آن دنیا حقیقت و شخصیت ما را مستقل می‌سازد، ظواهر و شؤنی که خارج از حقیقت ما است اگر در این جهان سبب اختفای نواقص و معایب می‌گردد پس از مرگ دیگر نمی‌تواند نواقص و معایب ما را بیوشاند، در آنجا همین‌طور که هستیم جلوه‌گر می‌شویم، هرچه را حقیقتاً دارا باشیم دارا خواهیم بود، هرچه را نداشته باشیم در آنجا هم نخواهیم داشت.

در این جهان ما در بعضی از شئون و حالات جسمانی و روحانی برخلاف آنچه هستیم خود را جلوه می‌دهیم و بوسائل مختلفه نواقص خود را که سبب شرمساری است مخفی و پنهان می‌سازیم، مثلاً شخص کوتاه قد کفش پاشنه بلند می‌پوشد تا در انظار خوش قد و قامت جلوه کند، با آنکه حقیقت حالش برخلاف است، شخص بلند قد کفش پاشنه کوتاه بپوشد تا خود را معتدل‌القامه معرفی کند، لباس انسان سبب اختفای عدم تناسب اندام و نقص اعضاء و سائر معایب می‌گردد با آنکه حقیقت حال برخلاف آن است، هم‌چنین اداء کردن جملات مؤذّبانه و خودنمایی و خودآرائی و غیره حالات روحانی و باطنی انسان را در ظاهر برخلاف آنچه در واقع و نفس‌الامر موجود است جلوه می‌دهد و بر روی طرز اخلاقی و روحی انسان پرده می‌کشد و به این جهت ما دیگران را چنانکه باید و شاید نمی‌توانیم بشناسیم و حتی از شناسائی خود هم عاجزیم تا چه رسد بدیگران.

گاهی حقیقت حال ما برخود ما هم پنهان می‌ماند، این مسائل همه محدود در زندگانی این جهان است و پس از مرگ تمام این روپوش‌ها و شئون عاریتی از هرجهت از بین خواهد رفت و این پرده‌ها از چهرهٔ حقیقت و واقعیت ما برداشته می‌شود و آنطوری که هستیم در جهان جاودانی جلوه خواهیم کرد، همانطور که شخص ناقص‌الخلقه وقتی که لباس خود را که سائر عیوب او است از تن بیرون آورد همانطور که هست آشکار می‌شود، ما هم پس از مرگ البته وقتی که البسهٔ عاریتی شئون مختلفه را که سائر حقیقت روحی ما در این جهان

بود از خود دور کنیم و آنطوری که هستیم آشکار شویم آنوقت است که حقیقت ما آشکار می‌شود پس بهتر آن است که در این جهان به طرز هستی و حقیقت حال خود عارف شویم و پرده‌های عاریتی را به یکسو بزنیم و به انجام وظائف و اعمالی مشغول گردیم که سبب ترقی روح ما باشد تا در آن جهان بر اثر کشف حقیقت خجل و شرمسار نباشیم.

انبیاء الهی برای تشریح کیفیت و تقریب حقائق آن جهان به سمع و ادراک انسان کلمات بهشت و جهنم و حورالعین و جواهر و قصور و سائر امثال را استعمال فرموده‌اند. البته آن عالم جهان مادی و جسمانی نیست که مطالب منظور به نحو جسمانی در آن موجود باشد، پس سبب تعبیر انبیاء از حقائق عالیه به کلمات مذکوره چیست؟ اگر در مطالبی که ذیلاً برای شما ذکر می‌کنم دقت بفرمائید کاملاً مقصود روشن و واضح می‌گردد. انبیاء می‌خواهند به ما بفهمانند که وقتی از این جهان می‌رویم در آن جهان که جهان کشف اسرار و رفع استار است حال ما چنین نخواهند بود، و چون انسان آنچه را که دیده و ادراک کرده می‌تواند بفهمد و تصور کند و آنچه را که ندیده و ادراک نکرده از تصور آن عاجز است لهذا برای تشریح حقائق معقوله که بحواس ظاهره درک نمی‌شود مجبور می‌شوند حقائق معقوله را در قوالب محسوسات افراغ کنند و در لباس تشبیه و تمثیل بیان نمایند تا به این وسیله آن حقیقت عالیه به ادراک انسان تقریب شود. انبیاء الهی هم برای تشبیه کیفیت نشأ بعد همین رویه را پیش گرفتند و به زبان و لغتی دیگر حقائق معنوی را برای ما نقاشی کرده‌اند، جهنم و بهشت، آتش و عذاب، گریه و ناله از طرفی، جنت فردوس، شراب ناب، حورالعین، جواهر و طلا و غیرها از طرف دیگر تشبیهات و تمثیلاتی هستند که برای ادراک حقائق معقوله جهان جاودانی بکار رفته‌اند. اگر ما این مسائل را از نظر مادی بنگریم و بگوئیم که در آن جهان همین امور مادی موجود است پس چه فرقی میان این جهان و آن جهان خواهد بود. فرق و امتیاز بین این عالم و عالم بعد وقتی است که ما برای این مطالب معنی و حقیقتی غیر از ظاهر قائل شویم، انسان در این دنیا از آتش و عذاب و بدبختی و غیره متنفر است و همیشه سعی می‌کند که از این قبیل امور دور باشد، و از طرف دیگر از باغ و بوستان و سرور و خوشی و زندگانی راحت

باشرافت و پرواز کردن از سمتی به سمتی دیگر و غیرها خیلی خوشش می آید و طالب اینها است، انبیاء هم به مردم فرموده اند که برای مردم شیر و بدعمل مجازات‌ها از قبیل آتش و عذاب و غیره در جهانی که خداوند حاکم علی الاطلاق است معین شده است، و برای ادراک مکافات‌ها از قبیل بهشت و سائر شئون تعیین شده ولی مقصود این نیست که اینها بنحو مادی موجود است، بلکه مقصود انبیاء آنست که به انسان بفهمانند که برای اعمال بد، مجازات، و برای اعمال نیک مکافات مقرر است و برای این که انسان تا اندازه‌ای به کیفیت آن پی ببرد مجازات و مکافات را در لباس تمثیل و تشبیه ذکر فرموده اند.

مردم از وعاظ و ناصحین خیلی شنیده اند که بهشت و دوزخ هست و خدا شیرین را به دوزخ و ابرار را به بهشت می برد، همه ما مکرر شنیده ایم ولی آیا هیچ فکر کرده ایم که ممکن است مجازات و مکافات عالم بعد هم بر اساس قوانین لایتغیر و قواعد محیطه ثابتی که در جهان مادی هم مجری و ممضی است بنا شده باشد؟ قانون در همه جا یکی است و حکمت یکسان است، همان طور که در این جهان مجازات و مکافات در حکومت‌های مختلفه موجود است، در جهان الهی هم مجازات و مکافات موجود است و عامل هر عمل بر حسب اعمال خود محکوم است که به مجازات یا به مکافات برسد. خیمه نظم عالم به دو ستون برپا است، مجازات و مکافات، مجازات و مکافات در هر دو عالم جسمانی و روحانی، مادی و معنوی حکمفرما است و در هر نشاء و رتبه‌ای به طرز خاصی جلوه گر است، مثلاً در عالم نباتات اگر شاخه گیاهی به آنچه برای نمو خود لازم دارد از قبیل نور آفتاب و باران و غیره برسد، مکافات او است، و در نتیجه سرسبز می شود و خرم و بانشاط جلوه می کند و اگر از آن محروم ماند قابل ذکر نه، پژمرده می شود و به مجازات می رسد، یعنی قانون لایتغیر و محیط مجازات و مکافات کار خود را می کند ولی ظهور آن در هر رتبه‌ای به معنی خاصی است، اما هرچه هست همان مجازات و مکافات است، در عالم حیوان و انسان، همین قانون لایتغیر حکمفرما است، حیوان و انسان هم از مجازات اندیشه دارد، به فوائد مکافات آگاه است یعنی می داند که مجازات و مکافات ناشی و منبعت از نفس عمل او است، اگر

برخلاف وظیفه معینۀ خود رفتار کند می داند که به مجازات می رسد و گرنه می داند که به مکافات فائز می شود.

این مطلب که شرح آن را دادم در جمیع موارد جریان دارد. تازی که فی المثل شکاری را تعقیب می کند و آن را مورد اذیت و آزار خود قرار می دهد چون اسیر ترشحات منتنه او واقع می گردد و از این جهت نهایت زجر و عذاب را می کشد با خود می گوید اگر او را به حال خود وامی گذاشتم هرگز به این بلا دچار نمی شدم، اسب رنج کشیده و خسته که سرش را به بازوی صاحبش تکیه می دهد به یقین می داند که وی می تواند او را کمک کند، همه این مسائل دلیل است که انسان و حیوان همه می دانند که اطاعت قوانین و مراعات قواعد جاریه سبب انتعاش و علت خوشبختی و سرکشی و عصیان باعث رنج و بدبختی است.

حیوان و انسان هر دو در فهم این معنی شریکند و به عواقب اطاعت و نتایج عصیان آگاه هستند. گریه ای که در زیر میز غذا نشسته به خوبی می داند که اگر بالای میز برود مورد اذیت و آزار کدبانوی خانه واقع خواهد شد زیرا می داند که رفتن روی میز اکیداً ممنوع است و لهذا از این عمل خودداری می کند. سگ به این معنی خوب پی برده که اگر آرام بنشیند و دم خود را بجنباند و با نگاه مخصوص چشم به صورت صاحب خود بدوزد حتماً مورد نوازش صاحبش قرار می گیرد، و از انعام او بهره مند می شود. اطفال کوچک همه می دانند که اگر اطاعت والدین خود نکنند مورد تنبیه و شکنجه قرار خواهند گرفت و اگر اطاعت کنند پاداش نیک خواهند یافت، پس صواب موجب پاداش و خطا باعث کیفر و مجازات است.

اینک گوئی دو نوع خطا و صواب موجود است و ما از دو قسم پاداش یا کیفر و تنبیه نصیب می بریم. اطاعت و عصیان قوانین طبیعی عبارت از صواب و خطای طبیعی است و پاداش و مجازاتش هم اجباری و اضطراری است، مثلاً آتش می سوزاند زیرا طبیعتش این است، غذا به ما قوت می بخشد زیرا دریافت بدل مایتحلل طبیعی ما است، اما اطاعت و عصیان منحصر به این نیست، قوانین غیر طبیعی یا قوانین موضوعه هم وجود دارد که وضع آن بوسیله طبیعت نیست بلکه بواسطه قوه حاکمه است. حال اگر ما

زیاده از حد غذا بخوریم و در نتیجه این خلاف قانون، مریض بشویم البته به خودمان می گوئیم تقصیر خودم بود که مریض شدم، اگر زیاد نمی خوردم مریض نمی شدم، ملاحظه می فرمائید این خلاف قانون طبیعی سبب حصول مرض شد که ما از روی میل و احتیاج غذا زیاد خوردیم و در نتیجه مریض شدیم، زیرا قانون طبیعی را شکستیم و پا از دایره محدود بیرون گذاشتیم و این خود خطا بود و ما یک نوع خطائی مرتکب شدیم و به مجازات هم که عبارت از ابتلای به مرض بود رسیدیم.

باز هم یک مثال دیگر می زنم و می گویم مردی که در اتومبیل نشسته و آن را می راند چون به سر چهارراه می رسد باید مواظب و متوجه باشد که اگر چراغ قرمز در ستون راهنمایی روشن است توقف کند و به سیر خود ادامه ندهد زیرا با وجود چراغ قرمز عبور و مرور ممنوع است. ولیکن این قانون طبیعی نیست یعنی بواسطه طبیعت وضع نشده بلکه بواسطه قوه حاکمه وضع شده تا اصول سیر ماشین ها در شهر برقرار شود و به کسی آزاری از آنها نرسد. حال اگر این مرد راننده چراغ قرمز را ببیند و اعتناء نکند و به سیر خود ادامه بدهد مرتکب خطا شده و نقض قانون کرده و در نتیجه او را به محکمه می برند و جریمه می کنند، مشاهده فرمودید که انسان می تواند بدو نحو محکوم و مجازات شود و بدو نحو می تواند خلاف قانون کند، یکی طبیعی و دیگری ارادی و وضعی، یکی برای این که قانون حکومت را شکست و دیگر برای این که پر خورد و قانون طبیعت را شکست، این شخص باید بدنش شکنجه و رنج ببیند تا خطایش زائل و به صواب تبدیل بشود و آن باید خودش محکوم و محاکمه شود زیرا نقض قانون حکومت کرده است، یکی به قوانین طبیعی به نظر بی اعتنائی نگرست و دیگری رعایت قوانین مملکتی را نکرد، هر دو مرتکب خطا شدند، هر دو به مجازات رسیدند، هر چند خطا و مجازات هریک از نوعی خاص است.

در حال مرگ ما خودمان را در حالتی شبیه حالتی که ذکر شد خواهیم یافت، یعنی همان طور که هستیم جلوه خواهیم کرد و در نتیجه خطا و صواب به مجازات و مکافات خواهیم رسید، اگر قوانین مهمه عظیمه روحانی را که برای ترقی احساسات روح ما وضع شده مراعات کرده باشیم به مکافات

می‌رسیم، اگر قوانین مزبوره را مراعات نکرده باشیم در نتیجه این خطا به مجازات خواهیم رسید و اعتدال روحانی را دارا نخواهیم بود همان‌طور که جسم ما بواسطه عدم رعایت قوانین مقررۀ روحانیّه از اعتدال محروم و بی‌نصب خواهد شد، همان‌طور که بواسطه عدم رعایت قوانین موضوعه بوسیله قوۀ حاکمه گرفتار مجازات می‌شویم، بر اثر مخالفت و عدم رعایت قوانین موضوعۀ روحانیّه که بوسیله قوۀ حاکمه امر خدا وضع شده‌است نیز گرفتار و مجازات می‌شویم. همان‌طور که بدن ما در حال مراعات قوانین طبیعی دارای اعتدال و صحّت است، روح ما نیز در صورتی که قواعد روحانیّه الهیّه را مراعات کند و مطابق آن عمل نماید در نهایت سرور و اعتدال و نشاط خواهد بود، این است حقیقت بهشت و جهنم.

بهشت جای معیّن و مکان مخصوصی نیست، بهشت عبارت از رتبه عالیّه و درجه بلند روح است، جهنم نیز آتشکده سوزانی نیست، نتیجه خطا و خلاف قوانین مقررّه است که برای روح ما حصول می‌پذیرد. ملاحظه بفرمائید هریک از ما در عرض روز اگر به خوشی و شادکامی بگذرانیم می‌گوئیم در بهشت هستیم، بدیهی است که خوشی و شادکامی در نتیجه رعایت قوانین مقررۀ طبیعی و کشوری است و اگر در سختی و مشقّت که نتیجه عدم رعایت قوانین طبیعی و کشوری است بگذرانیم چه جهنمی، چه عذابی، پس خوشی و شادکامی، ناخوشی و درد و رنج یا به عبارت دیگر بهشت و دوزخ خارج از وجود ما نیست، بلکه در داخل خودمان است، هم‌چنین بهشت و دوزخ نشأ بعد و عالم بعد، روح ما در عالم بعد و پس از مرگ وارد بهشت یا داخل جهنم نمی‌شود بلکه هریک از ما چون بمیرد بهشت یا جهنم را برای خود با خودش از این دنیا می‌برد.

وقتی که انسان در خوشی و نعمت است و در این دنیا به او خوش می‌گذرد چنان وقت به سرعت سپری می‌شود که یک‌ساعت در حکم یک دقیقه بنظر می‌رسد و برعکس، در حالت سختی و رنج هر دقیقه بقدری دیر می‌گذرد که حکم ساعتی را پیدا می‌کند، بلکه یک دقیقه به نظر از یک قرن هم گاهی بیشتر جلوه می‌کند. ما که این مطلب را در این جهان می‌بینیم باید به عینه در بارۀ روح خود هم در عالم بعد و پس از مرگ همین مسأله

را مورد نظر قرار بدهیم و نباید فراموش کنیم که اگر روح ما مستبشر و مسرور باشد چه حالی خواهد داشت و اگر در عذاب و رنج باشد چه حالتی به او دست خواهد داد، همواره روز مرگ را باید در نظر بگیریم و سعی کنیم که در آن روز روح ما مستبشر باشد نه اندوهگین.

این جهان جهان عمل و رفتار است، دنیای سعی و جدیت است همانطور که جسم ما نمو می کند و به کار مشغول است روح ما نیز در همین منوال است و پس از مرگ از عالم ماده و بدن قطع علاقه می کند، در آن جهان دیگر اعمال و رفتاری در ردیف اعمال این جهان نیست، آن عالم عالم کمال و ترقی روح است، روح در چنین حالی از محیط و مکان و زمان آزاد است، یعنی فقط می توان گفت وجود دارد، هستی روح در آن جهان برحسب حالی است که در این جهان تحصیل کرده.

حلقه فیلم را دیده اید که چگونه مناظر مختلفه و رنگارنگ به طور کوچک و ریز در هر قسمت آن منطبق است و آنچه در مقابل آن بوده در آن ظاهر می شود، کار ما هم در این دنیا همین است، هر روز عکس اعمال و رفتار روزانه ما برداشته می شود و یکی بعد از دیگری در صفحه روح ما منطبق می شود، این فیلم عبارت از راه ما است و پس از مرگ این فیلم، ما را آن طور که هستیم نمایش می دهد ولی خیلی واضح تر و بزرگتر، همان طور که صور منطبقه در قطعات فیلم خیلی کوچک است و در حین نمایش بسیار بزرگ و واضح آشکار می شود اعمال و رفتار روزانه ما هم در فیلم حیات ما کوچک و ریز منطبق می شود و شاید ما در این جهان به آن وقعی نگذاریم و اهمیت ندهیم ولی پس از مرگ که دوران نمایش آن فیلم است صور منطبقه در آن بسیار بزرگ و واضح آشکار می شود.

باید در این جهان که جایگاه فیلم برداری است مناظر زیبا و فرح بخش اختیار کنیم تا در هنگام نمایش آن پس از مرگ پزمرده و از مشاهده اش هراسان و افسرده نگردیم. در این جهان که جایگاه فیلم برداری است انتخاب مناظر به اختیار خودمان است ولی پس از انطباق دیگر از اختیار ما بیرون می رود و همان طور که هست نشان می دهد اگر غفلت کنیم ممکن است که در اثر عدم توجه در فیلم که منظره زیبایی برای آن تهیه شده، از گوشه و

کنار برخی نقاط تار و تیره و برخی مناظر زشت و نفرت انگیز نیز منطبق شود که از قدر و قیمت فیلم چون نمایش داده می‌شود بقدر زیادی بکاهد و پس از انتشار، فیلم دیگر چاره ندارد و این بواسطه غفلتی بود که از ما در وقت فیلم‌برداری ناشی شد. همین‌طور است فیلم روحانی ممکن است پس از مرگ در فیلم روح خود به مناظر زشت و مُکروهی برخوردیم که بواسطه غفلت در این جهان در فیلم ظاهر شده‌است و دیگر در آن جهان چاره ندارد، پس باید به اعمال جزئی و کوچک خود هم کاملاً مراقبت کنیم و از هیچ چیز غفلت نکنیم، از هرکار بدی هرچقدر هم که جزئی باشد پرهیزیم و از هرکار خوبی هرقدر هم ناچیز و بی‌اهمیت باشد مضایقه نکنیم زیرا که ممکن است که مقدار زیادی گل‌گلاب از باغ برای خود بیآوریم و چون به منزل برسیم در ضمن آن گل‌های رنگارنگ یک پروانه قشنگ ظریفی بیابیم که به هر طرف می‌رود و دلربائی می‌کند، این پروانه به منزله همان عمل نیک کوچکی است که از آن غفلت نکرده‌ایم و از اجرای آن مضایقه ننمودیم، چقدر از مشاهده آن پروانه زیبا که بدون انتظار در بین گلها پیدا می‌شود لذت می‌بریم هزاران مرتبه شدیدتر روح ما از مشاهده یک عمل جزئی که در نشأه دنیا برای رضای خدا انجام داده‌ایم و انتظار مشاهده آن را هم نداشته‌ایم لذت روحانی خواهیم برد.

در اینجا اگر دقت کنیم صور منطبعه در فیلم حیات ما از هر حیث خوب خواهد شد و نیز اگر از اجرای هر عمل نیکی اگر چه کوچک هم باشد کوتاهی نکنیم پس از مرگ از مشاهده فیلم روح خود مسرور و از دیدن پروانه‌های زیبای قشنگ لذت می‌بریم و اگر بر اثر غفلت از فیلم روحانی خود برخی از مناظر تاریک و تیره و یا حشره گزنده و موزی در لابلاهای گلها بیابیم چقدر افسرده خواهیم بود.

روح ما پس از مرگ جمیع اعمال خود را از جزئی و کلی حاضر و آشکار می‌بیند و بر اثر آن به مجازات و مکافات می‌رسد، اگر فیلم ما پس از مرگ تیره و تار و زشت باشد دیگر چاره نداریم و عوض نمی‌شود، زیرا دور فیلم‌برداری ما یعنی بدن ما، مناظر لازمه ما، دوره حیات جسمانی ما همه از دست رفته‌است، تدارک مافات پس از مرگ ممکن نیست، تمام اعمال ما

مانند صور مختلفه در صفحه فیلم روح ما منطبق شده است. اگر شخص خطاکار قبل از مرگ به خطاکاری خود پی ببرد و در صدد کاری برآید می تواند خطایای خود را اصلاح کند و صور فیلم را عوض نماید و فیلم جدید روشن خوبی تهیه کند و به تلافی گذشته قیام نماید، پس از مرگ از افسردگی و پژمردگی و اندوه نجات یابد، تا در این جهان است او می تواند اعمال خوب بکند و خود را عوض کند و سیئات را به حسنات تبدیل نماید. اگر درختی در هنگام وزیدن باد سخت و شدید یکی از شاخه های خود را از دست بدهد چون ریشه اش محکم است و دارای نشو و نما می باشد می تواند بجای آن شاخه از دست رفته شاخه ای از نو برویاند ولی اگر درخت از ریشه کنده شود، دیگر امیدی نیست، انسان هم تا زمام حیات خود را در دست دارد هنوز زنده است، می تواند سیئاتی را که در اثر تندبادهای غفلت او را احاطه کرده به حسنات تبدیل کند ولی پس از مرگ دیگر ممکن نیست.

بدن انسان اگر دچار مرضی شود تا مزمّن نشده می تواند آن را دفع کند مگر این مرض مزمّن زخم مهلکی باشد که علاج پذیر نباشد. فقط قوت و دقت لازم است، رستن از خطا و خطر و تبدیل سیئات به حسنات بدو طریق ممکن است، یکی آنکه انسان بخواهد به این کار اقدام کند یعنی اراده کند که خود را عوض کند و دیگر آنکه نفس مقتدری قدم در میدان بگذارد و دست او را بگیرد و او را عوض کند و از خطا به صوابش تبدیل نماید و سیئاتش را به حسنات بدل کند. معنی این که انسان بخواهد عوض شود و خطایش به صواب گراید این است که توبه کند پشیمان شود، از خودش بیزار شود، سعی کند خود را عوض کند، در فکر چاره باشد، از هر جا کمک بطلبد، بعضی اشخاص در این جهان و جهان دیگر خیلی دارای روح خشن و سختی هستند، بخودی خود عوض نمی شوند محتاج به مساعدت هستند، مانند دانه بسیار سختی است که بزودی نمی روید باید او را مساعدت کرد، وسائل لازمه را فراهم آورد تا حال او عوض شود و بروید.

انسان را خداوند از آغاز تولّد نعمت آزادی عطا کرده است تا در این عالم است باید سعی کند، تدارک مافات کند، اول متوجه خطاکاری خود بشود و بعد تصمیم بگیرد که خود را عوض کند و خطاهای خویش را اصلاح نماید

و پس از آن از خداوند کمک بطلبید تا فرصت از دست نرفته است چاره بیندیشد وگرنه وقتی که از این جهان با بار سنگینی از سینات که بر پشت خود گرفته است به جهان دیگر وارد شود جز افسوس و دریغ شمری نخواهد دید. هیچ کس نمی تواند در کسی مؤثر شود مادام که او خودش نخواهد، اول انسان باید بخواند که تغییر کند پس از آن طالب مساعدت و کمک خدا می شود، اگر از این مطلب غفلت کند در این جهان چیزی نکارد در جهان دیگر چیزی به او نخواهد رسید، حاصلی درو نخواهد کرد، باید جیره خوار خوان احسان دیگران بشود. اگر انسان تا فرصت در دست دارد به این فکر بیفتد، به عواقب مهمه ای که در پیش دارد اندکی فکر کند، آیا ممکن است که باز هم غفلت دامن گیرش شود و برای بدست آوردن محصول در جهان بعد به فکر کشت و زرع در این جهان نپردازد؟ نهایت درجه غفلت آن است که انسان در این جهان بقدری به کارهای مادی مشغول شود که ابداً ولو دقیقه ای به یاد مرگ نیفتد، مرگی که حتماً روزی خواهد رسید مرگی که شاید این ساعت یا ساعتی بعد فرا رسد و وضع و حالت ما را کاملاً و از هر جهت تغییر بدهد و عوض کند.

انتهی

حضرت ولیّ محبوب امرالله

امشب بهتر آن است که یادی از هیکل مبارک حضرت ولیّ امرالله بشود، گرچه شما یاران الهی در جمیع اوقات بیاد فضل و احسان و مراحم بی‌پایان هیکل مبارک بوده و هستید ولی چون امشب در آغاز این محفل از توقیع مبارک حضرت ولیّ امرالله تلاوت فرمودند بنظر رسید که بحث امشب در باره قسمتی از حالات و جریان زندگانی و شرح خدمات هیکل مبارک نسبت به آستان مقدّس جمال قدم قرار بگیرد.

مقام تبیین

مقام حضرت ولیّ امرالله شوقی ربّانی به نصّ الواح وصایای حضرت عبدالبهاء، مقام تبیین است.

جمال قدم و اسم اعظم مصدر تشریح بودند، یعنی بوحی الهی که عبارت از هدایت فطرت الهیه است برای هدایت جامعه بشر و راهنمایی نفوس بسمنزل سعادت واقعی که عرفان الهی است قیام فرمودند، شرایع سابقه را بید قدرت مطابق اراده الله نسخ فرمود و شریعت سمحه سهله که عبارت از شریعت مقدّس بهائی است برای نجات اهل عالم و برای حصول سعادت افراد بشر وضع فرمود، الواح و آیات در دوران هیکل مبارک از قلم مقدّسش جاری شد، بعضی از الواح به لحن حجازی و برخی به لحن عراقی.

ذات مقدّس جمال قدم و اسم اعظم سرشته از عصمت کبری است یعنی از عروض و سریان و هرقسم شکّ و سهو و سایر شوونی که لایق و درخور جامعه بشری است ذاتاً مقدّس است. ابدأ و اصلاً خطانی در مقام مقدّسش راه ندارد، ذاتاً معصوم است، سرشت ذاتی او از عصمت و دوری و اجتناب از خطا و شکّ و ریب است.

حضرت عبدالبهاء

پس از جمال قدم زمام امر حسب الامر و اراده الهیه مفوض شد به هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء، غصن اعظم الهی که به نصّ صریح کتاب اقدس بعد از غروب شمس حقیقت، حضرت عبدالبهاء، مرجع و ملجأ و پناه

اهل بهاء باشند. مقام حضرت عبدالبهاء، مقام تبیین است، مرکز عهد است، مرکز پیمان الهی است، حافظ شریعت الله است، من طاف حوله الاسماء است، سرآله الاقدم و سرآله الاکرم است، فرع منشعب از اصل قدیم و از اصل قویم است و بالاخره غصن الله الاعظم است. اما در مقام عصمت در ظلّ جمال قدم و اسم اعظم است، یعنی مقام کبری اختصاص دارد به شارع مقدّس این امر مبارک که جمال قدم باشد و مقام مبیین که حضرت عبدالبهاء است بعد از جمال قدم دارای عصمت هست اما عصمت موهوبی نه عصمت سرشت ذاتی و فطری زیرا مقام او یعنی مقام مبیین کتاب مقام عبودیت کبری است. حضرت ولیّ امرالله در تشریح مقام حضرت عبدالبهاء بیانات مفصله ای می فرمایند، می فرمایند جمال قدم یکی از القاب مقدّسه حضرت عبدالبهاء را سرآله قرار داده است، و بشر هرچه ترقی کند و تعالی کند در عالم افکار و عقول نمی تواند به حقیقت مقام حضرت عبدالبهاء پی ببرد و لکن او خودش را عبدالبهاء نامید، وقتی از محضر مبارک سؤال شد که من طاف حوله الاسماء و سرآله و فرع منشعب چه معنی دارد، فرمود معنی همه یعنی عبدالبهاء. آنچه را حضرت عبدالبهاء بیان فرموده اند و از قلم مبارک جاری و نازل شده است جمیعاً در ظلّ عصمت کبرای جمال قدم از خطا و خلل و فساد محفوظ است یعنی نصّ صریحی که از قلم حضرت عبدالبهاء جاری شده است در ظلّ عصمت و حفاظت و صیانت ذاتی جمال قدم و اسم اعظم از هرگونه شکّ و ریب و خطائی در امان است، زیرا حضرت عبدالبهاء در دوره زندگانی خود ملهم بود به الهامات نازله از سماء مشیت جمال قدم و اسم اعظم که دارای عصمت کبری و معصومیت ذاتی بود.

حضرت ولیّ امرالله

بعد از حضرت عبدالبهاء بر حسب نصوص الواح مبارکه وصایا زمام امر و تبیین آیات الهیه ارجاع شد به ذات مقدّس و هیکل مبارک حضرت شوقی افندی. در الواح وصایا می فرمایند اوست ولیّ امرالله، اوست مبیین آیات الله. «من اطاعه فقد اطاع الله و من عصاه فقد عصا الله علیه قهرالله و علیه غضب الله». مقام هیکل مبارک بنابراین مقام تبیین آیات است، کلمه تبیین به معنی تشریح و بیان کردن مقصود الهی است، یعنی آیاتی که از قلم

جمال قدم نازل و جاری شده است اگر به نظر بندگان درگاه خدا در کشف معانی او دچار ابهام بشوند یا مطلبی را جمال قدم بنحو اجمال در یکی از آیات بیان فرموده باشند که فهم اصلی و استخراج اصل مقصد برای ما عباد و بندگان مشکل باشد، وظیفه تبیین و تشریح اصل مقصود الهی عبارت از یکی از وظائف هیکل مبارک حضرت شوقی افندی است. البته خود هیکل مبارک ولیّ امرالله دخالت مستقیمی در ابداء مطالب ندارد، از پیش خود هیچ وقت چیزی نمی فرماید، آنچه را که می گوید به الهام الهی است.

این دستگاه های گیرنده و فرستنده را که در این ایام شیوع کامل دارد همه دیده اید و آشنا هستید، مرکز فرستنده که مصدر پخش امواج اخبار و وقایع مختلفه است آنچه را که پخش کند و در فضا منتشر شود. مراکز گیرنده تمام آن امواج فرستاده شده را جمع و جذب می کند و تبدیل به صوت می کند و به من و شما تحویل می دهد، خوب باشد یا بد، زشت باشد یا زیبا، نفس این آلت و دستگاه گیرنده را مدخلیتی در این شوون نیست. اگر زشت باشد راجع به اصل مرکز است، اگر زیبا و جالب باشد باز هم راجع به اصل مرکز فرستنده است. گیرنده از خودش بهیچ وجه من الوجوه در مطالبی که مرکز فرستنده پخش می کند دخالتی شخصاً ندارد، خودش مثل یک امین صادق و موافقی است که آنچه را تحویل می گیرد با کمال امانت به سایرین تسلیم می کند، آیاتی که از قلم جمال قدم جاری و نازل شده است وقتی که برای عباد و بندگان درگاهش محتاج به تبیین باشد، ولی امر او، حجت او در میان مردم که به نص او تعیین شده است، توجه به آستان مقدس می کند، توجه به مرکز فرستنده الهی می کند و از او طلب تأیید و استمداد می کند که به الهامات غیبیه خود این مطلب را برای او واضح و آشکار کند. امواج غیبیه پخش می شود، از مصدر الوهیت از مقام عظیم جمال قدم که مصدر تشریح است و صاحب شریعت الهیه است، این امواج یکسره متوجه می شود به مرکز گیرنده ای که ذات مقدس ولیّ امر است، او این امواج غیبی را تحویل می گیرد و آن حقائق که مستور در آن امواج است کشف می کند و از نوک قلم، آن حقائق عالیّه را در ضمن توقیعات مبارکه بسمع من و شما که بندگان درگاهش هستیم می رساند. پس آنچه را که ولیّ امر می فرمایند، گفتار خودش نیست،

منبعث از فکر بشری جسمانی خودش نیست، اراده او بهیچ وجه من الوجوه در تبیین آیات دخالت مستقیمی ندارد، یعنی آنچه را فرموده است از خودش نگفته است، همان مطالبی است که از الهام غیبی به قلب مقدّس او وارد و نازل شده است و او آن ملهّمات را گرفته و در قالب الفاظ و کلمات ریخته و در ضمن توقیعات مقدّسه به من و شما تحویل می دهد. لهذا گفته او گفته خدا است، اقدام او اقدام خدا است، دستور او دستور خدا است و شاهد بر این بیان حضرت عبدالبهاء در الواح مبارکه وصایا است که در باره شوقی افندی فرمود «من اطاعه فقد اطاع الله و من عصاه فقد عصا الله» اگر چنانچه ولی امر جنبه شخصی خودش را مراعات می کرد و اراده شخصی خودش را تحویل من و شما می داد که جمله من اطاعه فقد اطاع الله دیگر معنی نداشت. او می گوید اطاعت شوقی افندی اطاعت خدا است، یعنی شوقی افندی از خودش شخصیتی ندارد، برای خودش جاه و مقامی قائل نیست از خودش اراده ای ندارد، حاضر و آماده است مثل یک دستگاه امین گیرنده امواج صادره از ملکوت اعلی را گرفته و سالماً به بندگان خدا تحویل دهد.

مقام حضرت اعلی

اما مقام حضرت اعلی مقام مبشّرت است و از آن گذشته مقام مظهرت. هیکل مبارک به ما دستور می دهند که در باره مقام حضرت اعلی اجتناب نباید تنها مقام این بزرگوار را محصور کنند به مقام تبشیر، درست است که حضرت نقطه اولی بشارت به ظهور جمال قدم داده، اما در عین حال رتبه مظهرت دارد، صاحب وحی است، صاحب شرع جدید است، آیات الهیه از جهان غیب بر قلب مقدّسش نازل می شود و رتبه رسالت الهیه دارد. بعلاوه رتبه مظهرت که مظهر ربوبیت کبری است دارای یک شأن خاص دیگری هم هست که او بشارت دادن به ظهور جمال قدم و اسم اعظم است، کما اینکه در کتاب الاسماء خود هیکل مبارک می فرمایند: «و ائی رسولّ من عنده، قد چنتکم بآیات من عنده لأرَبینکم لیوم ظهوره، ان یا کلّ شیء، فاستعدّون» می فرمایند من آمده ام اهل عالم را بشارت بدهم به ظهور کلی الهی که عبارت از ظهور من یُظهِره الله است.

این مطالبی که می شنوید مأخوذ از یکی از توقیعات و الواح مبارکه

حضرت شوقی افندی ولی امرالله است که بنام Dispensation of Bahá'u'lláh به انگلیسی نشر شده و ترجمه آن هم به فارسی بنام دور بهائی در ایران و در هندوستان بطبع رسیده است و البته خوانده‌اید. در اینجا دستور می‌فرمایند که درست است که مقام جمال قدم و اسم اعظم مقام مظهریت است و اسماء الوهیت و عبودیت بهیچ وجه سزاوار و لایق درگاه او نیست زیرا کلمه او خالق الوهیت است، کلمه او خالق ربوبیت است، جمیع مراتب ممکنات از اعلی و ادنی ذرات موجودات همه آفریده‌ید قدرت جمال قدم و اسم اعظم هستند، اما در عین حال می‌فرمایند اجبای الهی باید معتقد باشند به اینکه حقیقت مطلقه وجود مطلق الهیه که عبارت از ذات غیب منیع است که بهیچ وجه هیچ فکری، هیچ عقلی از جامعه بشری نمی‌تواند به کنه ذات او پی ببرد حقیقت دارد، تحقق دارد، و چون عرفان خدا بر همه ممکنات خصوص جامعه بشر بقدر استعدادش واجب بود، لهذا خداوند یعنی ذات غیب منیع برای این که راه عرفان خود را آسان کند تجلی کرد در فرد انسان کامل که مظهر عظیم او باشد و او را فرستاد در میان بشر که با بشر مانوس شود، مألوف شود، معاشر شود و حقائق را بقدر استعداد نفوس به آنها تلقین کند. جمال قدم و اسم اعظم مظهر اعظم عظیم ذات مقدس غیب منیع لایدرک است.

سریر ولایت

اما حضرت ولی امرالله، می‌دانید که تولد ایشان در سال ۱۳۱۴ هـ ق اتفاق افتاد، و دوره سن مبارک به شصت و یک سال بالغ شد کار نداریم به اینکه دوره تحصیلات اولیه در کجا بود، نام مادرشان و پدرشان چه بود، وضع تربیتشان در دامان مهر و عطوفت حضرت عبدالبهاء، از چه قرار بود، این‌ها را کم و بیش همه شما می‌دانید و شنیده‌اید.

وقتی که هیکل مبارک بر سریر ولایت مطلقه الهیه جالس شدند از جمیع شئون شخصی درگذشتند، در حقیقت خود را می‌توان گفت به تمام معنی فراموش کردند. همت اصلی هیکل مبارک دور می‌زد در اطراف این که وصایا و سفارش‌هایی را که حضرت عبدالبهاء، در الواح مبارکه وصایا فرموده‌اند و یکایک به مورد عمل و اجرا قرار بدهند و لهذا شروع کردند تمام آنچه را که حضرت عبدالبهاء، در الواح وصایا فرموده بودند یکی یکی را تحقق بخشیدند.

وسائل تبلیغ را فراهم کردند، راهنمای تبلیغ را برای اجتهاد ایجاد کردند، راه تبلیغ را تمهید فرمودند، دستورات شافی و کافی به محافل روحانیه و مراکز امریه در باره امر مهم تبلیغ صادر فرمودند، اساس تشکیلات را محکم کردند، اهمیت محافل روحانیه را در نظر اجتهاد واضح و آشکار کردند، وقتی که موقع اصلی رسید امر فرمودند در ایران محفل مقدس ملی هم تشکیل شد، در سایر نقاط عالم هم به اقتضای هرتقطه محافل ملیه در گوشه و کنار به امر مبارک تشکیل شد. فرمودند اینها مقدمه و پایه های محکمی است از برای تشکیل بیت العدل اعظم الهی، بعد فرمان مهاجرت صادر شد، امر مهاجرت یکی از وصایای مقدسه مهمه حضرت عبدالبهاء است که در الواح وصایا تصریح شده است، ملاحظه فرمودید که چندین سال پشت سر هم چه در تواتیع، چه در الواح، چه در پیام های تلگرافی، چه در پیام های شفاهی، جامعه امر رامتوجه به اهمیت امر مهاجرت فرمودند و از این قبیل تمام وظائف را انجام دادند تا اینکه سال ۱۹۳۷ رسید.

می ماکسول

در سال ۱۹۰۹ میلادی جمعی از زائرین کانادا و امریکا به عزم زیارت و تشرّف حضور حضرت عبدالبهاء از امریکا و کانادا راه افتادند و به طرف عگا رهسپار شده در عگا مشرف شدند. هنوز ضیق و تنگی سجن و زندان برای هیکل مبارک موجود بود و وسائل آزادی حضرت عبدالبهاء از زندان هنوز آن طور که باید و شاید فراهم نشده بود، در میان این هیاتی که مشرف شدند در سال ۱۹۰۹ یک زن و شوهر بودند بی نهایت روحانی، بی اندازه فانی در امر، بی اندازه علاقه مند به هیکل مبارک، اینها لقب خانوادگی شان ماکسول بود، این زن و شوهر طفلی نداشتند، مدتها بود ازدواج کرده بودند اما فرزندی برای آنها ایجاد نشد. می ماکسول که زن مستر ماکسول بود چندین مرتبه در نظر گرفت عریضه ای از کانادا عرض کند حضور مبارک و درخواست طفلی بکند اما در هر مورد که این فکر را می کرد باز خجالت می کشید و قلباً تسلیم اراده الهی بود، با شوهرش مشورت کرد و بالاخره رأیشان بر این قرار گرفت که اگر خداوند خواسته باشد، خودش عطا می فرماید، لازم به این نیست که زحمت افزای ساحت اقدس بشویم،

وقتی که آمدند و مشرف شدند در سال ۱۹۰۹ در عگا، یکی دو مرتبه این خانم تصمیم گرفت که دامن حضرت عبدالبهاء را بگیرد و خواسته خودش را از او مطالبه کند، اما یکی دو مرتبه که می خواست اقدام به این عمل کند، باز خجالت و شرم مانعش شد و اظهاری نکرد، ولی قلبش مشغول به این فکر بود و وقتی در روضه مبارکه یا در مقام اعلی برای زیارت می رفت، در ضمن عرض حاجات مختلفه این نیت قلبی خودش را هم بزبان قال و حال هردو می گفت اما حضوراً، ظاهراً چیزی حضور مبارک عرض نکرد. یک روز جمعی از زائرین مشرف بودند، این زن و شوهر باوفا هم بودند، یک مرتبه حضرت عبدالبهاء خطاب به این خانم کرده فرمودند خانم، من می دانم که شما نهایت آرزویتان این است که خداوند به شما فرزندی عطا کند. این خانم در حسب ظاهر که چیزی حضور مبارک عرض نکرده بود، گونه هایش گلگون شد، سرش را از خجالت به زیر انداخت، چیزی عرض نکرد. فرمودند من در عتبه جمال قدم دعا می کنم و از خدا می خواهم که فرزندی بشما عنایت کند. وقتی که این فرزند برای شما بوجود آمد سعی کنید او را مطابق دستورات جمال قدم تربیت کنید، زیرا ولو بظاهر او فرزند جسمانی شما است اما در حقیقت فرزند روحانی من است، من این امانت را بشما می سپارم، خوب از او نگهداری کنید. خانم خیلی از این بیان مبارک مسرور شد، آقا هم مسرور شد، دوره تشرّف خاتمه یافته به کانادا رفتند. در سال ۱۹۱۰ عریضه ای از می ماکسول به حضور حضرت عبدالبهاء رسید، نفس این عریضه موجود است، حضور مبارک عرض کرده است که سال گذشته که دعا فرمودید که خداوند فرزندی به من عنایت کند الحمدلله که جمال قدم لطف فرمود، دعای شما مستجاب شد و خداوند دختری بمن عطا کرد و من بی اندازه به او علاقه مندم. سفارش های شما را فراموش نمی کنم و نام او را هم گذاشته ام ماری که همان کلمه مریم باشد. لوح مبارکی در جواب عریضه او صادر شد، این لوح موجود است و بفارسی است، خطاب به این خانم می فرمایند (مضمون بیان مبارک) تو در سال قبل قلباً از خدا خواستی که فرزندی داشته باشی، الحمدلله که این آرزوی تو جامه عمل پوشید، خدا دختری بتو عنایت کرد. بی اندازه مواظب او باش و او را مطابق آداب بهائی تربیت کن. در لوح دیگر

که وقت دیگر صادر شد فرمودند او دختر من است، نهایت علاقه را به او دارم، مبادا در تربیت او کوتاهی کنی و نام او را روحیه بگذار. لهذا حسب الاشارة هیکل مبارک اسم ماری تبدیل شد به روحیه. این دختر نشو و نما کرد دو سه ساله بود که حضرت عبدالبهاء وارد کانادا شدند در سفری که به امریکا فرمودند، منزل هیکل مبارک در کانادا همین منزل مستر و میسر ماکسول بود. چند شبی در آنجا اقامت فرمودند آن اطافی که در آنجا تشریف داشتند الآن همین طور بحال خود باقی است و در تصرف امر است. این دختر در آنجا حضور مبارک مشرف شد، دختر کوچک شیرین زبانی بود، حضرت عبدالبهاء به پدر و مادرش تاکید فرمودند که شما این طفل را آزاد بگذارید، تربیت او را به من واگذار کنید، این دختر من است، شما نمی دانید که چه استعداد عجیبی در وجود این نهفته است، شما نمی دانید که چه استعدادی دارد، من می دانم، آزادش بگذارید بگذارید در نهایت آزادی باشد. مطابق امر مبارک همین طور رفتار شد. حضرت عبدالبهاء در میان اطاق خاصه شان که می خوابیدند، این دختر یواشکی در را باز می کرد، آهسته می رفت سر پنجه های پا بلند می شد، روی تخت خواب نگاه می کرد بیند چشمهای حضرت عبدالبهاء باز است یا بسته، هیکل مبارک چشمهایشان را هم می گذاشتند، گاهی می رفت پلکهای چشم را از هم باز می کرد، می گفت عبدالبهاء عبدالبهاء من قریبان تو، من قریبان تو، هیکل مبارک او را بغل می کردند، نوازش می کردند، چه روحانیتی، چه دستگاهی، خدا می داند. اینها خاطرات کودکی حضرت حرم است. آن حضرت حرم که این همه محنت دیده، این همه زحمت کشیده، در تمام دنیا هیچ کس بقدر این زن بزرگوار رنج نکشیده است. دوران تحصیلش فرا رسید، تحصیلات خود را ادامه داد و گاهی عریضه ای حضور حضرت عبدالبهاء عرض می کرد. الواح بسیاری که از ده پانزده لوح متجاوز است و بنده همه را از گوشه و کنار جمع کرده ام به افتخار او نازل شده است. در همه جا نهایت لطف و عنایت را نسبت به او می فرمایند. در یکی از الواح مبارکه که خطاب به مادر او است می فرمایند ای مادر، این دختر تو عنقریب به مقامی می رسد که ملکه های دنیا آرزوی آن مقام را می کنند و ملکه های جهان هم غبطه آن مقامی که نصیب او می شود خواهند

داشت ولی به آن مقام نخواهند رسید اما کسی نمی دانست که این مقام چه چیز است و این درجه و رتبه عالیه کدام است تا اینکه ایام و لیالی سپری شد، عبدالبهاء از جهان صعود کرد، هیكل مبارک بر عرش ولایت نشست، و زمامدار امر بهائی شوقی افندی شد در سال ۱۹۲۱. از ۲۱ تا ۳۷ گذشت یعنی ۱۵ سال تمام سپری شد که حضرت ولی امرالله در آن مدت مشغول به اداره امور روحانی بودند، در سال ۱۹۳۷ بود که این دختر با پدر و مادر مشرف شدند برای زیارت اعتبار مقدس، چند روزی در آنجا بودند، یکروز حضور مبارک مشرف بودند، وقتی که آنها را مرخص کردند و پدر و مادر که جلو رفتند و روحیه خانم دنبال آنها روان بود، یک وقت اعلان کردند به هرسه آنها، آنها را متوقف ساختند، بعد خطاب به روحیه خانم کرده، این کلمه را گفتند، همین کلمه به منزله خواستگاری بود، فرمودند:

"GOD HAS CHOSEN YOU TO BE MY WIFE"

خدا تو را انتخاب کرده است که زوجه من باشی، سرش را از خجالت بزیر انداخت، پدر و مادر از شدت سرور و فرح در پوست نمی گنجیدند اعلان اقراران شد، عالم بهائی غرق مسرت و شادمانی گشت، تلگراف والده حضرت ولی امرالله به شرق و غرب عالم رسید که رابطه شرق و غرب مستحکم شد، اهل بهاء همه این جشن مقدس را با کمال شادمانی پایان بردند، و همکاری در زحمات و خدمات امریه برای هیكل مبارک پیدا شد. می فرمایند من اولی که وارد زندگانی شوقی افندی شدم پیش خودم می گفتم الحمدلله در سایه ولی امر هستم و دیگر نه بیمی دارم، نه خوفی، این خیال از خاطر من گذشت، روز بعد حضرت ولی امر مرا احضار کرده دستوراتی دادند، بعد فرمودند، روحیه خانم مقتدرات هرکس در دست خودش است، مقتدرات تو هم در دست خودت است، باید خدمات امریه را نصب العین قرار بدهی و جمیع امور را تحت الشعاع خدمات امریه قرار بدهی.

روحیه خانم

این خانم بهیچ وجه من الوجوه به شؤن دنیویه اعتنائی نداشت تمام حرکات و سکناتش محدود به این بود که ببیند حضرت ولی امرالله شوقی افندی اراده اش چیست و آن اراده را انجام بدهد، نه مخارج خصوصی داشت،

نه اسرافى در كار بود، نه خودنمائى داشت، نه رتبه و مقامى قائل بود،
 هميشه حاضر بود براى خدمات مسافرين، هميشه حاضر بود براى تحصيل
 رضاى هيكل مبارك. هروقت حضرت وليّ امرالله بعد از خاتمه كارهاى روزانه در
 اواخر شب وارد بيت مبارك مى شدند، روحيه خانم از ايشان استقبال مى كرد.
 مى فرمايند اولى كه شوقى افندى از در وارد اطاق مى شد من نگاه به چشمش
 مى كردم، از چشم هائىش مى خواندم كه آيا مسرور است يا غمگين، اگر غمگين
 بود ديگر تمام سراسر وجود من را حزن فرو مى گرفت، هرچه مى خواستم
 غمگسارى كنم، هرچه مى خواستم اندوه او را تخفيف بدهم اثر نمى كرد. اين
 اندوه شديد، اين غم و غصه بسيار اغلب از رفتار اجبّاء براى هيكل مبارك
 حاصل مى شد، بمحض اين كه خبر مى رسيد يك نفر مى خواهد طرد بشود، از
 اين خبر كه شوقى افندى بايد يك نفر را از جامعه امر طرد بكنند بر حسب
 تشخيص فلان محفل، دو سه روز هيكل مبارك در درياى غم غوطه ور بودند،
 صبر مى كردند، تاكيد مى فرمود كه در باره اين شخص درست دقت كنيد،
 رسيدگى كنيد، نصيحتش كنيد، شايد متنبّه و متذكّر بشود، تقريباً مى توان
 گفت كه هر يك نفرى را كه حضرت وليّ امرالله از امر اجباراً طرد مى كرد
 يكى از موهايش سفيد مى شد. حضرت خانم مى فرمايند وقتى كه نگاه مى كردم
 به چشم شوقى افندى كه از در مى آمد، مى ديدم يك برق خاصى دارا هست،
 خدا را شكر مى كردم مى دانستم يك سرور جديدى، يك نشاط تازه اى نصيب
 شوقى افندى شده، مى آمد مى نشست مى گفت روحيه بيا بنشين بشارتى رسيده
 مى رفتم حضورش مى نشستم، عرض مى كردم مولاي من، آقاى من، ولي نعمت
 من، اين بشارت كدام است؟ بگو تا من هم در سرور با تو شريك شوم
 مى فرمودند خبر دارى؟ يك نقطه جديد بوسيله يكى از جنود مجتهد
 جمال مبارك فتح شده، آنوقت دفترشان را در مى آوردند يك دفتر كوچكى
 داشتند، الآن هم آن دفتر هست، كه تمام اين دفتر در كف دست جا مى گيرد،
 سه چهار ورق بيشتر نداشت و با مدادى ريز تمام اين نقشه را در اين سه چهار
 ورق گنجانده بودند، تمام اسامى بلاد مفتوحه و اقاليم مفتوحه را ذكر فرمودند
 كه عدّه مهاجرين چقدر است، چقدر كسر دارد، كدام جا مانده است، كدام جا
 بايد فتح بشود، تمام اينها توى اين دفتر بود، آن را باز مى كردند، يك نقطه

تازه‌ای که فتح شده بود مقابلش مرقوم می‌کردند، می‌فرمودند چند مهاجر اینجا رفته‌است و چه تشکیلاتی دارد و تا صبح آثار سرور و نشاط از هیکل مبارک پیدا بود، می‌فرمایند در آن شب‌ها بود که برای من گاهی می‌نشستند و دیوان حافظ را باز می‌کردند، شعرهای حافظ را می‌خواندند و برای من به انگلیسی ترجمه می‌کردند. یک شب شوقی افندی از در وارد شد، دیدم آثار غم و اندوه از چشمانش آشکار است، نشست، سر را بدست تکیه داده در دریای فکر فرو رفته بود، رفتم حضور مبارک زانو زدم، دامنش را گرفتم، اشک ریختم که مولای من چرا غمگینی؟ اول چیزی نمی‌گفت خیلی التماس کردم، خیلی زاری کردم، وقتی که به اشک‌هایی که از چشم من می‌ریخت نگاه کرد مثل اینکه یک حالت ترحمی نسبت به من در وجودش ایجاد شد، گفت چطور مغموم نباشم که یک نقطه‌ای را که دو نفر مهاجر رفته بودند می‌خواهند آن نقطه را ترک کنند، من مجبورم یکی از این نقاط مفتوحه را خطّ بکشم، تلگرافی زده‌اند که ما در اینجا نمی‌توانیم بمانیم، مجبوریم از این نقطه برویم، چرا می‌خواهند بروند؟ برای اینکه امور مادی آنها خوب نیست. آنوقت حرم می‌گوید من می‌خواستم در آن حین که آن حالت غم و اندوه و ابتلاء و پریشانی مولای عالمیان را مشاهده می‌کنم مرغی می‌شدم، بال و پر می‌زدم، با سرعت خودم را به آن دو مهاجر بهائی می‌رساندم، دست بدامن آنها می‌شدم، گریه می‌کردم التماس می‌کردم که شما را بخدا برای رضای خاطر شوقی افندی بیایید از این مقام بیرون نروید، زیرا قلب عالم امکان از این عمل شما متزلزل است، اندوهناک است، اما چه کنم مرغ نبودم، بال و پر نداشتم. این نمونه حیات هیکل مبارک بود، مع ذلک حضرت حرم غرق دریای خدمت و سرور بودند، موفقیت شایانی داشت، خوشحال بود، غفلتاً این دفتر سرور بهم پیچیده شد، در عین اینکه ابدأ خیال چنین پیش‌آمدی را نمی‌کرد شوقی افندی در لندن صعود نمود، عالم بهائی تکان خورد، قلوب همه مضطرب شد، ارواح همه پریشان شد، از همه بیشتر آنکه غم و غصّه‌اش قابل مقایسه با غم و غصّه جمیع اهل عالم نیست این زن بزرگوار یعنی ایادی امر روحیه خانم حرم محترم است، آیا می‌توانید قیاس کنید غصّه او را؟ غم او را؟ اندوه او را؟

وداع با محبوب

در دوسال قبل که در هندوستان بودم، شنیدم جناب ایادی امرالله آقای ابرالقاسم فیضی که همه ایشان را می‌شناسید ده روز مرخصی گرفته‌اند از محضر مبارک و آمده‌اند برای دیدن خانمش که در آن ایام در مرهین زندگی می‌کرد، با جناب اسفندیار بختیاری که معاون ایادی امر است راه افتادیم رفتیم به مرهین برای ملاقات فیضی ایشان مریض بودند و در بستر خوابیده بودند، نشستیم و صحبت از هرطرف شد، دفترچه‌ای را بیرون آوردند به بنده نشان دادند، این دفترچه خطوط حضرت حرم بود، بخط فارسی نوشته بودند. خط فارسی حضرت حرم خیلی خوب است، خیلی خوانا است و بطور شکسته چیز می‌نویسند، مضمون این بیاناتی که بفارسی در آن ورقه نوشته بودند ترجمه شعری بود که به انگلیسی گفته بود، شاید بدانیم که حضرت روحیه خانم یکی از نویسندگان معروف کانادا است، یعنی جراند و مجلات آن محیط اغلب مقالات ایشان را در سوابق ایام درج می‌کردند و حتی اشعارشان به انگلیسی هم در نهایت فصاحت و بلاغت است، من این فقراتی را که بفارسی مرقوم فرموده بودند در ترجمه آن قطعه شعر انگلیسی خواندم، خواستم سواد کنم عین بیانات را، جناب فیضی گفتند، حضرت حرم فرموده‌اند که نسخه این را به کسی نده، بعد قول دادند که من می‌روم اجازه می‌خواهم اگر اجازه فرمودند استنساخ می‌کنم برایت می‌فرستم اما خبری نشد، وقتی که فهمیدم استنساخ این بیانات مورد رضایت حرم نیست صرف نظر کردم، اما دو سه مرتبه این مطالب را خواندم که مضمون او در ذهن من جایگیر بشود، خلاصه مضمون را به الفاظ خودم امشب برای شما به رسم یادگار می‌خوانم. اصل این اشعار به انگلیسی است که در آن دفتر بود ولی ترجمه آن اشعار را بفارسی مرقوم فرموده بودند، این عین عبارات حضرت حرم نیست الفاظ مال بنده است، ولی مفهوم و معنی همان بود که از ضمن بیانات مبارک استخراج کردم و این‌طور شروع می‌شد. این شعر بعد از صعود حضرت ولی‌امرالله گفته شده. محبوب من به من گفت خیال سفر دارم، می‌خواهم تنها بروم، وقتی که من از تو جدا شدم صبور باش، شکبیا باش، من که نام جدائی را شنیدم چون طاقت هجران و دوری محبوبم را نداشتم دست بدامن او زدم، گریه کنان، ناله کنان گفتم محبوب

من، جان من، ولی نعمت من، عمر من، مرا به که می‌سپاری؟ آیا نمی‌شود من هم در این سفر با تو همراه باشم؟ نگاهی به من کرد، چه نگاهی، دل من نه، دل عالمیان بریود، گفت در این سفر تو نمی‌توانی با من هم قدم شوی من باید در این سفر تنها بروم. اما چیزی که از تو انتظار دارم این است که صبور باشی و شکیبایی باشی. گفتم محبوب من تو که حال مرا می‌دانی اگر تو بروی مثل این است که جان از من بیرون رفته‌است، من چطور می‌توانم در دوری تو صبر کنم، به من رحم کن، آخر اگر من با تو بیایم چه می‌شود. دیدم جوابی نداد، سرش را ساکت به زمین انداخت، فکر می‌کرد، منتظر بودم جوابی به من بدهد، بگوید آری تو هم بیا، اما دیدم لب‌های او ابتدا حرکت نکرد. اشک به من مهلت نمی‌داد، خبر هجران شنیده بودم، خبر فراق به گوش من رسیده بود، چطور می‌توانستم از گریه خودداری کنم. وقتی گریه مرا دید دست مرا گرفت و با نهایت لطف گفت صبور باش، من باید در این سفر تنها بروم، گفتم محبوب من اگر تو بروی دیگر مونس من چیست؟ غمگسار من کیست؟ آخر من به که رو کنم و دست بدامان که بزنم؟ به کجا پناه ببرم؟ چرا می‌خواهی مرا تنها بگذاری؟ چرا؟ چرا؟ جوابی نداد. بعد از مدتی، نگاه کردم، دیدم دو قطره اشک در گوشه چشمان محبوب من برق می‌زند پشیمان شدم که چرا این سخنان را گفتم و سبب شدم که چشمان محبوب من اشک‌آلود شود. خودداری کردم، دیگر چیزی نگفتم، اشکهای خودم را پاک کردم ساکت ماندم، من به او نگاه می‌کردم و او به من نگاه می‌کرد، هرچه اشکم را خشک می‌کردم بی‌اختیار اشک من می‌ریخت، اشک‌های او هم جاری بود اما چه کنم من که طاقت نداشتم جلو اشکم را بگیرم، بالاخره وداع کردیم. ساعت وداع چقدر پر حرارت بود، چقدر اعماق روح و قلب مرا سوزاند محبوب من رفت، رفت حتی به عقب سر هم نگاه نکرد، تا جایی که پیدا بود من چشم به او دوختم، فریاد کشیدم، اشک ریختم، التماس کردم، پریشان خاطر شدم، اما او رفت، رفت و دیگر برنگشت، هنوز چشمم در انتظار او است، شاید از در درآید اما هیئات هیئات.

قطعه پرحرارتی بود انصافاً این عرایض بنده آن اثری را که کلمات اصلی حرم دارد ندارد. اگر یک روز بشود و اصل کلمات حرم را ببینید یا

اصل انگلیسی، یا ترجمه فارسی اش را که خود ایشان مرقوم فرموده اند آن وقت می فهمید که چه حرارتی، چه اثری، چه روحانیتی، چه جذباتی در ضمن این کلمات نهفته شده است، آنچه من گفتم و شما شنیدید، نقل به معنی بود.

الآن هم حضرت حرم شب و روز گریانند، خیال نکنید آئی حضرت ولیّ امرالله را فراموش کرده اند، درس وفاداری رامدتّ ها در محضر مقدّس حضرت ولیّ امرالله آموخته اند، حضرت خانم همان طور که گفتم از نویسندگان معروف کانادا است، اشعار ایشان چاپ شده است و منتشر است، آثار ایشان هم منتشر است. آنچه را که در دوره امر تألیف فرموده اند واجباً حداقل امکان باید از آنها استفاده کنند چند کتاب است، یکی رساله کوچکی است به نام بیست و پنج سال دوره ولایت امر که شاید بعضی دیده باشید، یا خوانده باشید ... یکی رساله شرح صعود شوقی افندی است که مشاهدات خودش را با سوز و گداز عجیبی در این کتاب عظیم نوشته اند انسان نمی تواند این کتاب را بخواند و حالش منقلب نشود، خصوص در آن فصل آخری که ذکر وداع آخر را می خواهد با جسد مطهر حضرت ولیّ امرالله به میان آورد، می گوید از همه درخواست کردم بروید بیرون که من می خواهم با او وداع آخر را انجام بدهم. آن وقت می گوید، سر به مقدم آن صندوق گذاشتم و خدا می داند که چه بر من گذشت.

یکی دیگر از آثار قلم حضرت حرم کتابی است به اسم نسخه یا دستور العمل زندگانی، Prescription for Living، نسخه این کتاب در همه جا هست ... و در مطالب مهمّه نوشته شده از قبیل صلح و جنگ، عالم بعد، محبت، ازدواج، و از این قبیل مطالب مهمّی که مورد توجه است، هرکدام را در این کتاب جداگانه ذکر فرمودند و شرح هر مطلبی را مستقلاً و مفصلاً بیان فرموده اند، این کتاب به فارسی ترجمه نشده است، آنهایی که می توانند از اصل انگلیسی استفاده کنند حتماً باید لااقل برای یک دوره هم که شده این کتاب را بخوانند و به بزرگواری حضرت حرم پی ببرند.

امروز آنچه را که هیکل مبارک حضرت شوقی افندی، مبین آیات الهی، کسی که حیات خودش را وقف خدمت جمال قدم کرد، از من و شما انتظار دارد، وفاداری است، شما که دست از همه امور دنیوی تا حدود امکان

شسته‌اید و از وطن و اقلیم خود متواری شده‌اید و در این گوشهٔ دنیا به نام
 مهاجرت از روی اطاعت امر مبارک جمع شده‌اید، در همه حال باید بدامان
 وفاداری نسبت به هیکل مبارک متشبّث شوید. البتّه این عرض بنده زائد است،
 فقط برای تذکر است زیرا همهٔ شما الحمدلله نسبت به ساحت اقدس وفادار
 هستید، نسبت به امر مبارک وفادار هستید، همهٔ شما ذکر و فکرتان متوجّه به
 این است که هر قدمی که بر می‌دارید مقرون با یک خدمت و موقّیت خاص
 جدیدی در راه جمال قدم باشد، اگر چنین باشید همواره در ملکوت ابهی روح
 مقدّس حضرت ولیّ‌امرالله که به ما ناظر است از ما راضی و خوشنود خواهد
 ماند، امر مبارک، نقشه‌ای که او کشیده‌است، دستوراتی را که او داده‌است
 بالمآل در عالم اجراء می‌شود، اگر جمیع جنود عالم جمع بشوند، اگر جمیع
 قوای ممکنات دست بدست هم بدهند که جلو امر بهاء‌الله را بگیرند یا از
 تأثیر و اثر او در عالم امکان جلوگیری کنند، خود آنها زائل می‌شوند و امر
 مبارک با تمام سرعت بطرف هدف اصلی خود روان است. آنهایی که خیال
 می‌کنند با کلمهٔ الله می‌توان مبارزه کرد، خیال خامی در سر دارند، اگر
 می‌شد جلو او را بگیرند تا بحال با وجود این همه مشکلات، این همه موانع،
 این همه دشمنان، این همه اعداء، از سلاطین و بزرگان و امراء و وزراء و مردم
 تا بحال از بین رفته بود. امر، امر بشری نیست که به این باها از بین برود
 و متزلزل شود، این امری است که اساس او را دست قدرت شارع عظیم الهی
 جمال قدم گذاشته‌اند و درخت تناور او را اقدامات و عبودیت و جانفشانی
 حضرت عبدالبهاء آبیاری کرده‌است و از شرّ معاندین و اعداء و مخالفین بد
 قدرت حضرت شوقی افندی حفظ کرده‌است، این درخت از ریشه کنده نخواهد
 شد، هرکسی در صدد این باشد که مخالفت کند، مبارزه کند، عاقبت جز
 خیبیت و خسران و ناامیدی چیزی نصیب او نمی‌شود، شما باید با کمال یقین،
 با کمال استقامت همانطوری که تاکنون به امر مبارک وفادار بوده‌اید از این
 بیعد هم ان‌شاء‌الله در مراتب وفاداری خود، آن به آن بیفزائید حدّ‌الامکان
 اوقات را حصر کنید در پیشرفت کلمهٔ الله، وقتی که شما به رضای او عمل
 کردید، خدا هم از شما راضی خواهد بود، در کلمات مکنونه فرمود «کن لی
 خاضعاً لاکون لک متواضعاً و کن لامری ناصرًا لتکون فی الملک منصوراً»

دیگر بیش از این چیزی عرض نمی‌کنم و همه شما را به خدا می‌سپارم فردا شاید از خدمت آقای روحانی و عائله محترمشان مرخص بشوم در این ده دوازده روز خیلی مرحمت فرمودید، خیلی عنایت فرمودید لطف فرمودید، حقیقتاً اسباب زحمت همه شما بودم ... لسان بنده قاصر است از این که از عهده شکر شما اجباء الهی و محفل مقدس روحانی برآید ان شاء الله امیدواریم باز هم توفیق رفیق بشود و شاید در اواخر این سنه، ایام زمستان باز از محضر شما استفاده کنیم، اگر خدا بخواهد، خداحافظ شما.

- ۱- نوحات فضل ۱ (صلوة و ادعية مخصوصه) و نوار صوتی ۹ دلار
- ۲- نوحات فضل ۲ (زیارتنامه روضه مبارکه) و نوار صوتی ۹ "
- ۳- نوحات فضل ۳ (الروح و صایای حضرت عبدالبهاء) و نوار صوتی ۹ "
- ۴- نوحات فضل ۴ (کلمات مبارکه مکنونه) لغتنامه و نوار صوتی ۱۰ "
- ۵- عهد و میثاق (مجموعه آثار مبارکه) ۵ "
- ۶- الوان در آثار بهانی تألیف دکتر وحید رفتی ۶ "
- ۷- عقل و دین و جامعه در اندیشه بهانی تألیف دکتر نادر سعیدی ۵ "
- ۸- مطالعات تحقیقی و جامعه بهانی نوشته دکتر موژان مومن ۲,۵ "
- ۹- رساله مدنیّه و مسئله تجدّد در خاور میانه نوشته دکتر نادر سعیدی ۸ "
- ۱۰- برهان حقانیت پیغمبران نوشته روح الله مهرباخانی ۶ "
- ۱۱- انسان در عرفان بهانی نوشته دکتر نادر سعیدی ۵ "
- ۱۲- مجموعه مقالات (هشت رساله از هفت نویسنده بهانی) ۱۲ "
- ۱۳- آموزش معارف بهانی (سه جزوه) ۵ "
- ۱۴- دیانت بهانی آئین فراگیر جهانی، جلد مقوائی ۱۸ دلار جلد شمیزی ۱۱ "
- ۱۵- نظم جهانی بهانی جلد مقوائی ۲۰ دلار جلد شمیزی ۱۲ "
- ۱۶- جلد دوم آثار دکتر داودی جلد مقوائی ۲۰ دلار جلد شمیزی ۲۲ "
- ۱۷- جلد سوم آثار دکتر داودی جلد مقوائی ۲۲ دلار جلد شمیزی ۲۵ "
- ۱۸- نظر اجمالی در دیانت بهانی تألیف احمد یزدانی ۱۴ "
- ۱۹- شرح ایصال پیام صلح حضرت عبدالبهاء به انجمن دانمی صلح لاهه ۷ "
- ۲۰- فورل نابغه بهانی نوشته دکتر نصرت الله محمدحسینی ۷ "
- ۲۱- مآخذ اشعار عربی در آثار بهانی، جلد مقوائی ۱۶ دلار جلد شمیزی ۱۱ "
- ۲۲- مفهوم حیات روحانی جلد مقوائی ۱۱ دلار جلد شمیزی ۸ "
- ۲۳- کتاب قرن بدیع جلد مقوائی ۶۰ دلار جلد شمیزی ۴۰ "
- ۲۴- ظهور ربّ الجنود جلد مقوائی ۲۶ دلار جلد شمیزی ۱۶ "
- ۲۵- لغت فصیحی و لغت نورا، نوشته ایادی امرالله علی اکبر فروتن ۵ "
- ۲۶- یوسف بهاء در قیوم الاسماء جلد مقوائی ۲۰ دلار جلد شمیزی ۱۲ "
- ۲۷- ندا به اهل عالم اثر قلم حضرت ولی امرالله ترجمه هوشمند فتح اعظم ۹ "
- ۲۸- خاتمت (نشر دوم) جلد مقوائی ۱۶ دلار جلد شمیزی ۱۰ "
- ۲۹- پیروزی یک عقیده، نوشته سرکیس مبابجیان نویسنده ارمنی ۶ "
- ۳۰- ارکان نظم بدیع جلد مقوائی ۲۲ دلار جلد شمیزی ۲۵ "
- ۳۱- هدیه ازدواج جزوه برای مزدوجین بهانی ۱,۵ "
- ۳۲- آئین صابنین، روح الله مهرباخانی، جلد مقوائی ۲۴ دلار جلد شمیزی ۱۶ "

Institute for Bahá'í Studies

P.O.Box 65600, Dundas, Ontario, L9H 6Y6 Canada

Phone: (905) 628 3040 Fax: (905) 628 3276



YÁDIGÁR

(SOUVENIR)

by
'ABUD'L-HAMÍD ISHIRÁQ KHÁVARÍ

Copyright © 1994, 151 B.E.

ISBN 1-896193-07-2

Institute for Bahá'í Studies in Persian

P.O. Box 65600, Dundas, Ontario, L9H 6Y6, Canada

Telephone (905) 628 3040 Fax (905) 628 3276